باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۸۸۷۹

رده‌بندی دیویی: ۵۰۱/۲ ق ۲۸۶ ج ۱۳۲۳

سرشناسه: فخر رازی، محمد بن عمر، ۵۴۴؟-۶۰۶ ق

عنوان قراردادی:

عنوان: ستینی موسوم به جامع العلوم

کاتب: علی بن نصرالله شیرازی تاریخ کتابت: ۱۳۲۳ ق

محل نشر: بمبئی ناشر: مطبع [illegible] تاریخ نشر: ۱۳۲۳ ق

صفحه شمار: ۲۲۴ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۳ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☒ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: اهدایی آقای صادقی تاریخ ثبت: ۸۹/۶

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. رده‌بندی علوم - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق
۲. علوم - دایرة المعارفها - متون قدیمی تا قرن ۱۴

شناسه(های) افزوده: الف. شیرازی، علی بن نصرالله، کاتب
ب. صادقی، اهداکننده ج. عنوان

فهرستنگار: [illegible] تاریخ فهرستنگاری: ۸۹/۶

۱- صفحه ۴ الکلام
۲- « ۸ اصول الفقه
۳- « ۱۰ علم الجدل
۴- « ۱۴ « الخلافیات
۵- « ۱۹ « المذهب
۶- « ۲۴ « الفرایض
۷- « ۲۶ « الوصایا
۸- « ۲۷ « التفسیر
۹- دلایل الاعجاز
۱۰- « علم القرائت
۱۱- « علم الاحادیث
۱۲- « علم الاسامی الرجال
۱۳- « علم التواریخ
۱۴- « علم المغازی
۱۵- « علم النحو
۱۶- « « التصریف
۱۷- « « الاشتقاق
۱۸- « « الامثال
۱۹- « العروض
۲۰- « القوافی
۲۱- « بدایع الشعر
۲۲- « المنطق
۲۳- « الطبیعیات
۲۴- « التعبیر
۲۵- « الفراسة
۲۶- « الطب
۲۷- « التشریح
۲۸- « الصیدلة
۲۹- « الخواص
۳۰- « الاکسیر

١- صفحه ٤ الكلام
٢- = ٨ اصول الفقه
٣- ، ١٠ علم الجدل
٤- ، ١٤ ، الخلافيات
٥- ، ١٩ ، المذهب
٦- ، ٢٤ ، الفرايض
٧- ، ٢٦ ، الوصايا
٨- ، ٢٧ . التفسير
٩- دلايل الاعجاز
١٠- ، علم القرائت
١١- ، علم الاحاديث
١٢- ، علم الاسامي الرجال
١٣- ، علم التواريخ
١٤- ، علم المغازي
١٥- ، علم النحو
١٦- ، ، التصريف
١٧- ، ، الاشتقاق
١٨- ، ، الامثال
١٩- ، العروض
٢٠- ، القوافي
٢١- ، بدايع الشعر
٢٢- ، المنطق
٢٣- ، الطبيعيات
٢٤- ، التعبير
٢٥- ، الفراسة
٢٦- ، الطب
٢٧- ، التشريح
٢٨- ، الصيدنه
٢٩- ، الخواص
٣٠- . الاكسير

هو العزیز

کتاب مستطاب ستّینی موسوم
بجامع العلوم از مصنّفات امام فخر رازی
علیه الرّحمه بسعی و اهتمام خانصاحب جناب
میرزا محمد خان ملک الکتاب در بمبئی
بزیور طبع درآمد
سنه ۱۳۲۳

۱- صفحه
۲-
۳-
۴-
۵-
۶-
۷-
۸-
۹-
۱۰-
۱۱-
۱۲-
۱۳-
۱۴-
۱۵-
۱۶-
۱۷-
۱۸-
۱۹-
۲۰-
۲۱-
۲۲-
۲۳-
۲۴-
۲۵-
۲۶-
۲۷-
۲۸-
۲۹-
۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انشانا بتصریفه وآثرنا بتشریفه وشرفنا بتکلیفه وکلفنا بالنظر فی عجایب تالیفه والصلوة علی محمد خیر بریته وعلی آله واصحابه وعترته اما بعد چنین گوید مؤلف این کتاب محمد بن عمر المدعو بفخر الرازی که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب علمی حصه بداد و در مباحث عقلی و مناهج نقلی بر خاطر بگشاد پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد مینمودم و عقد مشکلات را بدست فکرت می گشودم و بنات افکار و بینات اسرار بطالبان میرسانیدم و اصحاب جهالت و ارباب ضلالت را از لجهٔ بحار اخطار در میگذرانیدم و چون یقین جلی و علم اولی حاصل بود که درین باب از حضیض طلب باوج مطلوب و از مبدأ حرکت بذروهٔ مقصود نتوان رسید جز در کنف و حریم حمایت پادشاهی که بسایهٔ الهی والطاف نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات انسانی و سعادات دو جهانی فایز باشد لاجرم در انتظار ظهور این خورشید ترحیب روزگار میگردم و اوقات و ساعات در تمنای ادراک این سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل و سیاست و انوار رافت و مرحمت خداوند عالم پادشاه خوارزمشاه کبیر عالم عادل شهریار جهان ابو المظفر تکش بن الملک المعظم ایل ارسلان بن الملک الکبیر اتسز در کل عالم منتشر گشته بود بنده قصد جناب معظم و بارگاه مکرم کرد و مدت سه سال در دار الملک خوارزم اجلها الله در نشر علم روزگار میگذرانید سر این مقال و ذکر این حال به بندگان حضرت اعلی رسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدت عزلت

این بنده باخر رسانید و سعادت تقبیل سدهٔ شریفه و عتبهٔ منیفه که ملجاء اکابر کیهان و مؤمل عاظم جهان و ملاذ قهاران عالم و کعبه حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواست تا کتابی سازد که معتکفان حضرت جلال و ملازمان کعبهٔ اجلال خدایگان جهان را بمطالعهٔ آن استیناسی بود و بواسطهٔ آن از انواع علوم اقتباسی باشد و چون معلوم بنده نبود که از فنون علم کدام علم را لایق تر و بدین مقصود موافق تر است بیشتر علماء عقلی و نقلی و فروعی و اصولی جمع کرد و از هر یک مسئله در قلم آورد سه از آن در اصول ظاهره و سه دیگر از غوامض و مشکلات و سه دیگر از امتحانیات تا قصور اندک بضاعتان این علم در آن روشن شود و نقصان ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع این علمها بدین ترتیب و ایراد آن بدین تلخیص و تهذیب آنست تا هر آن علم که رغبت بندگان حضرت اعلی در بحث آن بیشتر بود و التفات همت کامل تر باشد در آن علم کتابی ساخته شود و ظواهر و مشکلات آن پرداخته آید چنانکه قبلهٔ قبول عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی ضاعف الله اشرافها نهایت منقبت و کمال مرتبت حاصل شود و این کتاب را ستینی جامع العلوم نام کردیم و اسأل الله تعالی ان یوفقنی فی ذالک الصدق والصواب و یوفقنی علی مواقع الزلل والاضطرار انه خیر مأمول و اکرم مسئول پس درین موضع نام این علمها که از هر یک ازین مسئله ها یاد خواهیم کرد بر شمریم و آن شصت علم است به فهرست علوم بتفصیل هر یک مشغول شویم

۱ الکلام ۲ اصول الفقه
۳ الجدل ۴ الخلافیات ۵ المذهب ۶ الفرایض ۷ الوصایا ۸ التفسیر ۹ دلایل الاعجاز
۱۰ علم القرائت ۱۱ علم الاحادیث ۱۲ علم الاسامی الرجال ۱۳ علم التواریخ ۱۴ علم المغازی
۱۵ علم النحو ۱۶ علم التصریف ۱۷ علم الاشتقاق ۱۸ علم الامثال ۱۹ العروض ۲۰ القوافی
۲۱ بدایع الشعر ۲۲ المنطق ۲۳ الطبیعیات ۲۴ التعبیر ۲۵ الفراسته ۲۶ الطب ۲۷ التشریح
۲۸ الصیدنه ۲۹ الخواص ۳۰ الاکسیر ۳۱ معرفة الاحجار ۳۲ الطلسمات ۳۳ الفلاحة ۳۴
قلع الآثار ۳۵ البیطره ۳۶ علم البزاة ۳۷ علم الهندسه ۳۸ المساحه ۳۹ جر الاثقال
۴۰ آلات الحروب ۴۱ حساب الهند ۴۲ حساب الهوی ۴۳ الجبر و المقابله ۴۴
الاله ثماطیقی ۴۵ اعداد الوفق ۴۶ المناظره ۴۷ الموسیقی ۴۸ الهیئة ۴۹ الاحکام
۵۰ علم الرمل ۵۱ العزایم ۵۲ الهیات ۵۳ مقالات ۵۴ اهل العالم ۵۵ الاخلاق

٥٦ السیاسات ٥٧ تدبیر المنزل ٥٨ علم الآخرة ٥٩ الدعوات ٦٠ آداب الملوک

علم الکلام از این علم پنج مسئله یاد خواهیم کرد پنج مسئله از آنچه حجت و برهان آن ظاهر شود اول در حدوث عالم دوم در اثبات صانع تعالی سوم در اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و هر چند که در معرفت براهین این اصول تفکر بسیار و تأمل تمام حاجت افتد لیکن چون معرفت این اصول از جمله از بدیهیات پیش داشته شد الاصول الظاهر **اصل اول**

در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعدم است و دلیل برآن آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هرچه خالی نبود از حوادث محدث بود و ازین دو مقدمه حدوث عالم لازم آید و دلیل برآنکه اجسام از حوادث خالی نیست آنست که اجسام خالی نیست از حرکت و سکون و این هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون دوم حدوث حرکت و سکون سوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون چهارم آنکه حوادث را بدایتی باید و چون این چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول و آن در اثبات حرکت و سکون است و دلیل بر صحت آنست که هر یک متحیز دیدیم که ساکن بود متحرک شد و اگر ساکنی جسم یا متحرکی از ذات او یا ذاتی او بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل شدی زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد چون این دو صفت متبدل میشوند با آنکه جسم باقیست معلوم میشود که آن هر دو صفت غیر ذات جسم اند اما دعوی دوم و آن در اثبات حدوث حرکت و سکونست و دلیل بر آن آنست که حرکت بر کل اجسام جایز است و چون حرکت بروی جایز باشد آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشند اما بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایز است آن است که اگر حصول جسمی در حیزی معین واجب بودی آن وجوب یا از برای نفس جسمیه بودی یا از برای لازمی از لوازم جسمیه یا از برای حیز که لازم جسمیه نبود اگر از برای جسمیه یا لوازم جسمیه بود لازم آید که کل اجسام در آن حیز باشد و اگر از برای حیزی بودی که لازم آن جسمیه نبود پس زوال آن چیز ممکن بودی چون زوال علت اختصاص او بدان حیز ممکن بود بیرون آمدن او از آن چیز هم ممکن باشد پس معلوم گشت که خروج کل اجسام از حیزهای خود ممکن باشد و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد

باید که حرکه

باید که حرکه و سکون محدث باشد آنست که جوهری حرکه کند بعد از آن که ساکن بوده باشد آن حرکه ظاهر است که ممکن محدث است یعنی آن حرکه نبود پس شود و آن سکون که معدوم باشد زیرا که هر چیز قدیم باشد عدم بروی محال باشد و برهان این آن است که هر چیز که قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید و لابد بموجودی واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود عدم بروی محال باشد باید که عدم بر معلول وی هم محال باشد پس علم بر آن قدیم که معلول شیء بعینه محال باشد و اگر چنانچه فاعل مختار باشد لابد او مسبوق بود بعدم و او را اولی بود و ازین لازم آید که هر چه عدم بروی روا بود او محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکه و سکون رواست باید که حرکه و سکون محدث باشد اما دعوی سوم و آن در بیان آنست که جوهر خالی نیست از حرکه و سکون و برهان این آن است که هر چه او متحیز بود لابد او را حصول بود در حیزی و آن حصول اگر باقی بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکه خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکه و سکون والله اعلم اما دعوی چهارم در بیان آنکه حوادث را اولی باید برهان این آنست که ما بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات ماه و هر چه عدد او از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی و محصور بود پس اعداد دورات زحل متناهی بود و از آن قمر اضعاف وست و متناهی را چون تضعیف کنند دورات قمر هم متناهی مجموع آنهم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکه و سکون و آن هر دو را بدایتی است معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه مدة وجود او مساوی مدت وجود چیزی حادث بود پس آن چیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدث است و بالله تعالی ولی التوفیق **اصل دوم** در اثبات صانع سبحانه و تعالی براهین بر هستی آفریدگار تبارک و تعالی سخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل از آن اصول براهین یاد خواهم کرد برهان اول آنکه چون معلوم گشت که عالم محدث است و هر چه محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین با آنکه در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد او را مؤثری باید برهان دوم آنکه اجسام عالم در جسمیه برابرند و در صفات و در اشکال مختلف پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات از برای جسمیت و لوازم آن نیست و الا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات

مساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و ازین لازم آید
که جمله صفات که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجود است و عدم بر همه رواست هر چه جایز بود
او را مؤثری باید پس آن اجسام را لابد مؤثری و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بودی او را
نیز شکلی و مقداری و حیزی بودی و نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود پس او را صلاحیت آفریدگاری
عالم نشاید پس معلوم شد که آفریدگار عالم سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیّز و جهت
نباشد و اشاره بدو نتوان کرد و ازین نکته مذهب مشبهه باطل شود و چون درست شد که جسم نیست
گوئیم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت او با دیگر اجسامها
باشد و چون نسبت با هم برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محالست
پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد فعلی نکند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر جز
این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود
و هر فاعل که آثار حکمت در افعال او ظاهر باشد پس او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید
که عالم بود بجزئیات و کلّیات و الا افعال جزئی از وی صادر نشود پس درست شد که عالم را آفریدگاری
هست حیّ و عالم و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیّز و مکان و جهة بدین یک برهان مختصر و بدانکه
این برهان که گفته شد برهانی شریفست و بیشتری از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی بطلان
مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر درین کتاب جز این نکته یافته نشود خود
کفایت است مر خواننده را ایزد تعالی برکت این بروزگار همایون خدایگان جهان برساناد **اصل سوّم**
در اثبات نبوّت سید المرسلین و خاتم النبیّین صلی الله علیه و علی آله و سلّم و علیهم اجمعین دلیل بر صحت نبوّت
آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجز است زیرا که عرب از معارضهٔ آن عاجز بودند
که اگر عرب بر معارضه قادر بودندی از معارضه اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و خود را هدف زخم بی مرهم نکردندی
و دلیل برآنکه معارضه نتوانستند کرد و آنکه نکردند آنست که اگر معارضه کرده بودندی ظاهر شدی
و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجزه بود و چون این درست
شد معلوم گردید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول بحقست و پیغمبر بصدق است و الحمد لله علی ذالک
الاصول المشکلة اصل اول در آنکه معدوم شیئ نیست که اگر معدوم شیئ باشد یا ذوات متناهی بود

یا نامتناهی باشد اگر متناهی بود باید که مقدورات الهی متناهی بود زیرا که مذهب خصم آنست که خدایتعالی
جز بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمانان باطل است و محالست که نامتناهی
بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادة و نقصان بود و عددی دیگر ناقص شود او متناهی بود چون بطلان
هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شیئ نیست **اصل دوّم** در آنکه باریتعالی لذاته مخالف خلق است
لا بصفته و برهان این آنست که ذات باریتعالی یا مساوی ذوات خلق است در ذاتیه یا مساوی
نیست اگر مساوی نیست پس مخالفت بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی
صحیح بود بر امثال آنچیز هم صحیح بود پس موصوف شدن ذات باریتعالی بصفت الهیة از جایزات بود
و لا بد او را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج الهیة باریتعالی به فاعل و این محال است پس درست شد که
خدایتعالی لذاته مخالف خلق است خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست **اصل سوّم** در اثبات جوهر
فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما خلافست و متکلمان را هیچ دلیل بقوة نبوده است و من از برای
ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکة و آنچه از حرکة موجود است
یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود اگر بحسب زمان منقسم بود و اجزای حرکت که بحسب انقسام زمان
منقسم بود دفعةً واحدةً موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است بعض از وی موجود نبود و این
باطلست پس پیدا شد که آنچه از وی موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوئیم آن قدر
از مسافة که بدان یک حرکة نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نیمهٔ آن مسافة نتیجهٔ آن حرکة بود پس آن
حرکة منقسم بود و این محال است پس معلوم شد که آن قدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است
الامتحانات امتحان اوّل ظلم از باریتعالی درست آید یا نه **جواب** حکم کردن بر مذهب اهل
عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق درست نیاید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق
محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که
هر دو در حق خدایتعالی ممکن باشد بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابو الحسن بصری گفته است
و چنان گویند که فعل قبیح از جهة قادری صحیح است از خدایتعالی از آنجهة که قادر است و صحیح نیست از آنجهة
که حکیم است **امتحان دوّم** معجزه بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نی **جواب** اگر
مؤدی نبود به تلبیس ادله روا بود و اگر به تلبیس مؤدی باشد روا نه بود مثال قسم اول اگر کسی دعوی

البتّه کند روا بود که فعلی خارق عادت بروی ظاهر شود زیراکه ظهور امر خارق عادت مودی نبود به
تلبیس زیراکه شکل مدّعی دلیل کذب دعوی اوست مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب
بود ظهور خارق عادت از وی درست نبود زیراکه شکل او مکذب دعوی نبوة نیست پس اگر خارق
عادت بر دست وی ظاهر شود مودی باشد بجهل و تلبیس امتحان **سیّوم** معرفت دین موقوفست
برقول صادق یا نه **جواب** در اصول دین چون معرفة باریتعالی و صفات او هیچ حاجت
نیست به مخبر زیراکه معرفة صدق مخبر محتاجست بمعرفة این اصول پس اگر محتاج بود به اصول صادق
دور لازم آید و این باطل و امّا معرفة فروع دین موقوف است بر قول صادق زیراکه در عقل هیچ
طریق نیست بمعرفة اعداد رکعات و مقدار ایّام صوم و بالله التوفیق و منه العون و العصمة و التحقیق

علم اصول الفقه الظاهره اصل اوّل در معرفة ادلّهٔ احکام شرع و آن چهار است اوّل
کتاب خدایتعالی دوم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سیّوم اجماع امّت چهارم قیاس
امّا بیان آنکه کتاب خدایتعالی و سنت رسول صلعم حجت است ظاهر است زیراکه چون نبوة
محمد مصطفی صلعم درست گشت و صدق آنچه او گفت مقرّر شد هرچه او از آن خبر دهد و حقیقت آن گواهی
دهد حق و صدق باشد و امّا آنکه اجماع امت حجت است از برای آنکه حق تعالی میفرماید و من یشاقق
الرّسول من بعد ما تبیّن له الهدی و یتّبع غیر سبیل المؤمنین نولّه ما تولّی و نصله جهنّم و ساءت مصیرا
و چون بدین آیه متابعت غیر سبیل مؤمنان حرام و محظور بود لازم آید که متابعت سبیل مؤمنان
حق و صدق بود و ایضًا رسول علیه السّلام میفرماید لا تجتمع امّتی علی الضّلالة و اگر در اجماع امت خطائی
ممکن بود آن ضلالة بود پس بطلان این خبر لازم آید و این باطل است امّا آنچه قیاس حجت است آنست که
وقایع و حوادث بی نهایت است و نصوص متناهی است و اثبات نامتناهی بمتناهی محال است
پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گریز نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است

اصل دوّیم در شرایط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده چیز است اوّل آنکه عالم بود بکتاب
خدایتعالی زیراکه اصل در معرفة احکام آنست و لیکن شرط نیست که عالم بود بجمله کتاب خدایتعالی
بلکه بدان آیتها که تعلق به احکام شرع دارد و آن مقدار پانصد آیه بیش نیست و واجب که این آیتها بر حفظ
او بود بلکه چنان باید که او را بدان حاجت افتد در معرفة حکمی از احکام شریعت مقصود خود حاصل

توان کردن دوّیم آنکه عالم باشد باخبار رسول علیه الصّلوٰة و السّلام و همچنانکه در معرفت کلام
حق تعالی معرفة جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر سبب کفایت است در اخبار رسول خدا صلعم همچنین است
سیّم آنکه عالم باشد بمعرفة ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت تا در اجتهاد او خطا نیفتد چهارم آنکه عالم
بود باسباب جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست را از نادرست پنجم آنکه عالم بود بمسئلهائی که
مجمع علیه بود بین الامّة زیراکه اگر عالم بدان نبوده باشد فتوی او برخلاف اجماع افتد و این روا نبود
ششم آنکه عالم بود بکیفیّت ترتیب ادلّه بر وجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا بدان متمیز شود
و بداند که مواضع غلط چیست و چند است تا از آن احتراز کند هفتم آنکه عالم بود باصول دین چون
معرفة صانع و توحید و تنزیه او از نقایص و آفات و بداند که آفریدگار تعالی حیّ و عالم و قادر است
هشتم و نهم آنکه عالم بود به لغت و نحو آن قدر که بواسطهٔ آن مراد خدایتعالی و مراد رسول صلعم
در قرآن و اخبار تواند دانست دهم آنکه عالم بود بعلم اصول فقه و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم
و خصوص و استثنا و تخصیص و نسخ و کیفیّت تاویلات و ترجیحات و احکام و قیاس **اصل سیوم**
در بیان آنکه در فروع همه مصیب اند و لیکن بشرط آنکه در مسئله نصّی نبود و برهان این آن است که مجتهد
بعد الاجتهاد ماموراست بدانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدایتعالی در حق او آن باشد
که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند **الاصول المشکله اصل**
اول در آنکه امر مفید وجوبست و دلیل برین آن است که امر فعل مقتضی فعل است و او را هیچ اشعار
نیست بترک فعل کما ان الخبر فی قول القائل خرج زید مشعر بخروج زید و لیس اشعار بعدم خروجه
چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز
و چون چنین باشد امر وجوب را بود والله اعلم **اصل دوّیم** در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار است و نه
مقتضی فور و برهان این آن است که امر لفظیست موضوع از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار
نیست الّا بحقیقة و ماهیة آن مطلوب و ماهیة چیزی تقاضای کثرت نکند و الا بایستی که آن
حقیقة در یک چیز موجود نبودی و این باطل است و چون در لفظ مصدر هیچ اقتضاء کثرت نیست
در لفظ امر که موضوعست بازاء طلب آن حقیقة باید که اشعار نباشد نه بتکرار و نه بفور دلیل دوّیم
آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و فور بایستی که بتقیید کردن امر بیک کرت در زمان دوم متناقض

بودی تا اگر گوید افعل غداً مرةً واحدةً کان قد قال قولاً متناقضاً و چون این سخن متناقض نیست معلوم
شد که امر مقتضی تکرار و فوریت نیست **اصل سوم** در اثبات صیغهٔ عموم دلیل برین آنست که اگر کسی گوید
من دخل داری اکرمته الا زیداً فانه یحسن هذا الاستثناء قلنا فاما ان یکون فایدة هذا الاستثناء اخراج ما لولاه
لصح دخوله تحت المستثنی منه او لوجب دخوله تحت المستثنی منه والاول باطل والاحسن قولنا اضرب
رجالاً الا زیداً لصحة دخول زید تحت قولنا رجالاً فلما حسن ذلک علمنا ان فایده الاستثناء اخراج
ما لولاه لوجب دخوله تحت المستثنی وذلک یقتضی ان یکون قولنا من دخل داری متناول کل العقلاء
فثبت ان العموم صیغة والله اعلم **المسایل الامتحانیة** **امتحان اول** فرق میان مطلق و عام
چیست **جواب** بدانکه چیزها را سه اعتبار است یکی اعتبار حقیقه چنانکه هیچ التفات کردن نه
بوحدت او و نه بکثرت او دوم اعتبار آن حقیقه از آنجهة که متشخص گشته باشد سیوم اعتبار آن حقیقه از
آنجهة که متکثر باشد پس هر آن لفظیکه دلیل بر اعتبار اول باشد آن مطلق باشد و هر آن لفظ که آن دلیل
بود بر اعتبار دوم آن خاص باشد و اما قسم سیوم بر اقسام بسیار است و عام یک قسم از اقسام
اوست و او هر آن لفظ بود که متناول باشد جمله چیزها را که او را صحة تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع
و اسماء اعداد برین حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله پنجها و ششها بر سبیل
جمع نتواند بود و همچنین لفظ تثنیه و جمع و تحقیق مطلق و عام برین وجه که یاد کرده شد هیچ کس را از متقدمان
میسر نشده است اگرچه سخت بسیار است در آن خوض کرده آید **امتحان دوم** حد خبر چیست **جواب**
جمله اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق والتکذیب و این حد باطل است
زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب به خبر توان کردن
پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور باشد و آن باطل است پس درست آنست که گویند الخبر
هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او بالاثبات **امتحان سیوم** فرق چیست
میان قیاس معنی و میان قیاس مشتبه **جواب** آنچه جامع باشد میان اصل و فرع یا او را صلاحیت
علیت آن حکم باشد آن قیاس قیاس معنی بود اگر او را صلاحیت علیت نه باشد او را دلالتی بود بر علیت
حکم یا نبود اگر او را دلالت بود بر علیت حکم از اقیاس و مشتبه گویند و اگر او را دلالت نبود
در آن قیاس طرد بود والله اعلم **علم الجدل المسایل الظاهره اصل اول**

در بیان آنکه

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از قشریان جدل را منکر بوده اند و گفته اند که
خدایتعالی جدل را در معرض ذم یاد میکند آنجا که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلاً بل هم قوم خصمون
و جمعی دیگر از مقلدان و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله اثبات
صانع و معرفة صفات او خوض نه کرده اند و خوض کردن در چیزیکه صحابه در آن خوض نکرده باشند
بدعت باشد و بدعة حرام بود و جمعی دیگر مسلم داشته اند که در نظر کردن در عقلیات حسن است لیکن
گفتند جدل در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کردن و در باقی
توقف کردن واجب است و مذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسندیده است
و ما ببرهان قاطع درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت آفرید گار نیست و نیز درست کردیم که
در فروع شریعت قیاس حجة است و ازین درست کردیم که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است
و دلیل قاطع دیگر بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدایتعالی محمد مصطفی را صلوات الله علیه بجدل کردن
میفرماید چنانچه میفرماید وجادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی
رسول خود را امر کرده باشد **اصل دوم** در آداب مناظره جدل کردن اصول آداب جدل کردن ده است
اول آنکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دوم آنکه در طول بملالت نه انجامد سیوم آنکه از عبارتهای
غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سوال و جواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید
پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و هر چه حشو و بیحاصل باشد از آن بیندازد
ششم آنکه در سخنها که خارج مقصود بود منازعت نکند و الا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احتمال
آن مباحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم را بتمامی فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا استفهام
حاجت افتد از آن احتراز نکند چه ده بار استفاده کردن چندان عیب نباشد که در سخن نامعلوم خوض
کردن هشتم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود و از غلبه کردن بافراط و خشم کردن و خندیدن و رنجانیدن
خصم من کل الوجوه احتراز کند زیرا که این خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاهلان باشد چه
انسان را چون قوت تقریر مقالات خود نباشد خواهد تا جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند نهم
آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون خوف بیاید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود
و مقصود از ایراد ادله و براهین حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بنظر اهانت ننگرد

زیرا که باشد که از جهت استحقار خصم سخن ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند این است
امهات آداب مناظره کردن **اصل سیوم** در بیان امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد
یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی معنی مفهوم شود چنانکه هیچ خبر ندهند
از وی نه بهستی و نه به نیستی و نه بهستی چیزی او را و نه بسلب از وی و امّا اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود
چیزی دیگر یا عدم آن چیز بوی کرده شود آن را تصدیق خوانند و چون علم از این دو قسم بیرون نبود
سؤال که از برای طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق و اصول سؤالها که طالب تصور
باشد دو است یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن و این دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن دوم طلب
حقیقت و ماهیت کردن اصل دویم سؤال ای است یعنی از چه چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب
کردن صفتی باشد که ممیز او بود که جدا گرداند آن چیز را از دیگر حقیقتها و امّا اصول سؤالها که طالب
تصدیق بود دو است یکی هل و گاه بدو طلب نیستی و هستی چیزی کنند و گاه طلب نیستی و هستی چیزی
دیگر مر او را و سؤال هل متأخر بود از سؤال ما چون طلب مفهوم اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم نبود
سؤال کردن از هستی و نیستی او محال بود و سؤال هل مقدم بود بر سؤال ما چون طلب حقیقت و ماهیت
باشد زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت نباشد و سؤال دویم لم است و او از برای طلب
علت جواب سؤال هل بود این است اصول و امّا سؤالهای دیگر چون چندی و چگونگی و کجائی و امثال
آن از اصول نیست زیرا که سؤال هل فایدهٔ جمله بدهد والله اعلم الاصول المشکلة **اصل اوّل**
در بیان حقیقت مناسبت و صفت مناسب بر آن وصفی باشد که ثبوت حکم حقیقة او متضمن وجود
چیزی بود که آن چیز موافق حال آدمی بود یا در معاش یا در معاد امّا آنچه در
معاش یا جذب منفعت یا دفع مضرت بود و امّا آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود یا دفع عقاب
و این اقسام گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقا و جملهٔ این هشت قسم را سه مرتبه است مرتبه اوّل آن است
که آنچه در محل ضرورت چنانکه مناسبت وجوب قصاص چه اگر قصاص مشروع نباشد مؤدّی
بود به فساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبهٔ دوم آنچه در محل حاجت افتد و بحد ضرورت
نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره از برای تحصیل مصالح و ادخار حوایج او مرتبهٔ سیوم آنچه
در محل ضرورت و در محل حاجت نباشد و لیکن در رعایت او نوع زینتی و جمالی حاصل شود و متضمن

تعزیر آدمیان بود و اختیار طرایق سدیده و ملازمت مناهج حمیده چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب
کردن از چیزها که موجب سقوط همت و دناءت جبلّت باشد و درین نوع بسیار افتد که مناسبت او
ایهامی و تخییلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود والله اعلم بالصواب **اصل دوم** در بیان
آنکه مناسبت بمعارضه باطل نشود و بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود یا در مقابلهٔ آن مصلحت
هیچ مفسده نباشد یا باشد و اگر نباشد آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده در مقابلهٔ او بود آن
مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر راجح باشد معتبر بود فامّا مرجوح و مساوی از حد مناسبت
بیرون شود یا نه جدلیان را درین خلافست درست آنست که مناسبت بمعارضه باطل شود امّا سخن در
مساوی فرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحت خالی باشد از معارض لابد جهة مناسبت او حاصل باشد
و چون معارض آید یا بحقیقت او باطل شود یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیرا که بطلان یکی
بدویم او نیز نبود از بطلان دویم باوّل پس باید که هر دو بیکدیگر معدوم شوند لیکن علة چیزی لابد
موجود بود در زمان معلول پس چون علة عدم هر یک وجود آن دیگر است و عدم هر دو دفعةً واحدةً
حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود دفعةً واحدةً و این محالست پس معلوم شد که هیچ دو
بیکدیگر معدوم نشوند و درست شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود والله اعلم **اصل سیوم**
در بیان آنکه ترتّب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علّت این حکمست و دلیل آنست
که اگر کسی بندهٔ خود را گوید که بر علماء استخفاف کن و جاهلان را کرامت و تعظیم نمای عقلا این سخن را
قبیح شمرند و جهة آن استقباح آن است که از آن سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است
با آنکه او جاهل را بجهل مستحق اکرام کرده است امّا قسم اوّل باطل باشد زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود
لا بجهله بل بنسبه و فقره و عفته پس معلوم شد که آن استقباح از جهة آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود
که جاهل به جهل مستحق اکرام است پس معلوم شد ترتّب حکم بر وصف مشتق مشعر است بر آن
که مشتق منه علّة آن حکم است و درست شد که فهم علّیت موقوف نیست بر مناسبت وصف
چنانکه بیشتری از جدلیان پنداشته اند **الامتحانات امتحان اوّل** قیاس بر اصل ممنوع
روا باشد یا نه **جواب** اگر اثبات حکم اصلی بنصّی که متناول فرع باشد توان کرد قیاس بدان
اصل روا بود زیرا که حکم اصل بنص ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق کنند امّا

اگر اثبات حکم اصلی بنصّی عام کنند چنانکه متناول محل نزاع باشد بصورت باصلیت دویم بتفریعیت
اولیتر نبود از عکس و اگر اثبات حکم در اصل بقیاس کنند آن اصل را اصل دیگر باشد و آن وصف که در
اصل اول باشد پس او ضایع بود بلکه فرع را قیاس باید کرد بر اصل دویم غیر آن وصف باشد در اصل اول
قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خواهند کرد نه آن وصفست که اعتبار او
معلوم شده است پس قیاس درست و این مناسب است بر مسئله تعلیل الحکم بعلتین **امتحان دوم**
چه فرقست میان فساد وضع و معارضه **جواب** اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل
آنرا علت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد وضع
باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهتی دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع
امتحان سیوم چه فرقست میان استفسار و میان تقسیم **جواب** استفسار لفظی را کنند که موضوع
بود و معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظی را کنند که موضوع بود مر یک معنی را که آن معنی
منقسم بود بدو قسم مثال اوّل چنانکه لفظ عین که موضوعست مر آفتاب را و آب را و زر را مثال دوم
چنانکه لفظ موجود که موضوعست مر حقیقت هستی را اگر چه این حقیقت مشترک است میان واجب الوجود
و ممکن الوجود والله اعلم **علم الخلافیات** بدانکه علم خلاف علمی شریف است و بزرگ و حقایق
و دقایق آن جز به تحریرات منقّح و تقریرات ملخّص و اعتراضات موجه و استدراکات وارد
نتوان کرد و آن مؤدّی بود باطنابی که لایق این کتاب نبود پس اولیتر آن دیدیم که نه اصل را از اصول
آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار به هر یک اشارتی کرده آید **اصل اول** از جمله نظمهای مشهور
در علم خلاف یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجود است پس باید که آن حکم موجود بود و
اعتراض برین از چهار وجه است اوّل آنکه سببیت چیزی مر چیزی دیگر را حکمی اضافیست و وجود اضافات
متاخر بود بر ترتیب آن هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی مر حکمی را موقوف بود بر وجود آن
حکم و چون ما آنرا دلیل ثبوت آن کنیم دور لازم آید دویم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است
گوید وجد السبب لانه وجد القتل العمد فی العدوان پس آنکه در نوبت دویم گفت یا عین آن است
که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا تفسیر آن
نباشد و قسم اول باطل است زیرا که سببیت قتل عمد عدوان وصفیست مشترک میان او و غیر او و تفسیر

عام به خاص روا نبود چنانکه تفسیر لون بسواد روا نبود و اگر تفسیر آن اول نیست پس انتقال باشد و آن
موجب انقطاع بود سیوم آنکه چون گوید وجد السبب همچنان بود که گوید وجد الدلیل و این اخبار باشد از
وجود دلیل و مستدل مطالبست به بیان حقیقت و ماهیت آن دلیل شرح نداده است منقطع باشد چهارم
آنکه ادلّه شرع یا نص است یا مستنبط از نص این نظم از هر دو بیرون است زیرا که استنباط از نص قیاس
بود و آنرا اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید و این چهار رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود
اصل دویم از جمله نظمهای مشهور آنست که گوید شرط صحت فلان حکم موجود نبود و اعتراضات گذشته جمله
برین نظم متوجه است و آنچه برین نظم مخصوص است اینست که حقیقت شرط بر آن چیز باشد که از عدم او عدم چیزی
لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگویند که شرط فلان حکم موجود نیست
اینست که چیزی که از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی آن چیز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم
چیز دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نبود **اصل سیوم** آنکه گویند سبب
وجوب قصاص قتل عمد عدوانست و آن در صورت موجود است پس سبب وجوب قصاص در آن صورت
حاصل باشد و بدانکه این دو استدراک آخرین که بر نظم اوّل توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و امّا
آنچه خاصه آن نظم است از وجود باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوانست و همه حیوان جنس است
یا کلّیست لازم آید که همه انسان جنس است و کلّی است پس اگر آن نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد
دویم آنکه موجب این نتیجه یا هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک
ازین دو مقدمه وحدها منتج نیست و ایضاً اگر چنین بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو باشد نشاید که جمله منتج
باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که این هر دو
مقدمه معلوم نشود و نتیجهٔ معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل نبودی ممکن بودی که این دو
مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی دویم آنکه اگر علم هر دو مقدمه دفعه واحده حاصل شود پس دو
علم جمع شود و این محال است زیرا که ما از خود می یابیم که چون خاطر با دراک چیزی مشغول کنیم همدران
حال خاطر را با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا بود که دو علم حاصل شود پس عددی
از عددی اولیتر نباشد پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان روا باید داشت و
باتفاق این باطلست و چون علم هر دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم میشود معلوم شد که ازین

دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود عند الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا آحاد مقدمات بود یا مجموع آن سخن بعینه باز آید و اگر چنانچه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول آن عند الانفراد نباشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر نباشد آنچه بوده است عند الانفراد و لا یوجب فعند الاجتماع ایضا لا یوجب چهارم اعتراض بر اصل سخن آنکه آنچه گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب بوجوب القصاص معنی این سخن است که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلهای دیگر سبب وجوب قصاص است پس در این مقدمه خبر با عادت دعوی با دیگر دعوی مانیست و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحه دعوی **اصل چهارم** آنکه گویند که دلیل احکام شرعی یا نص است یا قیاس است و هیچ دو موجود نیست پس این حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس است که اول احکام شرعی یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است دوم قیاس و بیان آنکه نص موجود نیست آنست که اگر نصی موجود بودی علما را بر آن وقوف بودی بعد الاجتهاد التام والالهام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان صورتست و میان این دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض از وجوه است اول آنکه اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی بود عدم ادله نفی دلیل ثبوت بود و چون چنین باشد دو محال لازم آید اول آنکه عدم ادله نفی چون باشد پس دلیل دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نص و قیاس دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی بود. پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نباید دوم آنکه استدلال نفی نص و قیاس چون طریقی باشد از طرق نفی حکم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل شود سیوم آنکه اجماع و افعال رسول و استدلال و استحقاق جمله از ادله شرعی و آن همه از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطلست زیرا که اگر هر چه معلوم نبود معدوم بود لازم آید اعدام جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن هیچ معلوم نیست پنجم آنکه اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بود

بهر دو علة و تعلیل آنکه یک حکم بدو علة باطلست **اصل پنجم** چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد و خواهد که نفی کند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علة آن حکم آن قدر بودی که مشترکست میان محل اتفاق و محل خلاف و اگر حکم بدان بودی معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق طرح شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود بتاثیرات آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطل است باید که آن حکم در محل خلاف ثابت نبود و اعتراض بر این آنست که حاصل این نظم بنا بر دو مقدمه است اول آنکه حکم در محل خلاف ثابت باشد باز آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علة قدر مشترک بود بین الفرع والاصل و این بنا بر آن باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطل است چه اگر جایز باشد لازم نباید که علة آن حکم قدر مشترک بود پس بلکه علة در اصل مشترک بود مع خصوصیة الاصل و در فرع مشترک باشد مع خصوصیة الفرع و مقدمهٔ دوم آنست که اگر علة قدر مشترک بود لازم آید الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت اصلی است و از این بنا بر آن نباشد که تعلیل الحکم الواحد جایز است چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر دو وصف مناسب که حکم واقع باشد عنده که آن معتبر است بلکه چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل موجود بود تاثیر چنانچه یکی بر دوم ظاهر نشود و نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء او الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه از این دلیل بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم مناسب بر جواز آن پس این نظم فاسد بود **اصل ششم** و از جملهٔ طرقها که در نفی گویند آنست القول بثبوته تؤدی الی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل او آن باشد که در منطق قیاس خلف مینامندش یعنی چون ثبوت او مؤدی است به محذوره هر چه مؤدی باشد به محذور پس ثبوت او هم محذور بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم حق باشد لاستحالة خروج الحق عن طرفی النقیض

اصل هفتم در منافی و آن چنان بود که گویند فلان دلیل منافی فلان حکمت و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرقه اند یکی آنکه در ابتداء دلیل بگویند که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت عمل آن منافی باقی بود دوم

انکه تعرض صورت تخصیص نکند وحق اینوجه دویم است زیراکه بنابران دلیل برجواز تخصیص علة شرعی است ونزدیک ایشان تخصیص علة شرعی چون تخصیص عام باشد وهمچنان که آنکس که به عام مخصوص تمسک کند بروی واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند همچنان برآنکس که بر علت مخصوص تمسک واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند فاما انکه تخصیص علة شرعی را لابد داند درین خلافست وما حجت هردو جانب برسبیل اختصار بیاریم اما حجت ثقات آنست که علة شرعی باید که بهر طریق معرفة احکام بود و علة مخصوص را صالح تعریف احکام نبود زیراکه چون ناظر در وی نظر کند روا دارد که با او مخصوص باشد که مانع حکم بود وتا این شک بباشد معرفة حکم حاصل نبود پس معلوم گشت که علة مخصوص را صلاحیت تعریف احکام نبود اما حجة ثبات آنست که انکار تخصیص علة انگاه توان کرد که گویند عدم مانع جزو علتست وچون فساد آن ظاهر شود معلوم گردد که تخصیص علة حقست دلیل آنکه عدم جزو علة نبود از دو وجه است اول آنکه مجتهدان چون سیر اوصاف کنند که صالح علة باشد البته سیر اوصاف عدمی نکنند وسیر اوصاف عدمی را صلاحیت علة بودی سیر آن اوصاف نبایستی کرد دویم انکه علة چیزی مثبت آن چیز بود ومثبت چیزی باید که ثابت بود زیراکه آنچه او ثابت نبود محال باشد دیگری را ثبوت دهد اصل هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع شرط المتفق علیه لصحته رفعا للحاجة قیاس علی الصورة العلانیة وحاصل آن دلیل آنست که حکما میگویند هر حادثی را از حوادث چهار علة بباید اول قابل دویم صورت سوم فاعل چهارم غایت وچون این چهار حاصل شد لابد آن معلوم موجود بود ودرینصورت وجود آن تصرف علة تصوری است ومحل او علة قابلست واهل او علة فاعلیه است ودفع حاجت علة غائی است پس باید که این حکم در وجود آید واعتراض از دو وجه است اول انکه هر حکم که فرض کنند که از صحة او فساد حکم دیگر لازم آید این دلیل در بیان صحة آن حکم دوم بتوان گفت وچون این پس هم بر این صحة آن وهم بر صحت حکمی دیگر که منافی حکم اول باشد استعمال نتوان کرد واین دلیل باطل بود دویم انکه محل صحة وجود باشد آن تصرف است پس اگر در وجود آن تصرف جزوی از اجزاء علة آن صحة باشد یک چیز هم علة حکم بود وهم محل حکم واین محالست از دو وجه اول انکه علة مفید ثبوت حکم باشد واگر محل خلاف علة حکمست خلاف کردن در ثبوت این حکم ممکن نبود دویم انکه محل حکم نیست تا حکم برسبیل امکان بود وعلة حکم بنسبت بآن

حکم برسبیل وجوب بود ویک چیز بنسبت بآنکه چیز هم بامکان وهم بوجوب نبود پس هر یک چیز هم علة حکم وهم محل حکم نبود اصل نهم در اثبات علیة وصف بمناسبت و اعتراض بران آنست که خدایتعالی قادرست بر تحصیل آن مصلحت بواسطهٔ رعایت آن حکم وهرکس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتداء محال باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیراکه تحصیل آن مصلحت ابتدا از دیگر است از تحصیل آن بواسطهٔ چیزی دیگر مبعد آن مصلحت هست محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود وجواب این اعتراضات اطنابی دارد ولایق این کتاب نباشد وازین جهة برین قدر اختصار کردیم والله اعلم بالصواب

علم المذهب الاصول الظاهره

اصل اول بدانکه آب از اصل خلقت خود یا متغیر شود یا نشود واگر متغیر نشود یا مستعمل نبود باتفاق یا مستعمل بود واگر مستعمل نبود باتفاق هم طاهر بود وهم مطهر باشد واگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل باشد ویا در خبث اگر در حدث مستعمل باشد آن وضوا زبرای رفع حدث باشد وپس یا از برای هردو سبب یا از برای هیچ دو سبب قسم اول ودویم طاهراند ودر مطهری ایشان خلافست وقسم سوم مطهر نیست ونزدیک ابوحنیفه طاهرست وقسم چهارم باتفاق همه طاهرست وهم مطهر واما انکه مستعمل بود در خبث علما را خلافست در آن ونزدیک شافعی اصح آنست که حکم غساله در طهارت ونجاست حکم مغسول دارد بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطه چیزی نبود اگر بسبب مخالطه چیزی نبود چنانکه آبها در گردابها مدتها بسیار بماند وطعم وبوی آن متغیر شود آن آبها هم طاهر وهم مطهر بود واما اگر آن تغیر مخالطه چیز بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب با آن مخالطه آن چیز آسان بود یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر وهم مطهر بود واگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود وآن آب مطهر بود اگر حادث شود تا نام آن آب از وی زایل شود چون خیره ومرقه وآن باتفاق مطهر نیست یا زایل نشود وآن چون آب زعفران باشد وآن نزدیک شافعی مطهر نیست ونزدیک ابوحنیفه مطهرست

اصل دویم در فرایض وسنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی شش است اول نیت است ونزدیک ابوحنیفه نیت شرط صحة وضو نیست لیکن در تیمم شرطست دویم روها شستن است وحد روی از ابتدای پهنای پیشانی است تا نهایت زنخدان در طول ودر عرض از گوش تا گوش وآب رسانیدن بهر دو ابرو ومژهای چشم وشاربان وعذاران واجبست واما محاسن

نزدیک شافعی رحمه الله اگر خفیف بود چنانکه بکرنده را از دیدن بشره حجاب نکند آب رسانیدن واجب نبود
ونزدیک ابو حنیفه واجب نیست و در فرو گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلافست سیوم هر دو دست
تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح سر کشیدن نزدیک شافعی واجبست انقدر که نام مسح بروی افتد
ونزدیک امام ابو حنیفه ربع سر پنجم هر دو پای تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک امام شافعی
واجبست ونزدیک ابو حنیفه واجب نیست اما سنتهای وضو هژده هست اول مسواک کردن دویم نام
خدا تعالی یاد کردن سیوم پیش از وضو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغه درین هر دو
دستست الا در حق صایم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک شافعی سنت است ونزدیک ابو حنیفه سنت
نیست هفتم تخلیل محاسن سنت است نزدیک ابو یوسف و شافعی ونزدیک ابو حنیفه و محمد سنت نیست
هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغره و آنچنان بود که هر دو دست از بازوها بشوید
دهم جمله سر مسح کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کشیدن دوازدهم مسح گردن کشیدن سیزدهم تخلیل
اصابع الرجل چهاردهم موالاة در افعال وضو پانزدهم انگه بر دیگری استعانه نکند شانزدهم انگه بللی
که بر اعضا ماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنست که دست بیفشاند هژدهم انگه بعد از وضو
دعاها که در آن آمده است بخواند اصل سیوم نواقضهای وضو نزدیک شافعی چهار چیز است اول بیرون
آمدن چیزی از دو مسلک معتاد خواه خارج از معتاد باشد خواه غریب و نادر دویم زایل شدن عقل بدیوانگی
یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که نشستگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد سیوم لمس
کردن مرد و زن را یا بعکس بشرط انکه محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف و از مشکلات این باب است
که چون شخصی خنثی نبود و از ختن آلت لمس کند که روا باشد وضوی او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل
بود اما اگر از آن چیز جنس کند که او را نبود وضو باطل نشود و اگر دو ختنی هر دو از یکدیگر آلت لمس کنند وضو
هیچ دو باطل نشود اما اگر ملموس هر یک مخالف ملموس دویم بود وضوء یکی لا بعینه باطل شود ولیکن نمازها
تنها درست شود و اقتدای یکی بدویم درست نباشد اما مذهب ابو حنیفه لمس و مس ناقض وضو نیست
و خواب هم ناقض وضو نیست الا انگه یا مضطجع باشد یا متورک ولیکن نزدیک او خروج خارج نجس
از جمله مسالک ناقض وضو است و قهقه در نمازیکه ذات رکوع و سجود بود هم از نواقض است فاما
در نماز جنازه ناقض وضو نیست الاصول المشکله اصل اول در بیان آنکه متحیره قضای روزه چگونه

کند بر مذهب شافعی اگر بر متحیره قضای یکروز واجب است فطریق ذالک ان یحمل الشهر نصفین و
یصوم صوما من النصف الاول ثم یفطر ثم یصوم یوما آخر من ذلک النصف ثم یتاخر من اول النصف
الثانی مقدار ما تخللت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ یخرج علیها بیقین مثال آن روز اول صایم
شود و دوم روز افطار کند و سیوم روز صایم شود پس افطار کند بعد از روز هفدهم صایم شود لا محاله
ادای صوم یکروز حاصل شود زیرا که روز اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر زمان
حیض بود اگر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر بود و اگر وسط
زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر بود و اگر زمان حیض روز دویم زمان طهر باشد پس علی کل حال
یک روز بیقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فضعف الیومین ثم یضم الی المجموع
یومین آخرین فیصیر ستة ثم انها یصوم ثلثة من اول الشهر ولاء و ثلثة من اول النصف الثانی ولاء
فیخرج عما علیها بیقین لو کان علیها اربعة عشر یوما فیضعف ثمانیة و عشرین ثم یضم الیها یومین
آخرین فیصیر ثلثین فاذا صامت ثلثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما ولو کان علیها خمسة عشر
یوما یصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر ولا یخفی امر الواحد اصل دویم در قضای متحیره
متحیره یا نماز در اول وقت بگذارد یا در آخر وقت بگذارد یا نه اگر در آخر وقت بگذارد هیچ نماز از وی
فایت نشود زیرا که اگر در اول وقت ظاهر بوده است نماز اول درست باشد و اگر اول ظاهر نبوده است
در آخر وقت ظاهر شده است یا نشده است اگر در آخر وقت ظاهر شده است نماز دویم
درست باشد و اگر ظاهر نشده است آن نماز خود بر وی واجب نشده است و همچنین اگر در اول
وقت نماز کند و پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن نماز را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید
زیرا که اگر در اول وقت ظاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر ظاهر نبوده است یا در آخر وقت
حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع شد یا پانزده روز دیگر باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز
گذارده شود درست باشد و اگر منقطع نشد نماز خود بر وی واجب نبوده است اما اگر در اول وقت
نماز بگذارد و در آخر وقت اعادت نکند و نه درین پانزده روز آن نماز را احتمال فساد از جهة طریان
حیض بود زیرا که چون نماز در اول وقت بگذارد اگر حیض در میان آن نماز طاری شود پس او بمقدار
وقت نماز در نیافته است و اگر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست شود بلکه احتمال

افساد از جهة انقطاع حیض بود زیرا که چون طهر بعد از نماز حاصل شود اعادت آن نماز بروی واجب بود این احتمال اگر در صبح بود قضای صبح واجب شود و اگر در ظهر و عصر بود روا باشد که این انقطاع در آخر روز باشد چنانکه وقت پیش از نماز نمانده باشد که احتمال او از ظهر و عصر کند و تقدیر اول یک نماز قضا کند و به تقدیر دویم دو نماز را فکیف امکان قضاء نماز یکروزه کفایت بود فاما اگر متحیره نماز در میان وقت کند احتمال فساد هم از جهة طریان حیض و هم از جهة انقطاع بود روا بود که آن دو نماز که برین دو جهة باطل شود از یک جنس باشند دراینصورت قضای نماز دوروزه لازم بود و چون این معلوم شد گوئیم قضای نماز همچنانست که قضای روزه الا آنست که زمان روزه یک روز است و زمان نماز آن زمان باشد که یک نماز دروی گنجد و چون این معلوم شد گوئیم که نمازها که متحیره قضا خواهد کرد یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر آن یک جنس بود چنانچه بروی صد ظهر باشد آنرا مضاعف کند و دو نماز دیگر هم از آن جنس بران افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اول ماه صد و یک نماز بگذارد و در اول نیمهٔ دویم از آن ماه صد و یک دیگر بگذارد و لامحاله از عهده بیرون می آید زیرا که طریان حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آنست یا در آن نمازها که نیمه دویم است اگر در نماز اول بود از نصف اول انقطاع حیض بود از نصف دوم پس از صد نماز که بعد از آن درست باشد اگر در نماز دویم بود از نصف اول انقطاع در نماز دویم بود از نصف ثانی پس از نماز اول از نصف اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود باقی همه درست و اگر طریان در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده انقطاع در اول از نصف باشد پس صد نماز درست باشد اما اگر نمازها اجناس مختلف باشند مثلاً قضای نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود طریق آنست که اول آنرا مضاعف کند و آن دویست باشد پس نمازهای دو شبانه روز با آن ضم کند و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی بیست و آن ده نماز در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمهٔ دویم از ماه یکساعت بگذرد چنانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعاده کند چندانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن صد را لامحاله از عهده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده است یا در ساعت اول از نصف ثانی بوده است پس صد نماز که بعد از آن گذارده است درست باشد و اگر در دویم بوده

انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف اول بود و نه در نصف ثانی درست باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود نماز آخرین درست بود اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دویم بود زیرا که یکساعت فارغ بوده است درین نصف پس آن روز هر دو نماز باطل بود احتمال دارد که هر دو از جنس باشند لیکن در زمان طهر نماز دو شبانه روز گذارده است پس درست شد که بیقین از عهده بیرون آید **اصل سیوم** در حکم ناسیه و آنچنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد ولیکن آخر نماز بیقین نداند و آن دو قسم است لاَنّ الایّام المنسیة ان یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها اولکو اکثر فانکانت اکثر فنجد مقدار الزیاده وضعفها فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما اذا قلت الخلقة سبعة فی العشرة الاولی فمقدار الزیاده اثنان وضعفه اربعة هی زمان یقین الحیض فی الوسط او نقول تقدم الحیض باقصی الامکان و توخره باقصی الامکان فما دخل فی الحسابین فهو حیض بیقین و ما خرج عنها فهی طهر بیقین و ما دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل الطریان فیتوضا و ما دخل فی حساب التاخیر فیحتمل الانقطاع فیغتسل او نقول ما بین اول التقدیم و اول التاخیر یحتمل الطریان فیتوضا و ما بین اول التاخیر و آخر التقدیم حیض بیقین و ما بین آخر التقدیم و اول التاخیر و آخر التاخیر الانقطاع فیغتسل و ما آخر التاخیر و اول التقدیم طهر بیقین و اما ان لم تکن المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها فانکان الزمان متعینا للحیض و الطهر فلا یخفی حکمه و ان لم یتعین لا حدهما فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء و ان احتمل الانقطاع امرناها بالاغتسال کما اذا قالت کنت اخلط الشهر حیضا و لا اعرف شیئا آخر فالخلط الاخیرة من الشهر الاول و الاولی من الشهر الثانی حیض بیقین و لا یقین وراء ه ثم من لحظة الثانیة الی تمام خمسة عشر الا لحظة یحتمل الانقطاع فیغسل ثم اللحظة الاخیرة من نصف الاول و اللحظة الاولی من النصف الثانی طهر بیقین و ما وراء ذالک الی اللحظة الاخیرة من الشهر یحتمل الطریان فیتوضا **الامتحانات امتحان اول** نابالغ چون پیش از صبح بالغ شد نماز بروی باشد یا نه **جواب** اگر بلوغ بحیض باشد نه و اگر به حیض بود واجب بود **امتحان دویم** روا باشد که قاضی گواهی بی دعوی شنود یا نه **جواب** در طلاق و عتاق رواست و در غیر آن نه **امتحان سیوم** مردی بر وضوست چنانکه اگر نماز او درست باشد پس آبی پاک و پاک کننده افتاد چنان باشد که اگر نماز کند درست نباشد این چگونه باشد **جواب**

آن مردیست که استنجا کرده است چون در آب افتد بقیه نجاست که استنجا باقی بود بجامه او سرایت
کند مانع آید از صحت نماز والله اعلم بالصواب **علم الفرایض الاصول الظاهره اصل اول** در
اسباب میراث و آن سه است قرابت و زوجیت و ولا و موانع میراث سه است رق و قتل بناحق
و اختلاف دین و وارثان از مردان ده است پسر و پسر پسر هرچند فرو رود و پدر و جد هرچند بر رود
و برادر و پسر برادر مادری یا پدری هرچند که دورتر باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان هفت اند
دختر و دختر پسر هرچند دورتر بود و مادر و جده هرچند دور بود و خواهر و زن معتقه این است عدد
وارث در مذهب شافعی **اصل دوم** در بیان اصحاب فروض فرضها که مقدر است در کتاب
خدایتعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج کروه است یک دختر صلبی و یک دختر پسر چون دختر
صلبی نه باشد و یک خواهر مادر پدری و یک خواهر پدری و شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم
ربع و آن فرض دو فرق است شوهر اگر زن را فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند و
نه فرزند پسر باشد سیوم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم
ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر پنجم ثلث و آن
فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و نه دو خواهر یا دو
برادر و دو فرزند مادر خواه برادر بود خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض به هفت صنف است
پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود و جد درین حالت مادر چون میت را فرزند بود یا
فرزند پسر وارث یا دو برادر یا دو خواهر یا بیشتر یا یک جده یا جدات بسیار یکی از اولاد ام دختر
پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد یا یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود
بود **اصل سیوم** در حجب حرمان اولاد اب و ام به سه صنف ساقط شوند به پدر و پسر و پسر پسر
و اولاد اب به این هر سه ساقط شوند و پدر و خواهر مادری و پدری اما اولاد ام بچهار صنف بیفتند
پدر و جد و فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر به پسر و به دو دختر بیفتد اما جدات همه مادر بیفتند و اجداد به
پدر بیفتند و جدات از جانب پدر به پدر بیفتند والله اعلم بالصواب **الاصول المشکله اصل اول**
اصول مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست و چهار عول نکند و سه عول کند اما این چهار که
عایل نشود اول آنست که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و مابقی اصل مسئله از دو باشد و

عول نکند

عول نکند دوم آنکه در مسئله ثلث مابقی یا دو ثلث مابقی یا یک ثلث و یک ثلثان باشد اصل مسئله
از سه باشد و عایل نشود و سیوم آنکه در مسئله ربع و مابقی باشد یا ربع و نصف و مابقی باشد اصل مسئله از
هشت باشد و عایل نشود و اما آن سه که عایل شود اول آنکه مسئله سدس و مابقی باشد یا سدس
و ثلث و مابقی باشد یا سدس و نصف و مابقی باشد یا سدس و ثلثان و مابقی باشد یا نصف و ثلث
و مابقی باشد یا نصف و ثلثان و مابقی باشد این مسئله از شش باشد و به هفت عول کند یا به نه و تا
به ده و بیش ازین عول نکند دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و مابقی باشد یا ربع و ثلث و مابقی
یا ربع و ثلثان و مابقی اصل مسئله از دوازده باشد و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و بیش
ازین عول نکند سیوم آنکه در مسئله ثمن و سدس و مابقی باشد یا ثمن و ثلثان و مابقی اصل این مسئله از
بیست و چهار بود و عول او یکی باشد به بیست و هفت این است اصل مسایل فرایض **اصل دوم**
در معرفه مناسب اعدادی که تصحیح مسایل فرایض بران بنا بود و هر دو عدد که فرض بود یا متداخل
بود یا متماثل نباشد و اگر نباشد یا اقل اکثر را بشمرد یا نشمرد و اگر بشمرد ایشان را متداخلان گویند و اگر
نشمرد یا عدد ثالث ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد و اگر بشمرد ایشان را متوافقان گویند و اگر نشمرد
ایشان را متباینان گویند و طریق جز وفق آنست که کمترین از بیشتر می اندازد دایما تا آن وقت که
هر دو متساوی شوند و اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو
حاصل شود موافقه ایشان بر نیمه بود و اگر بر سه موافقت ایشان بثلث باشد و بدین قیاس موافقهای
دیگر کند **اصل سیوم** در تصحیح مسایل فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از دعوی کند که در سهام
او کسر نیفتد اما اگر کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش ازین نبود اگر بر یک
طایفه بود میان سهام و رووس یا موافقه بود یا نبود و اگر موافقت نبود عدد رووس را در اصل
مسئله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود مسئله از ان درست آید و اگر موافقت حاصل بود عدد رووس را
بقدر وفق باز باید آورد و آنگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب کردن اما اگر کسر بر دو طایفه بود
سهام هر طایفه را با رووس ایشان مقابله باید کرد اگر موافقت کند یا جزو وافق باید آورد پس
در آن دو عدد نظر باید کرد و اگر متقابل باشند یکی را باید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن
و از آنچه حاصل شود مسئله درست شود و اگر نه متداخل باشند اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب

کنند واگر متوافق باشند جزء وفق یکی را در دوم ضرب کنند وآنچه حاصل شود در اصل مسئله ضرب کنند واگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند واز آن مسئله صحیح بیرون آید اما اگر کسر بر سه طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد رؤس هر طایفه و عدد سهام شان آنرا که موافقت بود با جزء وفق باید آورد وآنرا که نبود همچنان بگذاشت وانگاه در آن اعداد نظر باید کرد هرچه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد واگر متداخل باشند اقل را باید انداخت واز کسر اقتصار کرد اگر آن موافق باشند با جزء وفق آوردن وآن وفقها را بعضی در بعضی ضرب باید کرد وانگاه در آن عدد که او را بر حال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد وانگاه مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد واگر میان آن عددها نه مماثلت بود ونه متداخلت ونه موافقت بود هر یکی را در دیگر ضرب باید کرد وانگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن از آنچه حاصل شود درست آید والله اعلم **الامتحانات** **امتحان اول** مردی متوفی بیست و چهار دینار بگذاشت وبیست و چهار میراث گیر بگذاشت هر یک را یک دینار حصه آید آن چگونه بود **جواب** آن مردی بود که سه زن گذاشته بود و چهار جده وشانزده دختر ویک خواهر از مادر و پدر زنان را ثمن باشد وآن سه دینار است هر یک را یکدینار است هر یک را یکدینار ودختران را ثلثان بود وآن شانزده دینار است هر یک را دیناری وجدات را سدس بود وآن چهار دینار است هر یک را یکدینار وباقی یکدینار باقی مانده است بخواهر دهند **امتحان دوم** متوفی بیست دینار وبیست درم بگذاشت وهشت از وارثان زنان چهار زنان را از ایشان یکدینار ویکدرم حصه آمد چگونه باشد **جواب** این مرد چهار زن بگذاشته بود ودو خواهر مادری ودو خواهر پدری چهار زن را ربع باشد ودو خواهر مادری را ثلث ودو خواهر پدری را ثلثان وآن عدد که او را ثلث وثلثان وربع باشد دوازده است ولیکن عول کند بپانزده وحصهٔ زنان خمس ترکه چهار دینار وچهار درم باشد هر زنی را یکدینار ویک درم آید **امتحان سیوم** مردی متوفی شد زنی وهفت برادر زن بگذاشت میراث میان زن وبرادران زن بر سویه بود آن چگونه بود **جواب** مردی زنی را بخواهد وپسر او مادر زن او را بخواهد وآن پسر را از آن مادر زن هفت پسر باید پس پسر بمیرد وآن هفت پسر پسران پسر او باشند وبرادران او را باشند ولامحاله میراث

مرابش

میان ایشان بسویت باشد والله اعلم **علم الوصایا** **الاصول الظاهرة** **اصل اول** در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد واگر نبود مذهب شافعی آنست که درینصورت جز در ثلث نافذ نبود زیراکه عامهٔ مسلمان ورثهٔ اواند ومذهب ابو حنیفه آنست که نافذ باشد زیراکه منع کردن از وصیت بکل مال از برای آن بود که وارثان را از آن مضرت نبود وچون او را وارث نیست از آن هیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود واما آنکه وصیت کردن که را مستحب باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث مستحب باشد واگر متوسط بود بکمتر از ثلث مستحب باشد واگر فقیر وکم مال باشد وصیت ناکردن اولیتر بود **اصل دوم** در کیفیت وصیت آنچه بزبان بگوید در صحت آن هیچ خلاف نیست اما اگر از وی باشارت معلوم شود آن وصیت بمذهب ابو حنیفه درست نبود وبمذهب شافعی درست باشد وقبول کردن از جانب موصی که شرط است واگر رد کند از چهار حال است اول حال حیات موصی واز آن هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی وپیش از قبض مال وآن معتبر باشد **اصل سیوم** در زیادتها که حاصل شود در موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل ودر هر دو قسم یا در حیات موصی حاصل شود یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیات موصی بود آن زیادت یا از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله بموصی له باید داد واگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد مثال این وصیت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود وهم در حیات موصی قیمت بنده دویست دینار باشد وترکه چهارصد دینار است جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند واگر ترکه صد دینار باشد نیمهٔ بنده بموصی له دهند زیراکه نیمه ثلث کل مال است اما اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جمله بموصی له دهند اما زیادت منفصل چنانکه نتاج وثمار وبهایم وبنده چون چیزی حاصل شود به کسب یا به هبه یا گنجی بیابد آن همه اگر در حال حیات موصی بود همه موصی را باشد وبه ورثه انتقال کند واگر بعد از موت موصی پیش از قبول وصیت باشد علما را درین خلافست **الاصول المشکلة** **اصل اول** مردی سه پسر بگذاشت ووصیت کرد کسی را بمثل نصیب یک پسر ودیگری را به ثمن آنچه باقی ماند

در استخراج این مسئله طریق بسیار است اما ما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق دینار و درهم و آنچنانست که آن مال را یک نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را به صاحب دهیم و از هشت سهم یکی را بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسر را دو سهم و دو ثلث بود و ازین معلوم شود که مقدار از ان نصیب همین بوده است پس مجموع مال ده سهم و ثلثان سهم باشد که آنرا در مخرج این اگر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را آن دو ثلث بود درین سه ضرب کنیم هفت باشد به صاحب نصیب دهیم و هم بدین حساب هر پسر را هفت بدهند مجموع بیست و هشت باشد یک را در سه ضرب کنیم سه باشد به صاحب ثمن دهیم طریق دوم بخط جمل آن مال را ا۱ ۹ ۱۱۱ ۹ ۱۱۱ ۱۱۱ ب اب فرض کنیم و آن نصیب خط الی آخره خط حت یا به هشت قسم کنیم و یک قسم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت بماند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی بوده است و ازین معلوم شود که خط اح دو ثلثی بوده است و مجموع خط اب ده ثلثی بوده است **اصل دوم** مردی را دو دختری باشد کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر و دیگری را بربع آنقدر که از ثلث بماند و بعد از ان نصیب باستخراج آن بطریق دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم چون یک نصیب اسقاط کنیم و از باقی یک سهم حط کنیم سه سهم بماند و از ان ضم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر و یک دختر است دو نصیب بدو نصیب بردیم یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب سه و چهار دانگ باشد و ما ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال هفت نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و سه نصیب باشد آنرا در سه ضرب کنیم شصت و نه شود پس نصیبی را که ثلث و ثلثی بوده است در شعد که اصل مسئله است در آن ضرب کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال را خط آب فرض کنیم و خط آح ثلث ثلث مال فرض کنیم ا ۱۱۱ ۱۱۱ ۱ اح ب و آن خط آح بصاحب نصیب دهیم و باقی را و آن ہ ج است بچهار قسم کنیم و هر یک سهم چند روره بموصی که دوم آح با چون اورا با ج بـ ضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج باشد

زیراکه نصیبهای دو پسر و یک دختر پنج بود و چون نصیب را با دو نصیب اسقاط کنیم سه نصیب معادل یازده قسم بود و هر نصیب سه و چهار دانگ بود و خط اح یک نصیب و چهار سهم بود پس خط اج هفت و چهار دانگ باشد و مجموع اب بیست و سه بود در مخرج سه ضرب کنیم و آن سه است شصت و نه باشد **اصل سیوم** در وصیت بجزهای مضاف مردی را پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت خال طریق آنست که آن نصیب را عددی کنی که او را جذر شود و جذر او را جذر بود و جذر او را جذر باشد و کمتر از آن دویست و پنجاه و شش است آنرا وصیت برادر کنی و جذر را و شانزده است آنرا وصیت خال کنی و جذر او چهار و دو است آنرا وصیت جنبی کنی و چون نصیبها جمع کنی هزار و دویست و هشتاد بود و چون وصایا با آن اضافه کنی هزار و پانصد و پنجاه و هشت باشد اصل هفتم الامتحانات **امتحان اول** اگر کسی بنده در مرض موت آزاد کند و قیمت بنده از ثلث مال زاید نبود عتق حاصل شود یا نه **جواب** اگر ثلثان نقد بود شود و اگر نشود اصل هشتم **امتحان دوم** مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسر اگر بودی و دیگری وصیت کرد بنصیب پسری اگر بودی حکم این چگونه بود **جواب** در صورت اول آن پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام ورثه زاید باید کرد تا اگر او را دو پسر باشد این وصیت بربع مال کرده باشد اگر سه باشد وصیت کند بمثل نصیب پسر چهارم وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و به نصیب سیوم وصیت کند ثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد وصیت به نصیب چهارم کند وصیت بربع مال کرده باشد **امتحان سیوم** یکی را وصیت کند بما بین الواحد و العشرة دیگری را بما بین العشرة والعشرین حکم آن چه باشد **جواب** در اول هشت وصیت لازم آید و در دوم نه والله اعلم **علم التفسیر الاصول الظاهره اصل اول** در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیراکه اسم صوتیست دال بر چیزی بدلالت بر زبان آن پسر و لا محاله آن صورت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود اما تسمیه عبارتست

از وضع کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ
و آن حقیقت پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل اله بوده است پس همزه از وی بیفکندند و الف
ولام بعوض آن در اول در آورده اند و از اینجاست که در ندا نیفکند گویند یا الله و این نام
مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسمای صفات است باید
که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عرب
رقّت دل باشد و آن در حق خدایتعالی محال بود و لیکن درین موضع برحمت او ارادت
خیر باشد و آن در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست و اگر قایل گوید که چون در رحمن مبالغه است
که در رحیم نیست پس تقدیم بر رحمن اولیتر بودی پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر
رحیم زیرا که رحمن جز بر خدایتعالی اطلاق نکنند و اما رحیم بر غیر خدایتعالی اطلاق کنند پس
رحمن مشابه اسم ذاتست و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر
رحمن اصل دویم در تفسیر حروف تهجّی که در اوایل سورتها مذکور است حرفها که در اوایل
سوره در سه موضع یگانه اند و آن صٓ و قٓ و نٓ و در نه موضع دوگانه است یعنی طه و
طس و یس الی آخره و در سیزده موضع سه گانه بعضی از آن الٓمٓ والٓر و طسٓمٓ و در دو موضع چهارگانه است و آن المٓصٓ و المٓرٓ
و در دو موضع پنجگانه کهیعص و حمعسق و علما را درین حروف مذاهب است اول آنکه آن را
بنامهای خدا تفسیر کنند چنانکه در الم گویند انا الله اعلم تفسیر او ست و این مذهب پسندیده نیست
زیرا که تفسیر کردن لفظی بچیزی که آن لفظ در لغت موضوع نبود از برای معنی آن روا باشد
که تفسیری دیگر اولیتر نباشد و این مودّی باشد به تعذّر فهم معانی قرآن و فتح و باب
تأویلات باطنیات نهم مذهب دویم آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این
ضعیف است هم از آن وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین حرفها چیزی
دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد مذهب
سیوم آنکه غرض ازین حروف تنزیه کردن مستمعان است بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر
از حروفها مرکبست و عرب بدین حروفها و ترکیبات آن قادر بوده اند و چون بر آن قادر
نبوده اند و چون بر آن قادر بوده اند و بر نظم مثل قرآن قادر نبوده اند معلوم شد که قرآن

سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن میکردند و چون در ابتداء سورتها این
حروف مقطع نشنوده اند از برای آنکه چیزی عجب بوده استماع قرآن میکردند مذهب
پنجم و این درست ترین مذاهب است آنست که آن حروف نامهای آن سورتها است و
هیچ قول ازین سلیم تر و بر ذوق نظر مستقیم تر نیست والله اعلم اصل سیوم در بیان آنکه
این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو
وجه است اول آنکه واضع اسامی حروف تهجّی در اول نام هر حرفی از حروف نهاده است
و چون در اول این حرف همزه نهاده است معلوم گشت که این الف نام همزه است دویم آنکه
اگر الف ساکن بودی پس همزه را بحروف تهجّی هیچ نام نبودی و الف میته را دو نام بودی
زیرا که لا نام الف میته است و این روا نیست و بدانکه آنچه میگویند ن و ه لای خطا است
زیرا که وضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است و انگاه اسامی حروف علّه جمع کرده
پس درست آن باشد که گویند و ه لا ی والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در بیان آنکه انّ هذان لساحران علما را در بیان آنکه انّ هذان فرمود و هذین نفرمود
شش جوابست جواب اول ابن جنی رحمة الله علیه میگوید هذان تثنیه هذا نیست زیرا که
تثنیه هذا هذیان و هذین باشد چنانکه تثنیه حُبلی حُبلیین و حبلیان بود بلکه هذان اسم است
موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
زایل شود دوم آنکه ان این جا بمعنی نعم باشد و آن جمله که بعد از آنست مبتدا و خبر است
سیوم آنکه اسم محذوفست و آن ضمیر امر و شانست چهارم بلغة کنانه بی تغیر آمده است
زیرا که ایشان گویند جاء الزیدان و مررت بالزیدان و رأیت الزیدان در هر سه حال
پنجم آنکه ایشان از ثقل یا در خفت الف گریختند چنانکه شاعر گوید شعر ان اباها و ابا اباها
قد بلغا فی المجد غایتاها و نیمهٔ اول استشهاد جواب پنجم است و نیم دویم استشهاد
جواب چهارم و ششم آنکه محذوف تثنیه است نه الف وصل زیرا که چون هذا را تثنیه کنند دو
الف ساکن جمع شوند یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد از برای
التقاء دو ساکن اصل دویم در بیان آنکه خدایتعالی میفرماید هو الّذی خلقکم من نفس

واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها فلمّا تغشّها حملت حملاً خفیفاً فمرّت به فلمّا اثقلت
دعوا الله ربّهما لئن آتیتنا صالحاً لنکوننّ من الشاکرین فلمّا آتیهما صالحاً جعلا له شرکآء
فیما آتیهما فتعالی الله عمّا یشرکون ومراد ازین نفس آدم است وزوجهٔ او حوّا است
وشرک برایشان روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکآء **جواب** مفسّران میکویند
که روا باشد که مراد بدین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه درین آیه اسقاط مضاف کردن
و مضاف الیه را قایم مقام او کردن رواست زیرا که معلوم است که قریه را صلاحیت آن
نباشد که از وی چیزی پرسند در این آیه معلوم است که شرک از آدم متصوّر نیست پس حذف کردن
روا بود و قومی دیگر میکویند چون حوّا حامل شد ابلیس صورت بکردانید و نزدیک وی آمد
وکفت میترسم که آنچه در شکم تست بهیمهٔ یا سکی یا خوکی باشد حوّا این سخن با آدم کفت و آدم و حوا
بدین سبب داندوه بودند پس ابلیس بار دیکر بیامد وکفت حوا را که اکر من از خدا تعالی درخواهم
تا او را بر خلقت آدمی آفریند او را تو عبد الحارث نام نهی یا نه حوا قبول کرد که او را آن نام بر نهد
ونام ابلیس در ملایکه حارث بود چون حوا بزاد ابلیس بیامد و مطالبه کرد وی را تا به عهد خود وفا
کند حوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد و پس آن شرک در نام او بوده است نه در حقیقت و
چون چنین بود هیچ محذور لازم نیاید **اصل سیوم** در بیان این آیه واذ تقول للذی
انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه
وتخشی الناس والله احق ان تخشه سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش که زن زید بن
حارثه بود روزی تن می بخت وروی او سرخ شده بود نظر رسول صلوات الله وسلامه علیه بر روی
افتاد و محبت وی در دل رسول صلی الله وآله ظاهر کشت پس رسول علیه السلام دست بر چشمها
نهاد وکفت سبحان مقلب القلوب وبازکشت وچون زینب این حکایت با زید بکفت زید
قصد طلاق وی کرد و رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد تا آن وقت که این آیت نزول کرد
بدانکه هر زن که رسول علیه السلام را بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علما این را از تحقیقات
شمرده اند وحجة الاسلام غزالی را درین باب سخن است که کسی را نیست میکویند که این را در باب
تشدیدات شمردن اولیتر است که در باب تحقیقات زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقب

آن حاصل شود که مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شود پس
اکر پیغمبر ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی وتحمل آن متعذر بودی واکر خبر ندادی
حکم خدای را اخفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از بی ضبطی نظر این دو خصلت
مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول علیه السلام نظر خود در ضبط آوردن و بهیچ جانب
ننکریستی الا بعد از احتیاط تمام و این را از معنی تشدیدات شمردن اولیتر است از تحقیقات
الامتحانات **امتحان اول** خدا تعالی میفرماید ان الذین کفروا سوآء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون خدا تعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چه خدا تعالی از
عدم آن خبر میدهد اکر در وجود آید پس خبر خدا تعالی دروغ شده باشد و چون دروغ بر خدا تعالی
محال است از جهت حکمت او وجود آن خبر محال بود و چون خدا تعالی تکلیف کرده بود کفار را
با ایمان پس تکلیف ما لا یطاق بود **جواب** خبر دادن خدا تعالی از عدم چیزی موجب عدم
آن چیز نبود زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون آن خبر در نفس جایز الوجود بود اکر از برای تعلق
خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محال است و این معلوم
شد که خبر دادن خدای از عدم چیزی موجب امتناع آن خبر نباشد **امتحان دویم** در سورهٔ
یوسف میفرماید انی رایت احد عشر کوکباً والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین وجمع بر این وجه در لغت
عرب از آن عقلا باشد و جای دیکر میفرماید وکلٌّ فی فلک یسبحون وجمع بواو و نون جز عقلا را
نبود **جواب** این اجسام اکر چه در حساب جمادات اند لیکن چون سجود و سیاحت از افعال
عقلاست از جهت این مشابهه روا باشد که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند **امتحان سیوم** میفرماید
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
ومتعناهم الی حین حکم کرد باهل قریه بدانکه ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس را و آن استثنا انکاه درست شد که باشد که ایمان ایشان نافع نباشد لیکن حکم کرده است که
بسبب آن ایمان عذاب از ایشان درکذشت پس در این استثنا هیچ فایده نبود **جواب** انکه اکر
این استثنا منقطع باشد و در معنی لیکن بود و اکر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود
که ما آمنت قریة من القری الهالکة الا قوم یونس هکذا قاله فخر خوارزم والله اعلم بالصواب

علم المعانی الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی
مفرده نبود زیراکه لفظ آنگاه مفید بود که معلوم شده باشد که این الفاظ از برای معانی نهاده اند
و این موقوف بود بر تصور آن معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر الفاظ
مفرده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکب مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب توان
کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود و ترکیب توان کرد چنانکه مودی آن معنی نبود و آن ترکیب
که مودی آن معنی بود توان کرد که در تناسب او انتظام بر وجهی بود که زیادت بر آن ممکن نبود و باشد
که بر وجهی بود اگر تناسب از آن کمتر بود مفید آن معنی نبود و این را دو طرفست یکی در افراط دوم
در تفریط و میان این دو طرف مراتب سخت بسیار است و اما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد
اما طرف افراط معجز بود و اوساط هر یک بنسبت با آنچه فوق او بود فصیح نبود و مثال این آنست
که حق سبحانه و تعالی آدمی را از چهار خلط آفریده است و ترکیب آن چهار کانه باشد که بر وجهی بود که از آن
مزاج انسانی حاصل شود دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانچه اعتدال زیاده بر آن ممکن نبود
و دویم در نقصان آن چنانکه اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد و در میان این
دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود و پس همبرین قیاس حال مناسبات الفاظ میکردد حقیقت
فصاحت از وی معلوم میگردد **اصل دویم** در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه آن تناسب یا در
لفظ مجرد بود یا نسبت اموری بود که عاید باشد یا حروف یا به کلمات اگر عاید بود با حروف در
نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود و آنجا مخرج آن حرف درست باشد
و آوازی که از وی پیدا میشود در سمع خوش بود و اگر نسبت ترکیب حروف بود و آنچنان باشد
که در مخرج با این حرفها منافرت و مناغصت نبود و اگر چنانچه در کلمه باشد آن از جهة خفت وزن
بود و آن آنگاه بود که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود
یا نشود اگر آن شود چون تجنیس و اشتقاق ورد العجز الی الصدر باشد و اگر نشود آن چون ترصیع
و سجع و غیر آن باشد و اما آنکه عاید بود یا نفس معنی حسن آن معنی یا حقیقی بود یا خیال آنچه
حقیقی بود آن باشد که آن معنی حق و صدق باشد و آنچه خیال بود چون تشبیهات غریب بدیع
و مناسب و عجیب بعید و اما آنکه عاید باشد یا در لفظ و معنی و آنچنان باشد که لفظی بگوید و او را

مفهوم بود و آن مفهوم را لازمی بود و مقصود تعریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ تفهیم
لازم معنی او بود و آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و از آن
لوازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطیف تر موجب فصاحت
شود و پس معلوم گشت که کمال فصاحت آنگاه حاصل بود که کامل ترین مناسبات اختیار
کند در الفاظ مجرد و همدرین معنی مجرد و هم از آنچه مشارکت هر دو بود **اصل سیم** در بیان آنکه اعجاز
قرآن در فصاحتست هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال
بیرون نبود یا ایشان مثل از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند
بایستی که ایشان از نظم قرآن هیچ تعجب نبودی بلکه عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا
که اگر پیغمبر گوید معجزهٔ من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچکس دست بر سر نتوانید نهاد مردم را
هیچ تعجب نباشد از قدرت او بران فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشد و چون تعجب ایشان
از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است و آنچه اعجاز بعلت باید که در جمله صورتها
موجود باشد زیراکه تحدی بجمله صورتها واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد
یا در مناسبتی که حاصل نشود مگر بسبب لفظ و معنی اما قسم اول باطل است زیراکه وجه اعجاز یا در معنی
کلمات مفرد یا در مرکب پس قسم اول باطل است زیراکه ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرد از الفاظ
مفرد محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجزه نبود و اعجاز در مرکب بود یا آنکه جمله کفایت
بود یا مناسبتی باشد که از جمله بسیار حاصل شود و اگر در یک جمله حاصل باشد آن ترکیب اگر چیزی
بود که آن چیز را وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دویم اخبار از غیب است
و آن در همه صورتها یافته نمیشود و اگر آن چیز از وجوب واجبات بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفة آن
یا نه باشد و هیچ دو قسم معجزه نیست و اما اگر چنانچه در عموم جمله ها باشد آن مناسبت خبر عدل
تناقض و حصول ملایمت نباشد و آن مخصوص بقرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست
و در لفظ مجرد هم نیست زیراکه مخارج حروف عرب همه درست و تمام است و ترکیب لغت
ایشان مناسب است و آنچه مخصوص است جمله کلمات چون سجع و مقاطع و مفاصل و همه معقود
ایشان بود پس معلوم گشت که وجه اعجاز در مناسبتی بود که بمشارکت لفظ و معنی شود و آن

آنست که آنرا کمال فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت هست ❀

الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت که آن استعاره بود قوله تعالی واشتعل الرأس

شیباً و وجه استعاره آنست که لفظ اشتعال کرده است و درین آیه وجهی دیگر نیست و آن آنست

که اشتعال بحقیقت شیب را است لیکن اگر گوید شیب الرأس مفید آن بود که شیب در جمله ظاهر

شد چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل مفید آن بود که جمله خانها

مشتعل شد پس از جهة آن فایده اشتعل الرأس گفت **اصل دویم** در فصاحتی که تعلق بتقدیم

و تاخیر دارد و درین باب دو آیت خواهیم آورد اول قوله تعالی لاریب فیه لفظ ریب را بر لفظ فیه که

ظرفست مقدم کرده و در آیه دیگر مؤخر کرده و آن آنست که لا فیها غول و سبب این آیه آنست

که مقصود نفی آن چیز باشد که ملاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که لاریب فیه

نفی شک و ریب بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف نفی باشد و اما اینجا که فرمود که لا فیها غول

چون مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابهای آخرت و اثبات آن در

شراب دنیا با تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی

آمد آیهٔ دویم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء درین نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول

آن باشد که متاخر بود اگر کسی گوید انما ضرب زید عمرواً مقصود بیان فاعلیة بود اگر کسی گوید

انما ضرب زید عمرو مقصود بیان مضروبیة عمرو باشد چون آن معلوم شد گوئیم درین موضع

مقصود ازاین آن نیست که از خدایتعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدا ترسان

باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بر ذکر مرفوع **اصل سیوم** در فصاحتی که بفصل

و وصل تعلق دارد مرآن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مفارقتی عظیم باشد داو

عطف در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع

داو مستحسن باشد و از نیست درینموضع که میفرماید الم ذالک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین

چهار جمله است متعاقب بی عاطفه زیرا که الم اشارت است بر سبیل اجمال بتحدی کردن

عرب بقرآن و ذالک الکتاب تصریح است بدینمعنی و لاریب فیه اشارتست بر آنکه قرآن

حق و صدقست و از جمله اختلال و احتمال منزه و مراد هدیً للمتقین هم از برای تاکید و حقیقت

واثبات صحت اوست و چون این جمله در غایت نزدیکی آمد لاجرم حرف عطف مذکور نبود

الامتحانات امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدایتعالی میفرماید فی القصاص

حیوة بر آنچه عرب میگوید القتل انفی للقتل **جواب** اول آنکه هیچ لفظ در آیه مکرر نیست و لفظ

قتل در سخن عرب مکرر است دویم آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة فرح و بهجت شد

سیوم آنکه حروف فی القصاص حیوة یازده است و از ان القتل انفی القتل چهارده است چهارم

آنکه اگر قتل منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود بود و این متناقض بود پس زیادتی

تقدیر باید کرد چنانچه گویند در قتلی که منافی قتلهای دیگر بود و این سخن هم باطل است زیرا که

قتل ظلم منافی قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص منافی

ظلم هست و این جمله تقدیرات در آیه حاصل هست پنجم تعریض نفی قتل کردن آن از برای تحصیل حیوة

پس در آیه تعرض مقصود هست و در سخن ایشان دست امتحان دویم چه فصاحتست

در سورهٔ انا اعطیناک الکوثر **جواب** وجوه آن بسیار است و ما درینموضع شانزده وجه خواهیم

آورد اول آنکه اضاف عطیه بسیار با خود کرد و عطیه کثیر از معطی کبیر دلیل بر اعزاز و کرم

بود دوم آنکه آن عطیه را باسم جنس یا دنکرد بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثر است تا محتمل همه

انواع باشد سیوم آنکه الف ولام استغراق در وی آورد چهارم آنکه در اول کلمه آن یاد کرده است

و آن مفید تاکید و تحقیق بود پنجم آنکه اسناد فعل با ضمیر خود کردن و آن مفید مبالغت عنایت

بود چنانچه گویند انا اعطینا افعل انا انحن مفید مبالغه بود ششم آنکه لفظ اعطا محتمل ثواب و محتمل

تفضیل است پس ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی محتمل قوله تعالی فصل لربک وانحر اول فاء تعقیب

مفید آنست که انعام منعم از برای قضای حق نعمت و اجبست دویم آنکه آن نماز خالصاً لله اند

بی هیچ غرض سیوم آنکه از عبادت نفسانی نماز یاد کرد و از عبادت مالی نحر و این هر دو عبادت

کاملترین عبادات است چهارم آنکه صنعت التفات که از اجهات ابواب فصاحتست رعایت

کرد پنجم آنکه رعایت سجع نامتکلف کرد ششم آنکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا شود که عبادت

نفسانی مقدم است بر خبر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایده اول چون انعامات

الطاف بروی اضافت کرد اصناف خسارت بر دشمن او اثبات کرد دویم آنکه دشمن را

باسم علم یا دنکرد بلکه باسم صفة یاکرد تا هرکس که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد
سیوم آنکه الف لام استغراق در وی آورد وچهارم آنکه لفظ حاضر و آن هوست در وی آورد
والله اعلم وجماعتی عارفان درین سخن نکته وگفته اند اول آیت اول اشارتست بدانکه حق جل
جلاله نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی وعملی آراسته کرده است چنانکه کس را آن کسوت
در فضایل نبوده است وآیه دوم اشارت است بدانکه ترتیب آن قوتها مشغول میباید کرد و آن
جز بصلوة نبوده است واز قوتهای جسمانی قطع علایق میباید کرد و آن نحر است وآیه سیوم
اشارتست بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتنای فضایل چون شهوت و غضب
جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین چند معانی تامل کند و بداند که جمع کردن آن درین کلمات
مختصر در قدرت بشر نباید امتحان سیوم سرّ قل هو الله چیست جواب آنچه فهم ما بدان
میرساند آنست که ببرهان عقلی درست شده است که ذات باریتعالی از کثرت منزه است و هر آنکه
چنین بود تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد ولیکن لوازم ذات معلول آن ذات بود وعلة در وجود
درست مقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم بود وچون در حقیقت مقدم بود
در لفظ باید که مقدم باشد وعبارت از آن حقیقت جز بلفظ تواند بود و ذات باریتعالی را از لوازم
صلبی هیچ قریب تر نیست از استغنای او از نسبت واز لوازم ثبوت هیچ قریب تر نیست از علیت
والله نام ذاتیست که بدین هر دو صفة موصوف باشد وچون تعریف حقیقت نامرکب ملازم متبین
قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود در عقب آن لفظ الله گفت تا این دو لازم که مفهوم
الله اند معرف آن هویت نامرکب باشد بدانکه استغنا از سبب موجب کثرتست زیرا که اگر
مرکب بود محتاج جزء خود بود اما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که روا بود که در
حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود وچون وحدانیت معلول استغناست لاجرم ذکر معلول
در لفظ متاخر بود از ذکر علة پس معلوم گشت که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الهیت وآنگاه
ذکر وحدانیت وهرکه اینقدر معلوم کند بداند که در زیر لفظ هر کلمه از قرآن اسراریست بایان آن
ایزد تعالی عقلهای ما را بقرآن مزین کرداد والله اعلم بالصواب علم القراءت الاصول
الظاهره اصل اول در حقیقت قراتهای مختلف رسول علیه السلام فرمود نزل القران علی

سبعة احرف

سبعة احرف کلها شاف ق ابوعبیده می گوید مراد بدین حروف هفت لغت است لیکن نه بدان شرط
که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود بلکه این هفت لغة در جملهٔ قرآن یافته شود
چنانکه بعضی قرآن بلغت هذیل وبعضی بلغة هوازن وبعضی بلغة اهل یمن واین اختلاف چنان باشد که
یکی همزه را اشباع کند ودیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی اظهار مد کند ودیگری نکند یا در
حرکات وسکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف افتد وآن حروف یا در مخرج متقارب
باشد چون سراط وصراط تا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لیکن مقصود از هر دو معنی یک چیز
باشد چنانکه بعضی خوانده اند وما هو علی الغیب بظنین بالظاء یعنی متهم وبعضی بضاد خوانده اند
یعنی بخیل ومقصود از هر دو یک چیز است واین تعظیم حال پیغمبر است علیه الصلوة والسلام اصل دوم
در ذکر نامهای قرّاء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبدالله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبیر خوانده است
ومجاهد بر عبدالله بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام وامام اهل مدینه نافع
بن عبدالرحمن و او بر هفتاد کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرمز بن اعرج و او بر ابوهریره
وابن عباس وابی وایشان بر رسول صلعم وامام اهل شام عبدالله بن عامر التحقیقی است و او بر مغیره
بن ابی شهاب خوانده است و بر عثمان بن عفان و او بر رسول صلی الله علیه وآله وامام اهل بصره
ابوعمرو بن العلاست و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول صلی الله علیه وآله
وامام اهل کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبدالله بن مسعود و
همچنان بر عبدالرحمن السلمی خوانده است و او بر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ایشان
هر دو بر رسول صلی الله علیه وآله خوانده اند وبدانکه چون حمزه وکسائی در علم قراءت سخت کامل
بوده اند واتفاقی تمام داشته اند لاجرم علماء قراءتهای ایشان با قراءتهای آن پنج امام ضم
کرده اند ومجموع آن پنج قراءت منسوب بدین هفت امام است اصل سیوم در وجوه
قرائت الحمد لله قرائت مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود ولام لله مکسور وبعضی دال الحمد منصوب
کرده اند وحسن بصری دال وهم لام مکسور کرده است وحرکة اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنای
لام لله کرده است وابراهیم بن ابی هم دال وهم لام مضموم خوانده است وبنای لام لله را تابع حرکت
اعراب دال الحمد کرده است وفخر خوارزم میگوید که این قراءت بهتر است از قرائت حسن زیرا که مبنی را

تابع معرب کردن اولتر است که معرب را تبع مبنی کردن الاصول المشکله اصل اول بعضی قرّا اینجا
که وما یعلم تاویله الا الله وبعضی اینجا وقف میکنند والراسخون فی العلم باشد پس لازم آید حقتعالی میفرماید
آمنا به کل من عند ربنا واین بر خدا تعالی محال است پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا روا نیست
وحجه فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید که کتاب احکمت آیاته ثم فصّلت
وجای دیگر میفرماید بلسان عربی مبین وقرآن آنگاه مفید بود که معنی وی فهم توان کرد وچون علما
بر حقایق متشابهات واقف باشد روا نبود وقف کردن بر الا الله واما جواب از حجه فریق اول
آنست که لفظ یقولون اگرچه عاید است به الا الله والراسخون فی العلم لیکن تخصیص بدلیل عقل اصل
معتبر است در علم اصول الفقه اصل دویم در آیه وذالنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
بیشتر قرّاءت بنون خوانده اند وبعضی بیاء مضمومه خوانده اند چنانچه فعل ما لم یسم فاعله بود وسبب
این آنست که چگونه روا بود که پیغمبر خدا تعالی بر وی قادر نبود بدانکه علما را در تصحیح قراءت
مشهور دو وجه است اول آنکه ان لن نقدر علیه یعنی او ظن بود که ما بر وی تقدیر نکنیم آنچه
بر وی رسید از قصه ماهی ودلیل بر صحه این قول ابو خنجر هذلی است ولا عاید ذاک الزمان
الذی مضی تبارکت ما تقدر یقع ذالک الشکر معناه ما یقدر یقع وقوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون
ای لمن یشاء ویقدر ای یوسع ویضیق ودرین هر دو وجه صحت قراءت مشهور ظاهر شود اصل سوم
بعضی از قرّا خوانده اند وقالت الیهود عزیر بن الله بتنوین عزیر وبعضی بی تنوین خوانده اند اما
آنکس که منوّن خوانده است بر وی اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود وابن الله خبر باشد واشکال
متوجه بود بر ابن الله گفتن اما آنکس که منوّن نخواند بر وی اشکال است زیرا که چون عزیر منوّن
نبود ابن الله صفت عزیر میشود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود وخبر را تقدیر باید کرد تا بوجه
که قالت الیهود عزیر ابن الله الهنا وچون کسی انکار کند بر آن قصه انکار متوجه باشد بر خبر نه بر صفت
مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفة باشد چنانچه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن انکار
خروج بود وتسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی عن ذالک علواً کبیراً
وطریق جواب ازین اشکال آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند وتقدیر مبتدا کنند چنانکه وقالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند حمل این بر طریق حکایت کنند بعضی جهودان در غلو چنان بودند

که پیوسته این سخن

که پیوسته این سخن گفتندی ودرین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتحانات امتحان اول چه فرق است
میان این قراءت انا کل شیء خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود ومیان آنکه کل منصوب بود جواب
در معنی بسبب این تفاوتی عظیم است زیرا که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفة کل بود وبقدر
خبر باشد پس معنی آیه این بود که هر مخلوق ما است بقدر است وازین لازم نیاید که همه چیز مخلوق
او باشد ونیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود وخلقناه بقدر خبر باشد چنانچه زید ضربته وچون
هر دو محتمل باشند نص نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم لازم آید زیرا که تقدیر آیه آن
باشد که انا خلقنا کل شیء بقدر واین نص بود در آنچه او آفرید کار همه است وآن آفرید کاری بقدر است
وچون در قراءت نصب این فایده حاصل است لاجرم این قراءت از قراءت رفع عام تر است
امتحان دویم کدام موضع است در قرآن که وقف باعتقاد کردن کفر بود جواب خدا تعالی
میفرماید که ما انتم بمصرخیّ انی کفرت بما اشرکتمون وقف کردن بر کفرت روا نبود وجای دیگر میفرماید
الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن بر یقولون وابتدا کردن ما بعد آن روا نبود وهمچنین
اگر بر خواندن قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود وهمچنین اگر گوید
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا نبود وهمچنین بر قالت الیهود
عزیر ابن الله وقف کردن بر قالت الیهود روا نبود امتحان سیوم کجاست در فاتحه که ترک
یک تشدید باعتقاد موجب کفر باشد جواب آنجا که میفرماید ایاک نعبد وایاک نستعین اگر ایاک
مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع بود پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب را پرستیم واین
کفر بود والله اعلم اما مخارج حروف بدانکه مخرج همزه وها والف اقصی حلق است با ما فوق او
ومخرج عین وحا وسط حلق است ومخرج غین وخا ادنی حلق ومخرج قاف اقصی حلق است
با ما فوق او از حنک ومخرج کاف مایلی این هر دو ومخرج جیم وشین ویا وسط لسان است با ما فوق او از
حنک ومخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است با مایلی آن از اضراس ومخرج لام ما دون
طرف لسان است با اصول ثنایا ومخرج صاد وزا وسین طرف لسان است وفوق ثنایا ومخرج طا
وذال وثا طرف لسان است با طرف ثنایا ومخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای
او با آنچه ما فوق آنست ومخرج را مایلی این هر دو ومخرج نون مایلی مخرج را ومخرج طا ودال وتا شفه
سفلی باطراف ثنایا علیا ومخرج با ومیم وواو ما بین الشفتین وتصور این آنچه گفتیم ازین شکل روشن گردد

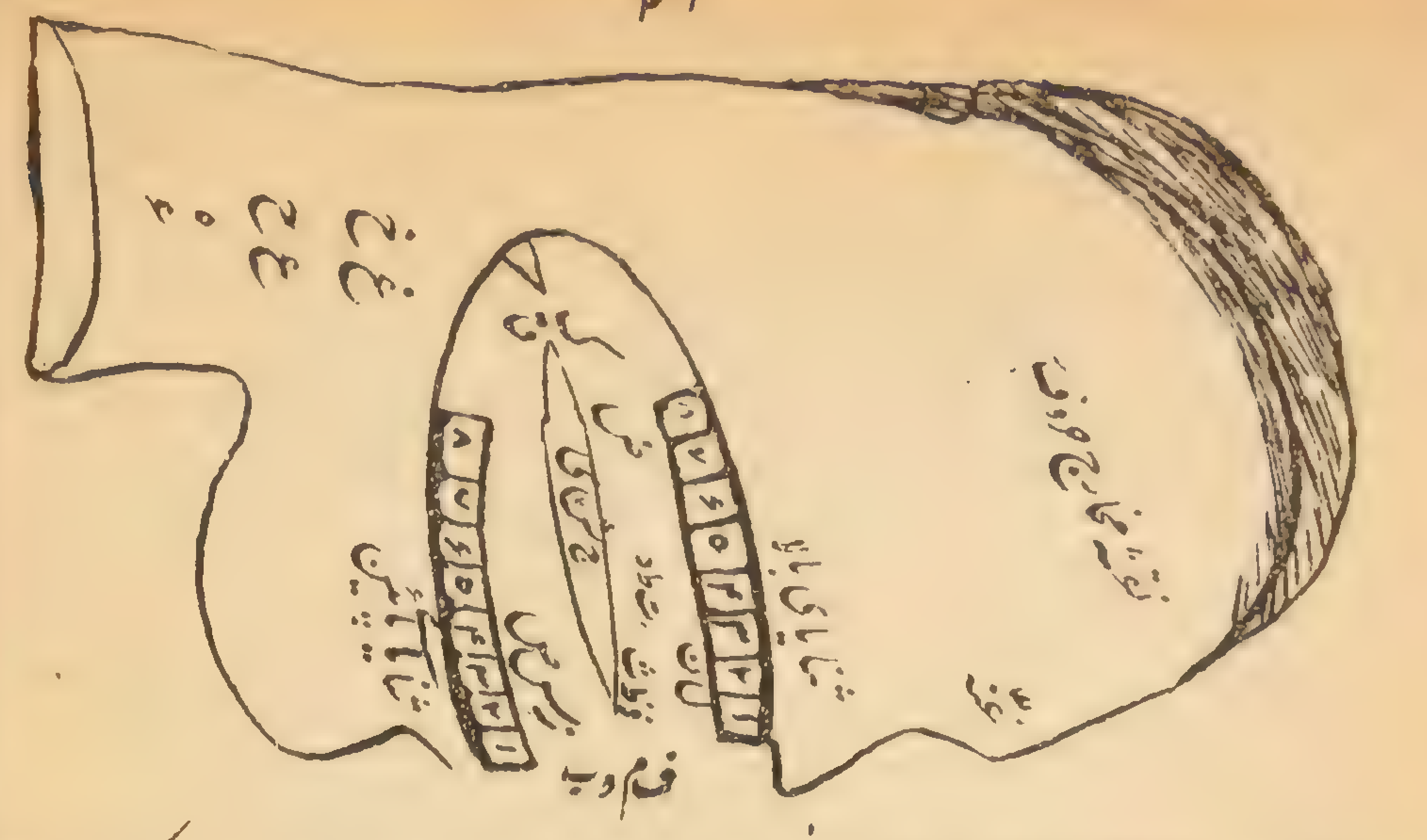

علم الاحادیث الاصول الطاهره اصل اول در اقسام علم احادیث بدانکه علم احادیث
هر چند اصناف او بسیار است لیکن آن سه صنف بیش نتوانند بود اول بحث کردن از صحة اصل حدیث
و درین علم بحث کند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی صحاحست و بعضی از حسان و بعضی از
مرسل و بعضی از غریب و بعضی از ضعیف و بعضی از مجهول و از ان اسنادها کدام غالب است و کدام
نازلست و درین علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل باید دانست و علم دویم انکه چون اصل
حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کرد و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم
نفس مقصود نیست بلکه وسیلتست و مقصود علم سیوم است و آنچنان باشد که چون از آن هر دو فارغ شود بعد از آن
در تفهیم معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کند و این بر دو قسم باشد یا تعلق بخلق قسم اول
آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدایتعالی باشد و شرح اسما و افعال بود و آنچه
تعلق بخلق باشد یا اخبار باشد از حال مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از
کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملک و جن و شیاطین و قصص امم گذشته
اما آنکه اخبار باشد از حال مکلف بر دو قسم اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال و وفات دارد دوم
اول بیشتر تعلق بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح صواب و عقاب
و معاد و استحقاقات و مهم ترین این نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از ان
در متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جز این نوع نخواهیم آورد اصل دویم در سبب آمدن
متشابهات در سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابهات از رسول الله صلی الله علیه و آله از برای دو سبب است

یکی ضرورت دویم منفعت اما ضرورت از دو چیز حاصل میشود اول گفتن شارع دوم از روایت کردن
راوی و اما آنچه تعلق بگفتن او دارد آنست که در هر زبانی الفاظیست مشترک و هر کس که بدان
زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن لفظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او در دفع اجمال
بر سه چیز باشد اول باشد قراین حال دویم ماقبل و مابعد آن سخن سیوم اطلاق مستمع بر سیاق
آن نعمت در انواع استعارات و تمثیلات و مشکلات و کنایات و تعرضات و چون این سه حاصل
باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی دارد آنست که باشد که در بعضی
اوقات در میان مجلس حاضر شود و آنقدر نشود که موجب ابهام باشد و از ماقبل و مابعد غایب
باشد پس آنقدر نقل کند پس اگر کسی که این حدیث را از راوی بشنود واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن
لغة پس الفاظی دیگر که متشابه آن از دیگر راویان بشنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که
مبلغی از الفاظ مشترک نزدیک آنکس جمع شود و این مجموع در حق او موجب اشتباه باشد و اگرچه
بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد و حاصل آنست که شارع از آنجهة که بزبان عرب سخن
گوید ضروری بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لیکن چون سه واقع
که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راوی را از ضرورت بود رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن
راوی جز آن لفظ نشنوده باشد که موجب شبهة باشد و چون راویان بطالبان رسانند ضروری
بود که مبلغی الفاظ مشترک نزدیک شخص جمع شود باز آن سه واقع که گفتیم که در حق آن موجود نباشد پس ازین
جهة ضروریست که لفظهای متشابهه از صاحب شریعت نقل افتد و اما منفعة از سه وجه است اول
آنکه اگر همه صریح بودی همگنان در معرفت آن متساوی بودندی پس استحقاق کمال و زینت حاصل
نشدی دویم آنکه چون در قرآن و اخبار متشابهه یافته شود مبطل این طمع آنکه باشد که خود را
محقی یابند مطالع آن کشد و چون بر محکمات آن وقوف یابند از ظلمت ضلالت خلاص یابند
و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را در وطمع نبودی پس از آن اعتراض کردندی سیوم آنکه اگر همه محکم
بودی هر دم بران اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد بودندی
اصل سیوم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال
بیرون نبود یا خبر محتمل حق نبود یا خبر محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه خبر محتمل حق نبود

از قبیل متشابهات نباشد و آنچه خبر محتمل باطل بود گفته اند حمل باید کرد بر آنکه این سخن شارع نیست زیرا
که محال باشد که شارع صادق خبر دهد از چیزی که برخلاف بود و این سخن در التفصیل بیش ازین میاید زیرا که
اگر کسی بخواند ان الله ثالث ثلثه و اعتقاد کند بر خبر احتمال خطا و کفر نکند باز آنکه یقین از قرآنست لیکن چون
مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در ماقبل
و مابعد سخن رفته باشد که چون از این جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود اما اگر آن سخن که بشارع نسبت
کنند محتمل خطا و صواب بود و از دو حال بیرون نبود یا صواب که بعین معلوم شود که لفظ محتمل ده
معنی بیش نیست و برهان نه باطل شود و پنج دیگر در خبر احتمال بماند و اما آنجا که صواب معین باشد تاویل
واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که باشد
که مراد شارع غیر آن باشد که تعیین کرده شود و آنچه می گویند که چون چنین باشد که لفظ را حمل باید کرد
بر مجموع آن معانی باکی نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری نبود و ایضا
آن لفظ را در لغت از برای احاد آن معانی نهاده اند نه از برای مجموع آن معانی پس استعمال او
در آن مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست
لیکن چنانچه احتمال آنست که مجموع کل مراد است احتمال آن نیست که بالکل مراد بود پس جزم کردن را
حجتی باید نقلی ولیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند خواهیم آورد

الاصول المشکله

فصل اول در تاویلات رسول صلی الله علیه و آله میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره و هر کس را از علما درین سخن است حجة الاسلام غزالی رحمة الله را در بیان آنکه خدا تعالی را
چرا نور گویند سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغت
از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بصر ادراک او تواند کرد و حقیقت او ظهور است
لیکن اگر او موجود بود و روح باصره موجود نبود آن ظهور را حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصر
هر دو درین باب متساویند روح باصره را فضیلتی زیادت بر نور و آن آنست که او مدرک
اشیاست و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصره بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصره بسبب ظهور
مبصر است قوه عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است پس باید که
عقل بنام نور اولیتر باشد و بیان آنکه ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است هفت وجه است اول

انکه عقل

انکه عقل خود را دریابد و حس خود را درنیابد دویم آنکه حس از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را
قرب و بعد مانع نیست سیوم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر درنیابد
بر سبیل اجمال عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانچه ذاتی را از عرض
و جنس را از فصل جدا کند و به نهایت کیفیت رسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را
متحرک بیند چنانکه در کشتی بود و شطرا متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانچه سایه را ساکن
بیند ششم آنکه چون به یک مدرک مشغول شود از مدرک دویم باز ماند و عقل چون چیزی بدانست
قوه او به دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود هفتم آنکه چون حس مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود
و عقل بر عکس این بود پس معلوم گشت که عقل بنام نور اولیتر است از روح باصره و چون این معلوم
گشت گوئیم لابد بود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید هیچ جز زوال نیستی و ظلمت
و پوشیدنی بروی روا نبود او باسم نور اولیتر است و این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است
از چیزیکه قابل نور بود پس گوئیم به خلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون
آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از رحمت باری تعالی نیست فصل دوم در بیان آنچه
میفرماید ان لله تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرک بصره
و خدا تعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و وجه اشکال آنست
که محجوب بودن در حق او تعالی محالست پس آنرا جز در بنده فرض نتوان کرد و تحقیق این حجابها آنست
که طالب معرفت حق سبحانه و تعالی در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود
و مراتب مقامات بی نهایتست پس مراتب محبت بی نهایت باشد و حصر آن در هفتاد جز بنور نبوت
در نتوان یافت لیکن در مراتب حجابها بر سبیل اجمال در نتوان یافت و حقیقت آن آنست که مردم
بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضای شهوت و امضای غضب
نبود و معبود او جز حرص و هوا نبود و قسم دویم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش
و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشد چنانکه بت پرستان و ستاره
پرستان و مشبهه درین باب داخل اند دویم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم
بر دو قسمند اول آنانکه کثرت و تغیر بدانچیز روا دارند و قوه علم او را محیط بجمله ممکنات را از آثار رحمت

ونتایج حکمت او دانند پس وصلان این قوم اند که این معبود را برهان شناسند پس چندان محبت و کمال
او برایشان غلبه کند از هرچه جز او بود فانی شوند و از فنای خود فانی شوند و از علم و ادراک و بهجت و غبطت
خود فانی شوند و هر کس را که این حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت بشریست محجوبست
و مراتب محجوبیت بر حسب مراتب بعد ازین درجه هست **اصل سیوم** در بیان آنچه میفرماید ان الله خلق
آدم علی صورته متکلمان را ازین جوابها است یکی آنکه مراد ازین حدیث آنست که خدایتعالی آدم صلوات الله علیه
را در اول بر آنصورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایدهٔ این آنست تا معلوم گردد که خدایتعالی
او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی زد
رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست بر روی او مزن زیرا که حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی
آن کودک حجة الاسلام غزالی را درین سخنی دیگر است میگوید هر کس بضرورت و جمله انوار و کل ممکنات
را از آثار رحمت و نتایج حکمت او داند پس وصلان عقل میدانند که او همانست که پیش ازین بکسال
بوده است بلکه همانست که از مادر زاد پس پیوسته و باقیست و اجسام باقی نیست زیرا که گاه
فربه میباشد و گاه لاغر و اجزا پیوسته در تحلل و تبدیل است و چون چنین باشد عوضها بدان اجزا قایم بود
هم در تبدیل باشد پس معلوم گشت که حقیقت شخصی باقیست و هرچه جسم و جسمانیست هیچ باقی نیست
پس حقیقت آدمی نه جسم است و نه جسمانی و جماعتی از ظاهریان پندارند که از ینمعنی مشارکت با تعالی
لازم آید و آن جهل عظیم است زیرا که جسم و جسمانی نابودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی
صفات ثبوتی و چون انسان و حیوان و جماد و نبات همه در جسمیت برابر اند اگرچه متماثل
نیستند و اعراض درجات به محل برابر اند و اگرچه متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو
وصف موجب تماثل اشتراک در سلب درین دو وصف چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز
بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شود سر آنچه میفرماید که ان الله خلق آدم
علی صورته و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فیه من روحی و سر آنکه من عرف نفسه فقد
عرف ربه ظاهر شود و این است تاویل حجة الاسلام غزالی قدس الله سره **الامتحانات** **امتحان اول**
رسول خدا صلعم میفرماید که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که
دو شخص در یکوقت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب ببینند یکی او را در مشرق ببیند و یکی در مغرب

و معلوم

و معلوم است که یک جسم در یکزمان در دو مکان نباشد پس سر حدیث چیست **جواب** آنکه خواب
دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آنچیز در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آنچیز است دلیل
برین آنست که باشد که کسیکه در خواب بیند که در هوامی پرد یا سر خود را بریده در پیش خود نهاده بیند و گر
چه از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطرهٔ باران فرود آید مردم خطی مستقیم بیند از آن قطره
پس روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه آن چیز حاضر نبود چون حقیقت خواب
دیدن معلوم شد گوئیم روا بود که یک کس صورت پیغمبر در مشرق تخیل کند و دیگر کس در مغرب
و خاصیت پیغمبر آن است که تا نفس را شوق و نیازمندی پیغمبر نباشد او را در خواب نبیند و آن
نیازمندی ارادت رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب بود **امتحان دوم**
در احادیث درست می آید که جبریل عم خویشتن را بصورت دحیهٔ کلبی کردی که در آن وقت خود را
بمردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبریل جسمی بود مصور بصورت معین هرگاه
که آنصورت حاصل نباشد حقیقت جبریل حاصل نبود پس صورت جبریل متغیر شدن با آنکه ذات او
باقی باشد محال بود **جواب** حجة الاسلام غزالی بر قاعدهٔ خود میفرماید حقیقت جبریل نه جسم است
و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید اما دیگر متکلمان میگویند اجزای هر شخص بر دو قسمت اصلی و عارضی
و ترکیب هم بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل
شود پس جبریل علیه السلام را اجزای اصلی و ترکیب اصلیست مادام که آن حقیقت او باقی بود و اگر
چه اجزای عارضی و صورتهای عارضی زایل میگردد **امتحان سیوم** رسول صلی الله علیه و آله میفرماید
عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحایط یعنی عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار خدایتعالی
در صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین
باشد چگونه در پهنای دیوار توان دید **جواب** دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار هم چنان
باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آئینه و همچنانکه چون قطره فرود آید او را خطی بیند و اگر
چه او قطره باشد اما سر آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نباشد و بالله
التوفیق و منه العون والنصره **علم الاسامی الرجال** محدثان درین علم کتابها ساخته اند
و ایراد آن بر آن وجه موافق این موضع نباشد لیکن نام چند کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه

لایق این کتاب بودند به سبیل اختصار آوردیم اصل اول اول کسی که بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی ابن ابی طالب ع و او نه ساله
بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران
هیچ خلاف نیست اصل دویم اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود و مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم گشت
اصل سیوم اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی ص
او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم اول کسیکه در اسلام شهید
شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن روز
خطبه کرد و پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از
دشمن بنگرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان
من و میان بهشت بیش از آن روزگار نمانده است که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میانداخت
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام
سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد و پس کفار قریش او را
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینه او زد و در آن حال شهید شد
اصل پنجم اول کسیکه که امیرالمؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود و سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه
رسول صلی الله علیه و آله خواندندی چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفه خلیفه
رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم پس
تو امیرالمؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بر آن اقرار دادند اصل ششم اول کسیکه بر ملوک عرب
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسیکه هزار هزار درم بیک
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی
و همچندان حسین را و همچندان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچندان عبدالله بن عباس را
و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

پدرت مرا هزار هزار درم بدادی التماس میکنیم که آن را بر آن قرار برسانی یزید گفت تر آن هزار هزار
درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرض داشتن
این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و
همدران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت
نکرد الا ابوجعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابوالدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از آن بذل کم هم برین نهج
می بخشیدند و بعد از آن مامون خلیفه و بعد از آن هیچکس احیاء آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم
اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابوالذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آنچنان بود که او
گنده دهان بودی تا بحدیکه چون مگس نزدیک دهان او گذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز
رشح الحجر ش گفتندی و آن از برای علة بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن
الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی غلاة عباسیان این آیه را که خدایتعالی میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و معنی آیه این است که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بود
بعد از آن چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مسخر و مقهور شد و سبب
دوم آنکه مروان از آنوقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
از لذت نصیب نشد و او بران شداید مصابرت مینمود پس او را در صبوری به خر تشبیه کردند و نام
حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هرمز
نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان
بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که
اصیل تر پادشاهان بود و آن شیرویه بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود
بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

بعد از پدر خود شش بیش از شماره نماند علم التواریخ بدانکه در تاریخ تفاوتی نباشد در ظهور و صعوبت
چنانچه بعضی ازان مشکل باشد و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب سبب نگاهداشتن معتذر بود لاجرم از تاریخ
بر نه باب اقتصار کردیم اصل اول در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت ایشان بر چهار طبقه اند
اول پیشدادیان دوم کیان سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقهٔ اول پیشدادیان اند
عدد ایشان نه است اول کیومرث گل شاه و مدت ملک او سی سال بود و او را دختری بود و پسری
نام دختر مشیانه نام پسر مشی و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت و ایشان را هیچ فرزندی دیگر نبود
بعد ازان در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هژده فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث
هفتاد سال زمین از پادشاهان خالی بود و بعد ازان پادشاه دوم اوشهنج بن فرواک بن سیامک بن
کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال بود سیوم پادشاه طهمورث بن دیوجهان بن الوبکهند بن
میوبکهند بن اوشهنج بود و مدت دولت او سی سال بود بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او
جمشید بن دیوجهان بود هفتصد و شانزده سال در مملکت بود پنجم بیوراسف بن اروند اسف
هزار سال در ملک بود و او را نام دهاک بود و آک در پهلوی آفت بود یعنی خداوند ده آفت و این
زشت ترین نامهاست و چون او را معرب کردند ضحاک شد و آن خوشترین نامهاست
ششم افریدون بن اثقیان و ملک او پانصد سال بود و بر سر سی سال از ملک او خدا تعالی ابراهیم
خلیل علیه السلام بخلق فرستاد و هفتم افراسیاب ترک بود دوازده سال هشتم زو بن طهماسف سه سال
نهم گرشاسف بن اثراب بود نه سال طبقهٔ دوم کیانیانند و عدد ایشان ده است اول کیقباد
و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود دوم کیکاوس بن کیشافره بن کیقباد صد و پنجاه
سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال و سلیمان ع را خدا تعالی در روزگار او بخلق
فرستاد چهارم کیلهراسپ صد و بیست سال و در روزگار او بخت نصر بزمین مغرب رفت و زمین
جهودان خراب کرد و آنها را اسیر گرفت پنجم کیگشتاسب صد و بیست سال در روزگار او زردشت
ظاهر شد ششم کیبهمن صد و بیست و دو سال بود هفتم دختر بهمن بن بهمن چهرآزاد سی سال هشتم داراب بن
بهمن دوازده سال نهم دارا بن دارا دوازده سال و ملک عجم از پادشاهان روم و مغرب خراج
ستدندی و چون در روزگار دارا اسکندر پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع

کرد و با دارا محاربه کرد و بر وی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت میبود تا آنوقت که بعضی از
نزدیکان او را بکشت و بعد ازان سکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او
شدند پس نامهٔ نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکمای عالم است و گفت من جمله
پادشاهان جهان را قهر کردم و همه را در قید عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را
اسیر کردم و میترسم اگر یکی از ایشان را پادشاه جهان کنم بانتقام ما مشغول شود و آن
سبب خرابی مسکن و وطن ما گردد الکنون اگر صواب بیند این تعیب باسلاف الحاق کنم و روی
زمین را از شر و فتنهٔ ایشان پاک گردانم ارسطاطالیس در جواب نامه گفت و نوشت که همچنان که تن را
از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانیان استغنا نیست
زیرا که انتظام عقد اجتماع جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف
عناد جز به قهر و قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن
گردی که ملک را تفویض کنی بنا اهلان و چون نااهل مستولی شد مضرت آن بیش از جملهٔ مضرتها
باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یکدیگر در منازعت
و معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند سکندر آن رای صواب دید هر طرفی یکی از ایشان
تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد طبقهٔ سیوم اشکانیانند و عدد ایشان یازده است
اول اشک بن دارا ست و او ده سال بود دوم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیوم
شاپور بن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او گودرز بن شاپور پنجم پسر برادر او ویشخن بن بلاش
بن شاپور بیست و یکسال ششم پسر او گودرز بن ویشخن نوزده سال هفتم برادر او نرسه بن ویشخن
سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم پسر او فیروز دوازده سال دهم پسر او خسرو
بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروز پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم
ساسانیانند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول اردشیر تا بوقت هلاک
یزدجرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال است بتقریب اول آنکه ملک اردشیر بن
بابک نوزده سال و دو ماه بود دوم شاهپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه
سیوم هرمز بن شاهپور یکسال و دو ماه چهارم نرسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسه سیزده سال

ششم شاپور ذوالاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر بن هرمز تا بوقت بلوغ
پسر او و آن مدت چهار سال بوده هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال
دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد کریم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد
الاثیم بیست و نه سال دوازدهم بهرام گور بیست و نه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام گور
هژده سال چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه پانزدهم فیروز بن بهرام
بیست و نه سال و یکروز شانزدهم بلاش بن فیروز نه سال هفدهم برادر او قباد شصت و
هشت سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هژدهم نوشیروان کسری عادل خفف الله عنه
العذاب چهل و شش سال و شش ماه و او مردی نیک عادل بوده است نوزدهم هرمز بن کسری
بیست و نه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه
بیست و دویم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سیوم شهریار سی و هشت روز و از خاندان پادشاهی
نبود بیست و چهارم توران دختر بنت پرویز یکسال و چند روز بیست و پنجم جلسلیده دو ماه
و او نیز از ملک نه بوده است بیست و ششم خسرو بن قباد دو ماه بیست و هفتم فیروز دو ماه
و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ بن خسرو بن
پرویز یکماه و چند روز سی ام یزدجرد شهریار بن پرویز است و آخر ملوک عجم است این است
تواریخ ملوک عجم اگر چه در هر یک خلاف بسیار است و لیکن ما بر اختیار حمزهٔ صفهانی اقتصار کردیم
و درین نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاهفور بن اردشیر بیان آوردیم
و اگر چه این هر سه بهرام در بیشتر روایات پادشاه اند لیکن حمزه درین ترتیب یاد نکرده است
والله اعلم **اصل دویم** در تاریخ بعضی از بدایت سید المرسلین صلوات و سلامه علیه حمزهٔ صفهانی
روایت می کند که از محمد بن جریر الطبری که گفت علما خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول صلعم
و مقدار تفاوتی که دران خلاف کرده اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفتند که ولادت او
در دویم ربیع الاول بوده و بعضی گفته اند در هشتم این ماه بود و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از آن بود
که از ملک نوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند در آنکه پدر او عبدالله بمرد بعضی
گفته اند هنوز رسول در شکم مادر بود و بعضی گفته اند که بعد از ولادت رسول به هشت روز و

خلاف کرده اند در آنکه مادر او بمرد و بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه و آله شش ساله بود که مادر او بمرد
و بعضی گفته اند که بعد از آن رسول هشت ساله شده بود و خلاف کرده اند در مقدار سال مبارک
او آنوقت که در صحبت ابو طالب عم خود بشام رفت و بعضی گفته اند نه ساله بود و بعضی گفته اند
دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه و بعضی گفته اند بیست و پنج
ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد
و در آنمدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال
بدعوت حق مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدا می خواند و در آن مدتی بگذشت
که او را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از و پسران طاهر و طیب و قاسم
و از کنیزکی نام او ماریه بود پسر دیگر آمد نام او ابراهیم اما پسران از دنیا در کودکی رفتند اما دختر زینب
در نکاح ابوالعاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و چون خدای تعالی سورهٔ تبت
فرستاد ام جمیل که زن ابی لهب بود از آن در خشم شد و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد پس
عثمان بن عفان او را در نکاح خود در آورد و چون از دنیا برفت رسول صلی الله علیه و آله ام کلثوم را
بحکم عثمان داد **اصل سیوم** در اسامی خلفا اول ابوبکر صدیق و نام او عبدالله بن عثمان بن ابی
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب به نسب رسول پیوندد و
و رسول صلعم دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشره من الهجرة بجوار رحمت حق انتقال کرد و همدران
روز با ابوبکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه و اندر روز دویم ابوحفص عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبدالله بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و نسبت او
بکعب بن لوی به نسب رسول پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اندر روز بود سیوم
ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبت او بعبد مناف
به نسبت رسول پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال بود الا دوازده روز چهارم ابوالحسن علی
بن ابیطالب بن عبدالمطلب پسر عم مصطفی صلی الله علیه و آله بود و مدت خلافت او چهار سال و نه
ماه بود و مصطفی صلی الله و آله خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن مملکت
باشد و چون علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه مانده بود و

چون حسن بن علی ع از اصحاب خود جمعیت ندید بعد از شش ماه ملک تسلیم کرد بمعاویه و مدت ملک
معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دوم یزید بن معاویه مدت ولایت
او سه سال و هشت ماه بود سیوم معاویة بن یزید بن معاویه و مدت ملک او چهل روز بود و بعضی گفته اند
چهار ماه چهارم مروان بن الحکم ده ماه پنجم عبد الملک بن مروان بود و مدت خلافت او بیست و یکسال
و یکماه ششم ولید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک
و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او
سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک مدت ولایت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک
مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت ولایت او
یکسال و دو ماه و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند و مدت ولایت او
پنجماه و یک روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنجسال بود
خلفای بنی العباس اول ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و
مدت چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمنصور و مدت دولت
او بیست و دو سال بود سیوم المهدی بن المنصور و مدت ولایت او ده سال و یکماه و بیست
دو روز بود چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت او یکسال و یکماه بود پنجم
هارون الرشید پسر مهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود ششم محمد الامین پسر
هارون و مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب به
مامون بود و مدت دولت او بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن
هارون الرشید و مدت دولت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود و او را پادشاه مثمن
می گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفای بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل عباس زیرا
که محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بود و چون بمرد او را
چهل و هشت سال عمر بود و هشت هزار غلام ملک داشت نهم الواثق بالله ابو جعفر هارون
بن المعتصم مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و سه روز بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل

جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او چهارده سال بود و پسر او او را بکشت یازدهم المنتصر بن
محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم
و مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود الا اندک روز سیزدهم المعتز بالله ابو عبد الله الزبیر بن المتوکل و خلافت
او سه سال و شش ماه بود چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق مدت خلافت او کمتر از یکسال بود پانزدهم
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و خلافت او بیست و دو سال و یازده ماه و اندک روز بود شانزدهم
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحة الموفق المتوکل و خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود
هفدهم المکتفی بالله ابو محمد المعتضد و خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن المعتضد و خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله
ابو منصور بن محمد بن المعتضد و خلافت او یکسال و پنجماه و بیست و یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس
احمد المقتدر و خلافت او هفت سال و دو ماه و یازده روز بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم
بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المکتفی بالله بن المعتضد و خلافت او
یکسال و سه ماه و اندک روز بود بیست و سیوم المطیع لله ابو القاسم الفضل بن المقتدر مدت خلافت او
بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم الطایع بالله ابو بکر بن المطیع لله خلافت او هفده سال و
هشت ماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر خلافت او چهل و یکسال و سه ماه بود
بیست و ششم القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم
المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن محمد بن عبد الله القائم خلافت او هفده سال و دو ماه الا
دو روز بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه
بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر سی ام الراشد سی و یکم المقتفی بالله سی و دوم
المستنجد بالله سی و سیوم المستضی بالله سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بالله ❁

اصل چهارم در وقایع علی علیه السلام و معاویه در روزگار عمر بن الخطاب شام در ولایت یزید بن
ابو سفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد عمر شام بر معاویه مقرر داشت و چون نوبت
خلافت به علی علیه السلام رسید عزل نامه بنوشت بر دست جریر بن عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد
معاویه گفت طاعت علی آنگاه بر من واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند قصاص

کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت و به مخالفت علی ع مشغول شد و بدین سبب جنگ صفین واقع
شد و معاویه چون روی بحرب علی ع آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر معاویه
فرود آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی ع را از آن عمرو بن عاص گفت مصلحت نیست که
علی را از آب منع کنند زیرا که مادام که شمشیر در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث بن
قیس از جانب علی ع با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب منع و دور کردند پس جنگ سخت شد تا
گفته اند هفتاد هزار مرد در یکشب کشته شدند و دران جنگ عمار بن یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار یاسر
پیش معاویه آوردند و هر یکی دعوی آن میکرد که این کار او کرده است عبد الله عمر به عمرو بن العاص گفت
چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم که فرمود عمار
بن یاسر بر دست باغیان کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عمار را آنکس کشت که او را بدین
جنگ حاضر آورد گفتند اگر آنچه علی ع عمار را بدین جنگ آورد باید که کشنده عمار علی ع بود پس حمزه را
مصطفی صلی الله علیه و آله بجنگ احد برد تا کشته شد باید که قاتل حمزه مصطفی ص باشد و چون عمرو عاص
بر لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها باید گرفت و گفت ما میخواهیم که القرآن
حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی ع را از خصومت کردن فاتر شدند و گفتند که چون ما را القرآن
میخوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب تحکیم کردند و علی خواست
که از جانب او ابن عباس باشد قوم بدان راضی نشدند و گفتند لابد ابوموسی الاشعری باید و او مردی
سلیم دل بود پس عمرو او را گفت چون به سبب علی و معاویه فتنه های بسیار و مضرتهای بیشمار
در میان خلق ظاهر شد اولیتر آن باشد که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد منقطع شود پس ابوموسی را
گفت تو پیری و مقدمی و صاحب رسولی اول ترا سخن باید گفت و بعد از ان من بگویم پس ابوموسی
خطبه بگفت و گفت چون به سبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنین دیده
میشود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی حاکم شده ام خلافت علی را از علی بیرون کردم
چنانکه انگشتری را از انگشت. بعد از ان عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه
این انگشتری در انگشت ابوموسی چون این سخن بشنید و دانست که عمرو بروی تلبیس کرده است
هیجان بر سر محاربت رفتند و عاقبت دنیا بر معاویه قرار گرفت و ملک او را مسلم شد

اصل پنجم

اصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان به عباسیان

چون علی بن عبد الله بن عباس
بمرد پسر خود را محمد بن علی ولیعهد خود گردانید و چون محمد را وفات نزدیک آمد ابراهیم امام را ولیعهد خود
گردانید و ابو مسلم عبد الرحمن بن المسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود
و او در مسکن در سرای عیسی بن معقل بن عمر بود و با فرزندان علم بیاموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود
پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با براهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم
او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد از برای رضا از آل محمد در مرو
و در آنوقت والی خراسان نصر سیار بود و میان او و میان حدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود و حدیع در آنوقت در واقع هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهی از دهای
مرو که او را استعدیح گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و نهم رمضان در سال بیست و
نه از هجرت بود و خلقی بسیار جمع شدند و ابو مسلم پسر حدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار کرد و نصر
بگریخت و قصد نیشاپور کرد و ابو مسلم قحطبه را از پی او فرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت
و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی
شد پس نباته بن حنظله الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در گرگان بود و ابو مسلم با وی
مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از ان لشکر جز اندکی خلاص یافتند و بعد از ان به
عراق رفت مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس
کرد و چون ابو مسلم این بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد
و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و تو او را محبوس
کرده و مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را ببینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را
پیش ابراهیم امام فرستاد و چون ابراهیم را بدید گفت ای بنده خدای مال من بر که حواله میکنی و مرا
بکه تسلیم میکنی گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت
عبد الله بن عبید الله بن عبد الله الحارثی بود و بعد از ان مسلم لشکر فرستاد به قحطبه تا هفتاد هزار مرد
بروی جمع شدند و قحطبه از ری باصفهان برفت و از انجا به نهاوند رفت و بزرگان خراسان را
که متعلقان نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و به فرات بگذشت و لشکرها

او بکذشتند و آن شب جنک کردند و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بکریخت و چون روز شد اثر
قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید کفت هیچ سبب نیست این کار را الّا ادبار زیرا که هرگز مرده
زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرد ابو العباس سفاح بکریخت
با خویشان بکوفه آمد پنهان و بعد از آن مسلم متردد شد که خلافت با که تسلیم کند کاه میل او به جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بود و کاه بعبد الله بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب ع
و کاه با ابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار او را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد عاقبت
بر سفاح بیعت کردند و بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان
را از وی هزیمت شد و بیشتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در یکی از دیههای
مصر یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی
دستوری خلیفه کارها می کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر بود و لیکن ابو العباس
کفت من قصد کشتن او نکنم زیرا که مردم مرا بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و ابو جعفر
منصور بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم کفته بود حال من با عباسیان چنانست
که مردی از صحرا کذشت نهایت شیر دید جائی افتاده دعا کرد که خدایتعالی آن را زنده کند چون شیر
زنده شد آن مرد را کفت که ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مرد مستجاب
الدعوة پس باشد که بار دیکر دعا کنی که خدای مرا بمیراند یا شیر دیکر آفریند از من قوی تر و آن سبب ضرر
من شود پس مصلحت من در آن است که ترا بکشم پس چون عباسیان قوت از من یافتند مصلحت
ایشان در قهر من شد و عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان منتقل شد

فصل ششم در کیفیت ابتداء ملک سلطان محمود غزنوی در روزکار الطایع بالله پادشاه خراسان
منصور بن نوح بن نصر بود و چون او بمرد پادشاهی به پسر او رسید نوح بن منصور الملقب بالرضی
و سپهسالار لشکر او ابو علی بن محمد بن ابراهیم سیمجور بود و کار ابو علی عظیم شد و اسباب و عدت
بسیار او را حاصل آمد و مخالفت امیر نوح کرد و کار بدان انجامید که نوح محتاج آن شد که استعانت کند
بامیر سبکتکین که پدر محمود بود و چون ایشان بوی پیوستند با ابو علی سیمجور بهرات جنک کردند و ابو علی هزیمت
شد و بعد از آن بکرات میان ابو علی و میان محمود وقعها افتاد و عاقبت ابو علی بهزیمت شد و بخوارزم

کریخت و نامه نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت کرد و اهل بخارا از خود دل نمودند و او را به مواعید
جمیل بفریفتند چون به بخارا رفت او را استقبالی عظیم کردند چون نزول کرد او را محبوس کردند و بند بر او
نهادند و او را به محمود فرستادند و محمود او را در قفص آهنین کرد و بغزنین برد و همچنان محبوس میبود
تا بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود و چون او بمرد پسر او ابو الحارث منصور بن نوح بن منصور
بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادر او عبد الملک بن نوح را
نصب کردند پس محمود قصد او کرد و در مرو با وی مصاف پیوست و محمود غالب آمد و عبد الملک
به بخارا کریخت چون به بخارا رسید ارسلان ایلک از اوزکند بیامد و عبد الملک را با هفده کس از خویشان
او بکرفت و باوزکند برد و بر ما وراء النهر مستولی شد و پادشاهی سامانیان به آخر رسید و امیر محمود در
خراسان مستولی شد پس قصد ری کرد و با لشکر فخر الدوله ابو طالب رستم الملقب به شاهنشاه مصاف
کرد محمود غالب شد و رستم را و پسر او را ابو دلف بکرفت و به خراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری
و نواحیهای آن بکذاشت و او به خراسان بازکشت پس مسعود قصد اصفهان کرد و آن را مستخلص
کردانید و مالی عظیم بکرفت چنانکه سعید خرم زر بکرفت و بکجا نه بار از مروارید و زبرجد بر کرفت
و چون خبر مرک محمود بوی رسید به خراسان آمد و به غزنین رفت و برادر خود اسمعیل کشید و ملک ایشان را
مستقیم شد

فصل هفتم در کیفیت ظهور دولت سلجوقیان و احوال ایشان چون سلطان محمود غزنوی در
ساکن شد به لهو و طرب مشغول کشت و در آن وقت والی بخارا علی تکین بود و جماعتی از ترکمانان که
بیابان نشین و خیمه نشین بودند در اهتمام حسن بن موسی السلجوقی بودند و برادران داود و ابو طالب
که هر دو پسر میکائیل بن سلجوق بودند پس علی تکین که آن ترکمانان را از آن جایکاه دور کرد و ایشان
بخوارزم آمدند و در سنه ثلث و عشرین و اربع مائة و عدد ایشان پانزده هزار بود و از کیفیت دولت
ایشان در دیههای غز و خار پراکنده شدند و نامهای سلطان محمود بدیشان رسید مشتمل بر استمالت
و مراعات ایشان هم در آن جایکاه صبر کردند و چون کار خراسان مضطرب شد ایشان بتاخت
مشغول کشتند و بر شهرها مستولی میشدند و هر لشکر که سلطان مسعود بدیشان میفرستاد از ایشان
بهزیمت می شدند تا آن وقت که مسعود بتن خود بیامد و ایشان در سرخس بودند چون خبر آمدن مسعود
شنیدند بجانب مرو آمدند مسعود و بیابان آمد تا بدندانقان رسید ایشان در دیهها رفتند و مسعود

درگذشت چون باره بیامد ایشان را دید مترصد شده پس درهم افتادند و جنگی بی ترتیب کردند و چون مسعود در لشکر خود ضعف و لی دید بترسید که او را به خصم دهند بگریخت و به سرخس آمد و سلجوقیان خزینهٔ او برگرفتند و این واقعه در روز آدینه بود التاسع من رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه و بعد از آن خراسان سلجوقیان را شد پس ولایت قسمت کردند جغری بیک را که مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین بدادند و ابو طالب بن محمد که لقب او طغرل بود نشابور دادند و ایشان هر دو پسران میکائیل سلجوق بودند و بیغوله که نام ابو الحسن بن موسی بود و پسر عم ایشان صاحب رای و تدبیر بود هرات بدادند و بعد از ان خوارزم بگرفتند و بعد از ان طغرل طبرستان و ری و اصفهان و همدان بگرفت و دار الملک او ری بود و نام سلطانی بر خود نهاد و پسر عم خود را و برادر خود را ابراهیم بروم فرستاد و در ان وقت ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی شد و القایم بالله در دست وی عاجز شد پس قایم نامه نوشت و بنزدیک طغرل فرستاد و او را به بغداد خواند چون طغرل قصد آنطرف کرد بساسیری بگریخت و بشام رفت و طغرل به بغداد رفت و تعظیم خلیفه کرد و به فرمان او بشام رفت از برای تدارک کار بساسیری و در لشکر طغرل ابراهیم نیال در سر مخالفت بود چون طغرل بنصیبین رسید ابراهیم نیال از وی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که قصد خزینهٔ او کند از پی او بیامد و او را بگرفت و بکشت چون طغرل به عراق آمد بساسیری به بغداد بازگشت و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت او را بجان امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که او خلیفهٔ مصر بود و چون طغرل از مهم بپرداخت قصد بغداد کرد و بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش سلطان بیاوردند سلطان پیاده در خدمت خلیفه برفت و محفهٔ او برگرفت بعد از ان قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و بری بازآمد و ملک بر وی مستقیم شد اصل هشتم در احوال سلجوقیان چون جغر بک بمرد امیر ابو شجاع بن محمد که او را الب ارسلان گفتندی بجای او بنشست و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان عثمان جغری بیک را ولیعهد خود کرد ولیکن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد الب به عراق رفت و با قتلمش جنگ کرد به تنگ او را هزیمت کرد و بری آمد و بر سریر ملک نشست و ملک عراق و خراسان و خوارزم و قهستان مسلم کرد خود بغزای روم شد و شهرهای آن را فتح کرد و باردیگر بغزای روم شد و پادشاه روم را اسیر کرد و به شهری که آن را ملاذکرد گویند در بند نهاد پس از وی

عفو کرد و او را

عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان او و میان نصر خان بن تمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان با چهار هزار از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردمان صاحب فرصه که او را امیر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته بود او را پیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب میکرد و انگاه تیری در وی می انداخت او دیگر دو خطا سلطان خواست که تیر سیوم در وی اندازد و آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد سلطان خواست تا از سریر فرود آید جامهٔ او در گوشهٔ سریر سخت شد و سلطان بدان سبب از پای در آمد و به قفا باز افتاد آن اسیر خود را بر سلطان انداخت و کارد بر سلطان زد و گرد خیمه صد امیر بزرگ حاضر بودند و بیرون از خیمه هزار مرد جوشن دار حاضر بودند و چون آن مرد سلطان را زخم کرده بود بیرون آمد هیچکس او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند و سلطان بعد از ان چهار روز زنده بود و بمرد و پسر او ملکشاه بجای او بنشست و عراق و خراسان و شام و ماوراء النهر او را مسلم شد و چون بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود با وی خصومت کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شانزده هزار بار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود در آبله بمرد و خاتون همدران بمرد و ملک بر برکیارق مستقیم شد بعد از ان برادر او را با او منازعت شد و منهزم شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را بود و پیش پسر الب با وی جنگ کرد و ششصد هزار سوار آورد و برکیارق بیست هزار مرد بیش نداشت و امیر بلتش در شبانه شراب خورده بود در روز مست همچنان به جنگ آمد و به خویشتن حمله کرد بر لشکر برکیارق ترکمانی یک تیر بر اسب او زد و او را از اسب بینداخت پس تیر دیگر انداخت او بر خود بپیچید ترکمان او را بشناخت در حال بدوید و سر او را ببرید و لشکر او را هزیمت شد و برکیارق مظفر آمد و دران واقعه که برادر او محمود مخالفت وی کرد امیرداد حبشی بخوارزم آمد و بران مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله قبره تسلیم کرد به عاقبت او را گرفتند و بکشتند و برکیارق چون خراسان مستخلص کرد برادر خود سنجر را بر سریر ملک نشاند و سنجر به غزنه رفت و ممالک غزنه او را مسلم شد و بعد از ان محمد که برادر او بود بمرد و ملک بر وی مستقیم شد و عاقبت لشکر غزنه بر وی مستولی شد و شهرهای خراسان بدان سبب خراب شد اصل نهم در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدین قطب

الاسلام والمسلمین ابوالمظفر تکمین بن خوارزم شاه بن خوارزمشاه برهان امیرالمؤمنین اعلی الله برهانه وخلد
سلطانه و چند ذکر مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید لاسیما
درین کتاب مختصر لیکن از جهة آنکه تا این کتاب بدان مشرف شود بهمین التفات مبارک مقبول
عالم شود شمهٔ گفته خواهد شد. چون مسند پادشاهی به فر اقبال او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر
و مطیع او شدند مؤید از جانب خراسان تمرد نمود و با لشکر تمام و عدت بسیار قصد حضرت
خوارزم کرد و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند در لمحه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس
بلکه مدروس شد و مؤید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود و همه را
در کنف رحمت و حریم امان آورد و دست تعدی و تعرض از جانب ایشان کوتاه فرمود و در عفو
فرمودن بعد القدرت که آن صفات الهی است قدم صدق و قوه عزیمت و طهارت عقیدت
مر جهانیان را ظاهر کردانید و بعد از آن با لشکر که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت
ظاهر فرمود و عزم صحیح و امل فسیح در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان جد نموده تا حق سبحانه
و تعالی بیمن همت پادشاهی و صدق همت ملکانهٔ او دمار از جمع کفار بر آورد و ضعف در رزق
ایشان بواسطهٔ حرارت و قدرت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک اطراف جمله بدین درگاه
استعانت میکنند و بهرچه ممکن باشد از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن حیله
میسازند و جمع کفار فوجا بعد فوج در دین خدا تعالی در آمدند چنانکه خدا تعالی میفرماید یدخلون فی
دین الله افواجا و امارات ظاهر و بینات باهر و روشن شده است که تا اندک روزگار آثار لشکر
کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شد و آثار ربیعی پادشاه اسلام تا قیامت باقی ماناد ایزد
تعالی برکات جد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در جمع کفار و قلع فجار در روزگار او برساناد
و باقصی الامکان همت برساناد بمنه و کرمه والله اعلم و ملکه ابقی **علم المغازی** غزوات رسول
صلی الله علیه و آله بسیار بوده است و ما درین کتاب نخواهیم آورد مگر بر سبیل اقتصار غزوه اول
غزای بدر و آن در هفدهم رمضان سال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست چیزی کمتر
بود هشتاد و سه از مهاجر و انصار هفتاد از اوس و صد و شصت از خزرج و در میان ایشان سوار
نبود الا مقداد و کافران میان نهصد و هزار بودند و در ایشان صد سوار بود خدا تعالی نصرت

داد تا کافران هزیمت شدند و ایشان هفتاد کس از کافران بکشتند و هفتاد را اسیر کردند علی بن ابی طالب
العاص بن سعید و الولید بن عتبه را بکشت و حمزه بن عبدالمطلب عتبه بن ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب
خال خود را العاص بن هشام بن المغیره را بکشت و حمزه و عبدالله بن مسعود ابوجهل را بکشت
و از مسلمانان چهارده کس کشته شد شش از مهاجر و هشت از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه علیها السلام
در نکاح علی ع آمد و در ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد **غزوهٔ دوم** غزای احد و آن در روز
شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند
برفتند و جمعی بسیار فراهم آمدند و مقدار ایشان سه هزار بود و دویست سوار و هفتصد جوشن پوش
و رسول صلی الله علیه و آله با هزار مرد بیرون شد و سیصد کس با عبدالله بن ابی بن سلول بودند و
ایشان منافق بودند و با ایشان دو سوار بیش نبود و رسول صلی الله علیه و آله حمله کرد بر ابوسفیان
و او را هزیمت کرد و علی طلحه بن عثمان را که لوای مشرکان داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند
بر کفار ایشان هزیمت شدند و آن وقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او
حمله کرد بر لشکر اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی و زبیر و ابودجانه بسیار مردی کردند
و در آن روز روی رسول صلی الله علیه و آله مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت و چون رسول ع
بمدینه آمد زنان در خانها نوحه میکردند و بر شهیدان میگریستند رسول صلی الله علیه و آله آب در چشم آورد از آنکه
هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمیگریست پس انصاریان زنان را بفرمودند تا بر حمزه بگریند **غزوهٔ سوم**
غزای خندق است و سبب آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش
بیرون کرد ایشان بمکه رفتند و به قریش استعانت کردند مبلغ ده هزار مرد جمع شدند در پیش ایشان
ابوسفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی
گرد خویش در آریم پس رسول صلی الله علیه و آله خطی برکشید از برای خندق و هر چهل گزی بده مرد حواله کرد
و چون قریش بیامد هیچ جنگ نرفت الا تیر انداختن و علی علیه السلام عمرو بن عبدود را بکشت خدا تعالی
بادی سرد و سخت بر ایشان مستولی کرد و متفرق شدند و درین غزا شش کس از مسلمانان کشته شدند
و سه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم هجرت بود **غزوهٔ چهارم** غزای بنی لحیان بود و سبب
آنچنان بود که رسول صلی الله علیه و آله در سال هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول

ما از قبیلهٔ مسلمانانیم ما را می‌باید که جمعی از یاران خود به قبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین در آموزند رسول
خدا صلعم شش کس را با ایشان فرستاد چون بیرون آمدند و بسر آبی رسیدند که آنرا رجیع گویند اعراب
برفتند و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان بیامدند و بعضی از آن شش کس را بکشتند و بعضی را بمکه بردند
و بکسانی دادند که ایشان خویشان ایشانرا کشته بودند پس رسول خدا صلعم در سال ششم از هجرت قصد
کشتن بنی لحیان کرد و چنان نمود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید ایشان بر سر کوهها رفته بودند
و جایگاه استوار بدست آورده پس رسول علیه السلام بازگشت و بمدینه باز آمد و در این سال قصهٔ افک
واقع شد و نامها نوشت به پادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان ✤
غزوهٔ پنجم غزای خیبر بود و چون خیبر بگشود زن جهودی پرسید که رسول صلعم از گوسفند کدام عضو دوست
تر دارد گفتند ذراع آن زن برفت و ذراع را زهرآلود کرده و در خدمت رسول صلعم بشر بن البراء بود چون
گوسفند بریان بنهادند بشر پاره در دهان نهاد و بخورد و رسول صلعم پاره در دهان نهاد و آنرا میخائید
پس از زبان بیرون گرفت و بینداخت و فرمود این ذراع بما خبر میدهد که من زهرآلودم پس آن زن را بخواند
و از وی آن حالت بپرسید آن زن بدان اعتراف آورد رسول فرمود چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه
کردم که اگر او را معجزه پیغمبر هست خود بداند و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند **غزوهٔ ششم**
غزای وادی القری بود و آن هم درین سال بود بعد از غزای خیبر و درین سفر رسول خدا صلعم در خواب شد
و صحابهٔ کرام جمله در خواب شدند چنانکه نماز بامداد فوت شده و رسول خدا صلعم بلال را فرموده بود که بیدار
باش تا چون صبح برآید خلق را بیدار کنی پس بلال را هم خواب بگرفت و از خواب بگرمای آفتاب بیدار
شدند پس رسول خدا صلعم بلال را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکس که نفس شریف ترا بخواب مشغول
کرد مرا هم او بدان مشغول کرد رسول صلی الله علیه و آله او را تصدیق کرد **غزوهٔ هفتم** غزای خبط
و امیر لشکر ابو عبیدهٔ جراح بود و مردم را در آن وقت بی برگی و تشنگی طعام بود و بغایت رسید پس حقتعالی چنان
تقدیر کرد که حیوان بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیاسودند و میگویند که حیوان در
بزرگی چنان بود که ابو عبیده یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و مرد بر شتر نشسته در زیر او
میرفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود **غزوهٔ هشتم** هم درین سال غزای موته بود رسول خدا صلعم
لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارث است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود

عبد الله بن رواحه برفتند و هر سه کشته شدند و رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن خالد بن ولید را فرستاد
و خدایتعالی او را نصرت داد و رومیان هزیمت شدند **علم النحو الاصول الظاهره** **اصل اول**
در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که او را دلالت باشد بر چیزی یا جزء او را دلالت باشد بر جزء آن معنی یا
نباشد اگر جزء او را دلالت نبود بر جزء آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنانچه جزء آن لفظ را دلالت
باشد بر جزوی از اجزاء آن معنی او را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمست یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد
که تنها در جواب سؤالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد و اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف
گویند و اگر آن صلاحیت باشد که آن لفظ را دلالت بود بر زمان آنچیز یا نباشد اگر او را آن دلالت
نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه
حاصل آید شش قسم باشد و از آن شش دو باتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است
و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخواست و امّا اسم با حرف در ندا کردن مفید است و جماعتی از نحویان
گفته‌اند که حرف ندا درین صورت قایم مقام فعل است و در تقدیر اینست که ادعوا زیداً و این سخن
از سه وجه مشکلست اوّل آنکه اگر حرف یا در تقدیر ادعوا بودی پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق
و تکذیب بودی و چون چنین نیست این سخن باطلست **دوم** آنکه چون جمعی حاضر باشند کسی گوید
ادعوا زیداً یک شخص بدین مخاطب نشود بلکه احتمال آن دارد که این شخص بر سبیل حکایت یا غیر زید
بگوید و چون میگوید یا زید این احتمال نباشد **سیوم** آنکه چون گویند ادعوا زیداً آن بیک زمان مخصوص
نبود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست والله اعلم **اصل دوم** در حد اسم و نحو آن
بدانکه هر کسکه بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حدّ اسم و فعل او را معلوم بود و لیکن از برای
زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم هر لفظیست که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر
زمان آنچیز اگر قایلی گوید لفظ امس و یوم و غد و اصطباح و اغتباق جمله دلیل است بر زمانهای معین با آنکه
اسمست جواب دلالت لفظ بر زمان او سه وجه است اوّل آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد
دوم آنکه زمان جزوی از مفهوم وی بود چنانکه اصطباح و اغتباق **سیوم** آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ
لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و شرط اسم آنست که از قسم سیوم نبود امّا آن هر دو
قسم اوّل از حساب اسمست و جواب دوم آنکه از لفظ اصطباح و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق

توان کرد و اگر اینها را دلالتی بودی بر زمان معین این محال بودی اگر سائلی گوید که لفظ مضارع مشترکست
میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ دلالتی نبودی بر زمان معین
حاضر از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حاصل است **اصل سیوم**
در خواص اسم فخر خوارزم پنج خاصیت آورده است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول
حرف التعریف والجر والتنوین والاضافة و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصور مسند الیه بود
آن تصور ثابت است از تعریف پس جواز اسناد در رتبت متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر
باشد از تنکیر زیرا که معرفت وی صفتی اضافیست و آنگاه حاصل شود که دیگری او را نداند و نامعروفی
صفتیست که او را از خویشتن است و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر سابق باشد بر تعریف
و تنوین علامت تنکیر است پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیر است پس تعریف پس جواز
اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بطریق خبر و آن اضافتست و حروف
جر از توابع اضافتست این سخن نیکو با غور است و فهم نحویان از ادراک آن قاصر باشد اگر گویند تنکیر
چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل به تنکیر از وی اولیتر است جواب امام عبدالقاهر میگوید تنکیر و تعریف
در فعل صورت نه بندد زیرا که هرچه قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد **الاصول المشکلة اصل اول**
فخر خوارزم میگوید در مفصل چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد هر کدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا
در حقیقت او بود و بیشتر از نحویان برین اند و این سخن بنزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف
بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان به موصوفیت اولیتر باشد از دویم و الا محال باشد که یکی به موصوفیت
اولیتر نبود از دویم و چون چنین باشد لا محاله آن خبر متعین باشد از آنکه مبتدا بود خواه در لفظ متقدم
باشد خواه نباشد والله اعلم **اصل دویم** در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که با آن عاید باشد
اقسام آن چهار است اول آنکه مضمر بود در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیداً و
دویم آنکه در لفظ مقدم باشد و در معنی موخر چنانکه ضرب غلامه زید و سیوم آنکه در لفظ موخر باشد و در
معنی مقدم چنانکه خدای تعالی میفرماید و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی موخر باشد
قسم اول باطل است و سه قسم دیگر جایز است **اصل سیوم** در تحقیق این مسئله که اخطب ما یکون الامیر
قائماً اخطب مبتدا و هو مضاف الی ما یکون و ما مع بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون

الامیر اذا کان قائماً فالخبر هو اذا ثم لا یخلو اما ان تجعل هذا المصدر متضمناً للزمان او لا تجعله کذلک فان
جعلنا متضمناً للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائماً لکن
ههنا اشکال وهو ان الشیء انما یضاف بصیغة افعل الی ما هو بعضه والخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه وحله ان
افعل قد یضاف الی الزمان مجازاً کما یقال نهارک صائم ولیلک قائم وههنا کانه جعل الایام الامیر خاطبا ثم اضاف
صیغة اخطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذا ههنا ظرفاً لانک لا تستطیع ان تقول اخطب اوقات الامیر تقع فی
زمان کذا فان الوقت لا یکون له وقوع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبریة کانه یقول اخطب اوقات الامیر
الوقت الفلانی واما ان لم تجعله متضمناً للزمان بل کان مصدراً عاریاً عنه صار المعنی اخطب کون الامیر ووجوده مما
یخطب کما قال قائماً ای اقبال وادبار وعلی هذا یصیر اذا ظرفاً والتقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا الامتحانات
امتحان اول چرا رفع فاعل اصل است و مبتدا را تبع **جواب** زیرا که رفعیت علامت آنست که مرفوع
مسند الیه بود و فعل در اسناد از اسم قوی تر است پس آن اسناد که از فعل بود قوی تر بود از اسم پس لاجرم رفعیت
به فاعل اولیتر است از آنکه بمبتدا **امتحان دویم** چه فرقست میان موجب اعراب و میان عامل در اعراب
جواب آن چیز که علت حرکت اعراب بود آنرا عامل گویند و آنچه علت صحت حصول حرکت باشد
آنرا موجب گویند **امتحان سیوم** کجاست که منعوت مرفوعست و نعت مجرور **جواب** مثل
است جحر ضب خرب و ایضا قول امرء القیس کان ثبیراً فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل ❀
علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه حروفی که در کلمه بیاید گاه اصلی بود و گاه زاید
و اصلی آن بود که در اشتقاق ساقط شود و چون چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی و میان زاید
بمیزانی تا حروف هر کلمه با حروف آن مقابله کنند و بواسطه آن حرف اصلی را از زواید جدا کنند و
آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی و زواید کلمه را مقابله کنند بدینها
مثال هر حرفیکه بدین حرفها مقابل شود اصلی بود و هرچه بدین حرفها مقابل نشود بلکه غیر آن گفته شود
زاید بود چنانکه گویند مثال ضرب فعل بود و مثال ضارب فاعل و مثال مضروب مفعول زیرا
که این سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابله آن سه حرف است که در فعل حاصل است هیچ
حرفی دیگر گفته نشد و اما اگر اصل کلمه رباعی بود لام را دو باره گویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است
و اگر خماسی بود سه باره مکرر شود چنانکه گویند وزن سفرجل فعللل است فا و عین در مقابل سین

و فا و سه لام دیگر در مقابلهٔ را و جیم و لام **اصل دوم** در معرفت امثله بدانکه تصریف در حروف در تمامٔ
مبنی نرود و اما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی و معتدل ترین همه ثلاثی است از دو وجه
اول آنکه در وی ابتدا و وسط و نهایه حاصل است و حرکت بدین سه مرتبه تمام شود دوم آنکه حرف
اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید و حرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که وسط با
میان متحرک و ساکن و یا میان دو متضاد قرب قریب حاصل نباشد و هرچند که آن متوسط
هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف متحرک بر زبان بگذرد و سبب ملالت شود پس انتقال کردن
به ساکن موافق طبیعت بود و چون این قاعده معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعراب است
پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف ابنیه نباشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا
بساکن ممکن نباشد اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح
یا مضموم یا مکسور باشد و ازان سه وزن دیگر حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی
حرکت حرف اول بود یا نبود اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و ازان
سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود یا حرکة از حرکات یک حرف دو حرکة مخالف آن
حرکة در حرف دویم ممکن نباشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها دوازده می‌شود
و دو ازان مهملست اول آنکه فا مکسور بود و عین مضموم دویم انکه فا مضموم بود و عین مکسور اما
رباعی را پنج وزنست اول فعلل فا و لام هر دو مفتوح چون جعفر دویم فعلل بضم فا و لام چون برثن
سیوم بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا مکسور و لام مفتوح چون درهم پنجم فعلّ فا مکسور و عین
مفتوح و لام ساکن چون زبر ششم مختلف فیه است و آن فا مضموم و لام مفتوح است چنانکه جخدب
اخفش ازرا اثبات کرده است و سیبویه انکار میکند و میگوید روایت جخدب لام مضموم و اما خماسی را
چهار بناست اول فعلّل چون سفرجل دوم فعلّل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سوم فعللل
چون قذعمل یعنی او را هیچ چیز نیست چهارم فعللل چون قرطعب و آن نام حیوانیست این است
ابنیهٔ اسما اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا که فاء فعل و عین فعل
یکسان بود یا نه اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فعل یفعل چون ذهب یذهب و فعل یفعل
چون حسب یحسب و اگر متساوی نباشد ازان سه وزن دیگر مستعمل است فعل یفعل چون قتل یقتل

و فعل یفعل

و فعل یفعل چون ضرب یضرب و فعل یفعل چون فرح یفرح و اما رباعی بیش از یک مثال نیست و آن فعلل
چون دحرج یدحرج دحرجة **اصل سیوم** در ابنیة الزواید در بناهای اسما ثلاثی بسیار است و آنرا
ضابطی است زیادت یا متقدم بود بر فا چنانکه افعل و یفعل چون احمر و یذهب یا بعد از فا و عین بود
چنانکه فعال و فعیل چون کتاب و کریم یا بعد از لام چنانکه فعلی و فعلان چون سکری و سکران بدانکه
زیادت گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع بود و در اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در نامهائی
که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم
مفعول اما بعد از عین هر دو لام ممکن باشد چنانکه عطارد و قرطاس و زعفران و خماسی را
زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب یا در آخر چنانکه در سفرجلة و بدانکه زیادتها که در افعال
ثلاثی شود یا از برای آن باشد یا بنای او به بنای رباعی ملحق باشد یا نه و اگر از برای الحاق نبود
دوازده مثالست اول افعل چون اکرم دویم فعّل چنانکه کسّر سیوم فاعل چون سافر چهارم تفعّل
چون تکسّر پنجم تفاعل چون تضارب ششم انفعل چون انطلق هفتم افتعل چنانکه احتقر هشتم استفعل
چنانکه استخرج نهم افعوّل چنانکه اجلوّذ دهم افعوعل چنانکه احدودب یازدهم افعالّ چنانکه
احمارّ دوازدهم افعلّ چون احمرّ اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای تکریر حرفی
از حروف اصل بود یا نه و قسم اول چون جلبب و شملل زیرا که در اصل جلب و شمل بوده است
قسم دوم چون بیطر و جهور زیرا که در اصل بطر و جهر بوده است پس واو زیادت کردند تا ملحق شود
به بنای رباعی **الاصول المشکلة اصل اول** در زیادت بدانکه زیادت یا به تکریر حرف اصلی
بود چنانکه قطّع یا بادخال حرف اجنبی و این نوع زیادت جز به حرفهائی که درین سخن مجموعست که الیوم
تنساه نیفتد و باشد که این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود
که این حرفها اصلی است یا زاید و آن طریق یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق و اشتقاق چنان بود که
اصل آن کلمه یا فرع او ازان حرف خالی بود اما اصل چنانکه چون در ضرب مصدر است الف نیست در ضارب
لامحاله زیادت باشد اما فرع چنانکه در حمر که جمعست الف نیست در حمار آن الف زاید و در جملهٔ عدم
حرفی در مصدر موجب زیادتی آن حرف آن بود در غیر او و عدم آن در غیر مصدر معرف زیادتی
آن باشد در مصدر و اما غیر اشتقاق را طریقهای قائم چهار است اول در همزه و یا هر وقت که

که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه و آن یا زاید باشند چنانکه
در اصبع و یعفر دوم در حروف لین هر گاه که با ایشان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لامحاله
زاید باشد چنانکه در عجوز و جدار سیوم در نون هر گاه که ثالث بود و ساکن باشد با وی چهار حرف
دیگر بود و آن نون زاید باشد چنانکه حجنفل و جنبطی چهارم هر گاه که حروف کلمه بیش از پنج بود و درست
شود که پنج از آن اصلیست باقی لامحاله زاید **اصل دوم** در طریقهای یقینی که بدان دلالت کند
بر اصالت یکی از حروفها و آن دو است اول آنکه چون حرفی از این حرفها را در اسمی که جاری نبود بر فعل چون
فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف بیاید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دوم
آنکه چون یکی از این حرفها سیم باشد در حقیقت آن لامحاله اصلی بود و آنچه گفتیم در حقیقت احتراز است از ایم الله
زیرا که همزه سیوم آنست و اصلی نیست زیرا که ایم الله در اصل ایمن الله بوده است پس همزه چهارم باشد
اصل سیوم در زیادت تکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوعست اول آنکه عین مکرر بود چون قطع دوم
لام چون جلبب سیوم عین و لام چون صمحمح وزنه فعلعل مشدد اللام چهارم فا و عین مکرر بود چون
مرمریس وزنه فعفعیل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف نامکرر بود بیرون
از حروف عشرین و دو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطع پس لامحاله یکی از آن مکرر زاید باشد
این است طریقهائی که موجب جزمیت باصالت این حرفها یا عدم اصالت **الامتحانات امتحان اول**
زمان زمان چیست **جواب** نزدیک اخفش فعالست این تضعیف کرّ از برای آنکه این وزن در باب
شجر و نبات غالبست چون حماض و نزدیک سیبویه فعلانست زیرا که وزن فعلان در کلام عرب غالب
تر از وزن فعالست **امتحان دوم** قسی بر چه وزن است **جواب** در لفظ فلیع و در معنی
فعول زیرا که اصل از قووس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو واو تا قسوو شد پس هر دو
واو را یا کرده اند تا قسی شده است پس یای قسی ثالث آن واو است که عین فعل بوده است **امتحان سوم**
بنی چه وزن دارد **جواب** بعضی از دیبان پنداشته اند فعلیست و این باطل است و الا بایستی
که گفتندی امرأة بنیة چنانکه گویند امرأة کریمة بلکه وزن او فعولست و فعول بمعنی فاعل بر مؤنث و مذکر
جاری بود چنانکه گویند رجل شکور و امرأة صبور والله اعلم **علم الاشتقاق الاصول الظاهره**
اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز باید اول لفظی موضوع ازای حقیقی

دوم چیزی که مشتق بود بدان حقیقت سیوم آنکه میان هر دو نام مشابهت من بعض الوجوه بود
چهارم آنکه میان آن هر دو نام مخالفتی من بعض الوجوه حاصل بود بدانکه اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر
و دوم اکبر اما اصغر ظاهر است چنانکه از لفظ ضرب ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی
اشتقاق کنند و اما اکبر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در همه شش
ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع جز بدقت نظر و التفات خاطر استخراج نتوان
کرد و ما درین دو اصل که خواهیم گفت دو مثال اشتقاق اکبر خواهیم آورد والله اعلم **اصل دوم**
در اشتقاق قول ابن جنی میگوید ترکیب قاف و لام از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در
ترکیبهای ششگانه او موجود است اول قول چون سخن گفتن بزبان آسان است لاجرم از او قول گویند
دوم قلو و نام حمار وحشی است از برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البر هم ازین اصلست
زیرا که چون مقلی شود خفیف گردد سیوم وقل از برای حرکت و یقال توقل فی الجبل ای صعد علیه
چهارم ولق و لق یلق اذا اسرع پنجم لوق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعملت الید فی
تحریکه ششم لقو و اللقوه بفتح اللام و کسرها هی العقاب الخفیفه و العله المسماه باللقوه انما سمیت
بذلک لان اللقوه الماسکه اذا ضعفت ظهرت حرکات مضطربة **اصل سیوم** در اشتقاق کلام اصل
ترکیب ک ل م از برای شدت نهاده اند این معنی در پنج ترکیب او که مستعمل است حاصل است
و اما معنی ششم مهملست اول ک ل م کلم جراحت بود و در وی شدتی است و کلام زمین غلیظ
و کلام جراحت بود دوم ک م ل و هر چه کامل بود لامحاله قوت او بیش از ناقص بود سیوم م ک ل
و لامحاله در کلم قوت باید چهارم م ک ل یقال بئر مکول ای لیس فیها ماء و لاشک فی قوة تقبضها
لنصرة الناس عن التوجه الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسنت عجنه و الغیما فذلک یقتضی لضاحه
قوة علی بذله **وجه الاصول المشکله اصل اول** هر چند دلالت الفاظ بر معانی وضعی است
نه ذاتی لیکن لغت عرب از جمله لغات مناسبت است مر معانی را فانهم یقولون القضم فی الیابس
و الخضم فی الرطب لان القاف حرف قوی و الخاء ضعیف فلاجرم خصصوا الحرف القوی بالفعل
القوی و الحرف الضعیف للفعل الضعیف و کذلک یقولون صر الجندب و کرروا الراء فیه لطول
صوته و قالوا صرصر البازی فقطعوا الراء لتقطع صوته یقال قط الشیء اذا قطعه عرضا و قده اذا قطعه

طولا لان القرعة الحاصلة من الطاء اقل زمانا مما يحصل من الدال وايضا يقال هذا الحبل دمت المه
بقرابه فجعلوا الدال لانها مجهورة لما فيه علاج والتاء لانها مهموسة لما لاعلاج فيه وقالوا الخذاء بالهمز
في ضعف النفس والحذآء غير مهموز في استرخاء الاذن فجعل الواو لضعفها للعيب في الاذن والهمزة
لقوتها للعيب في النفس لان عيب النفس افحش من عيب الاذن وامثال هذه الطايف كثيرة في العربية
وفيما اوردناه كفاية **اصل دوم** در اشتقاق ذات فخر خوارزم ميگويد در اصل عربيت ماهيت ذوات
ولامحاله اقتضاى موصوفي واقتضاى صفتي يا اقتضاى مضافي ومضاف اليه كند چنانكه گويند
رجل ذومال پس بمقتضاء او را از وشي قطع كردند واو را جاري مجاري اسماء مستقل داشتند چنانكه گويند
ذات الباري يعني وجود باري وحقيقت او واين حذف براى آن روا داشتند كه نسبت دليل است
بر وجود آن خير دلالتى ظاهر لاجرم اسقاط ذكر موصوف كردند وهمچنان اسقاط ذكر صفت كردند
تا در وى تخصيص نبود ومراد درين معنى از راه بحثهاى عقلى تصرفيست وآنچنان است كه ماهيت وحقيقت
بيشتر چيزها معلوم بشر بيش از ان نيست كه گويند فلان حقيقت آنست كه موصوف باشد به فلان صفت
ولفظ ذات دليل نيست بر ماهيت موصوف بلكه بر مجرد موصوف شد ماهيتى به صفتى پس لاجرم
اسقاط ذكر موصوف كردند وبر لفظ ذات اقتصار نمودند زيرا كه معقول علما از حقايق جز اين قدر
كه مفهوم ذات نيست **اصل سوم** الكباء العود الذي يتبخر به ولامه واما همزه او وياى او وواو
ليس بهمزة لقولهم كبيت وتكبيت لو كانت همزة لقيل تكبات كتفرات وليست من الياء وان
كان القياس يعضد ذالك لفقد تركيب ك ب ي وليس في تكبيت دليل لما عرف من ان الواو
اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلب ياء كاعطيت واستعليت وادعيت وتداعيت واستدعيت
فلم يبق الا ان يكون واوا من كبا الزند كبوا اذا لم تور النار وذالك اذا النور اذا علاه دخانه فكانه
لم يتم ناره اذا لم يتم ناره اذا لم يظهر لهبها فلما اجتمعا اشتقاقا ومنه الكبا مقصور القماش بدليل
قولهم في التثنية كيوان فالتقاء هما لفظا ظاهرا واما التقاؤهما معنى فلان القماش مما شاذى وشعر به و
قولهم كبا الزند مستعار من كبا الفرس وغيره اذا سقط من شئ نعله فيعثر بفتحين هذا انه واوى
ومن مشكلات اشتقاق قولهم بانه وسار فانه محذوف اللام لقولهم مايت الدراهم اذا جعلتها مائة
واللام المحذوفة ليست الواو لفقدان تركيب الميم والهمزة والواو فهي الياء وتايد ذالك لقولهم

رايت ميتا في معنى مائة فكانها من مايت الجلد اذا مددته لان المائة عدد ممتد او يكون على العكس وانما
كتبت الياء بعد الهمزة وان لم يتلفظ بها فرقا بينها وبين مثل منه **الامتحانات امتحان اول**
چه فرقست ميان اشتقاق الثرى وميان الثرى جواب بعضي از علما بند اشتند كه اشتقاق هردو
از يك اصل واين باطل است زيرا كه لام الثرى ياء است بدليل آنكه در تثنيه گويند التقى الثريان ولام
الثرى واو است بدليل آنكه او در معنى ثروه است **امتحان دوم** استقرا از چه مشتق است **جواب**
بعضي بند اشتند كه اشتقاق او از قريه است واين باطلست زيرا كه لام استقرا واو است بدليل آنكه گويند
قروت الارض والبلاد وتقريتها واستقريتها واتبعتها فردا وهو مستنقع الماء هذا اصله ثم غلب في
كل تتبع والقرية لامها ياء كما ترى في اختلافهم اشتقاقا ظاهرا **امتحان سوم** چه فرقست در اشتقاق
ميان السفي والسفاء جواب السفى خاك بود والسفاء ممدود خفت وطيش بود وايشان مختلف
اند در اشتقاق زيرا كه اول يائى است از صفة الريح تسفي سفيا واسم بالسفية الريح من التراب لسعى
كانه فعيل بمعنى المفعول كالنقيض بمعنى المنقوض واما الثاني فواوى بدليل قولهم نخلة سفواء الى خفيفة سريعة و
بهذا يظهر اختلافهما والله اعلم **علم الامثال** درين كتاب مثل عرب خواهيم آورد وبران اقتصار كرد
مثال اول ان المقدرة تذهب الحفيظة يعني بدرستيكه توانائى ودست يافتن بر دشمن را ابوعبيده رحمه الله
ميگويد اين مثل يكى از اكابر قريش نقل افتاده است كه در دهور ماضى وعوام منقضى بوده است واو بر كسى
از اقران خود كينهٔ داشت وكل زمان خود در تمناى فرصت انتقام ميگذاشت چون بروى ظفر يافت
واو را از بلاده عفو خود حصهٔ ارزانى داشت واين لفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفيظة لانتقمت
منك يعنى اگر آب قدرت آتش خشم مرا ننشاندى لامحاله قصد كشتن تو كردمى ودرين باب به نهايت
مطلوب رسيدى اين مثل آنجا بايد گفت كه بر خصم قادر شود از وى التماس عفو كند **مثال دوم**
اتبع الحسنة السيئة تمحها يعنى پس فرست نيكى بدى را تا آن را محو كند اين مثال آنجا بايد گفت كه كسى جرمى كرده
باشد از ان اعراض كند وروى به تو آرد والله اعلم بالصواب **مثال سوم** تاج المروءة التواضع فيه اشارتست
فروتنى است اشارتست بدانكه تواضع كيمياى اخلاق حميده وروح صفات پسنديده است زيرا كه ضد او
تكبر است وگردن كشى است وآن از صفات نكوهيده است وطريق ناپسنديده ابليس از يك تكبر از اوج
رفعت قربت بحضيض مذلت معصيت افتاد ودر لعنت بر تنها خود بگشاد **مثال چهارم**

ثمرة الصبر نجح الظفر یعنی میوهٔ درخت صبر یافتن ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت ثبات قدم ورزد
و روی را از قبله بر نتابد و در ملالت و سآمت بر سینهٔ خود نمی‌گشاید و از خود رسوخ عزیمت و قوت نیت نماید
هر آینه میوهٔ ظفر از درخت طلب بیابد و درهای بستهٔ لطف الهی بر وی گشاید مثال پنجم ثمرة الجبن لا ربح
و لا خسران یعنی میوهٔ درخت بددلی نه سود است و نه زیان زیرا که جبان و بددل از کارهای خطیر
احتراز کند و بر اقتناء معالی و ادخار فضایل دلیری ننماید و چون در مقام کاهلیت با فترت و قدمگاه
شکست بی سورت بود لاجرم از اسافل دناءت با عالی رفعت نرسد و به مقصودهای شریف نپیوندد
مثال ششم حفظاً من کالیک یعنی نگاه داشتن خویش از نگاهدارنده تو این مثل اینجا استعمال کنند که
در نگاهبان قرینه سبب معاندان و تهمت عداوت بود و از شفقت وی اعتماد زایل شده و احتمال
ضرر از وی حاصل گشته پس آن کس را بر فرط تیقظ و نهایت تفحص بحفظ خویش حث کنند و از محال مضرت
و مواقع مفسدت بپرهیزند مثال هفتم حافظ علی الصدیق ولو فی الحریق یعنی نگاه دار دوست را
اگر چه در آتش بود مقصود ازین مثل ترغیب به غایت و تحریض به نهایت است در محافظت حقوق
اصدقا و رعایت جانب اولیا و همانا نیکوعهدی رئیس خصال پسندیده و مقدم خلال گزیده است
و خداوند آن با مانی دو جهان برسد و بکنه مطالب و مقاصد خود پیوندد و الله اعلم مثال هشتم
خیر العفو ما کان علی القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانائی باشد و سبب این آنست که عفو کردن
از سر قدرت در صفات حق تعالی است و در احادیث درست می‌آید از مصطفی صلعم تخلقوا باخلاق الله
یعنی تخلق کنید باخلاق خدای تعالی هیچ صفتی رفیع‌تر و هیچ مرتبهٔ با منزلت‌تر از آن نبود که بندهٔ خدای را
این تشریف حاصل شود و در قصص ایوم الظفر از وی زایل کرده مثال نهم اصطناع المعروف یقی
مصارع السوء یعنی کردن نیکوئی نگاه دارد از افتادن جاهای بد این مثل اینجا استعمال کنند که در نیکوکاری رغبت
نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفر کنند این است مجموع آن نه مثل که درین کتاب خواستیم آورد
و الله ولی التوفیق علم العروض الاصول الظاهرة اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانکه
چون دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود و دوم یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب
خفیف خوانند چون قد و مل و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند و چون لم و بلم و اما سه حرف مرکب شود
چنانکه یکی از ایشان ساکن بود لامحاله آن ساکن حرف اول نتواند بود بلکه یا دوم بود یا سیوم اگر دوم

باشد و سوم

باشد و سوم متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و باع و اگر حرف آخرین بود آن را وتد
مجموع گویند چنانکه لقد و چون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب باشد از دو سبب اول ثقیل و دوم
خفیف آنرا فاصلهٔ صغری گویند چون فعلن و آن چهار حرفست چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب
ثقیل و وتد مجموع چنانکه اول سبب بود و دوم وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری گویند چون فعلتن اصل دوم
در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل میشود و از ترکیب ایشان
فاصله‌ها حاصل میشود از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل میشود و ارکان بر دو قسم است اول خماسی
دوم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد مجموع حاصل میشود و آن بر دو نوع است
یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دوم آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن و اما سباعی
سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن سه نوع باشد اول آنکه هر دو سبب
مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دوم آنکه هر دو سبب متاخر بود چنانکه مفاعیلن سیوم آنکه وتد میان
هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دوم آنکه از فاصلهٔ صغری و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است
اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعلتن دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن
قسم سیوم از دو سبب خفیف و وتد مجموع چنانکه وتد بر هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد
که ارکان بیت‌ها هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات
اصل سیوم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب او از جزوی خماسی
و جزوی سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن متساوی شوند و سه
بحر درین قسم درآید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دوم فاعلاتن فاعلن چهار بار سیوم بسیط
مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم آنکه در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آید اول خفیف
چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار دوم مضارع و آن مفاعیلن فاعلاتن دو بار سیوم مجتث و آن
مستفعلن فاعلاتن دو بار قسم سیوم آنکه در وی مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان هر دو متساوی اند
در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر وتد لیکن در وزن مختلف اند زیرا که وتد مستفعلن
مجموعست و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
دوم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار سیوم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار

قسم چهارم آنکه در وی یکجزو مکرر بود و درین قسم هفت بحر درآید اول وافر مفاعلتن شش بار دویم کامل متفاعلن شش بار سیوم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن هشت بار هفتم رکض الخیل فاعلاتن هشت بار این هست اسامی بحور طویل مدید بسیط خفیف مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض الخیل و بالله التوفیق الاصول المشکله

اصل اول در دوایر معنی دایره اندر عروض گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بدان گشتن مناسبات بحرها از یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی فرازگیری و سببی یا وتدی از اول او بآخر آوز بنگری تا آن وزن چگونه بگردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه فعولن را گوئی لن فعو و این بروزن فاعلن بود و مفاعیلن را به نخستین لن گوئی عی مفا و آن بروزن مستفعلن بود پس گوئی لن مفاعی و آن بروزن فاعلاتن بود چون این معنی در همه مصراع استعمال کنند پس بگردند تا از مصراع چند وزن خیزد آن همه را مناسب یکدیگر کنند و همه را در یک دایره نهند و دوایر پنج است مختلفه و مؤتلفه و مجتلبه و مشتبهه و متفقه و این است صورت دوایر والله اعلم بالصواب

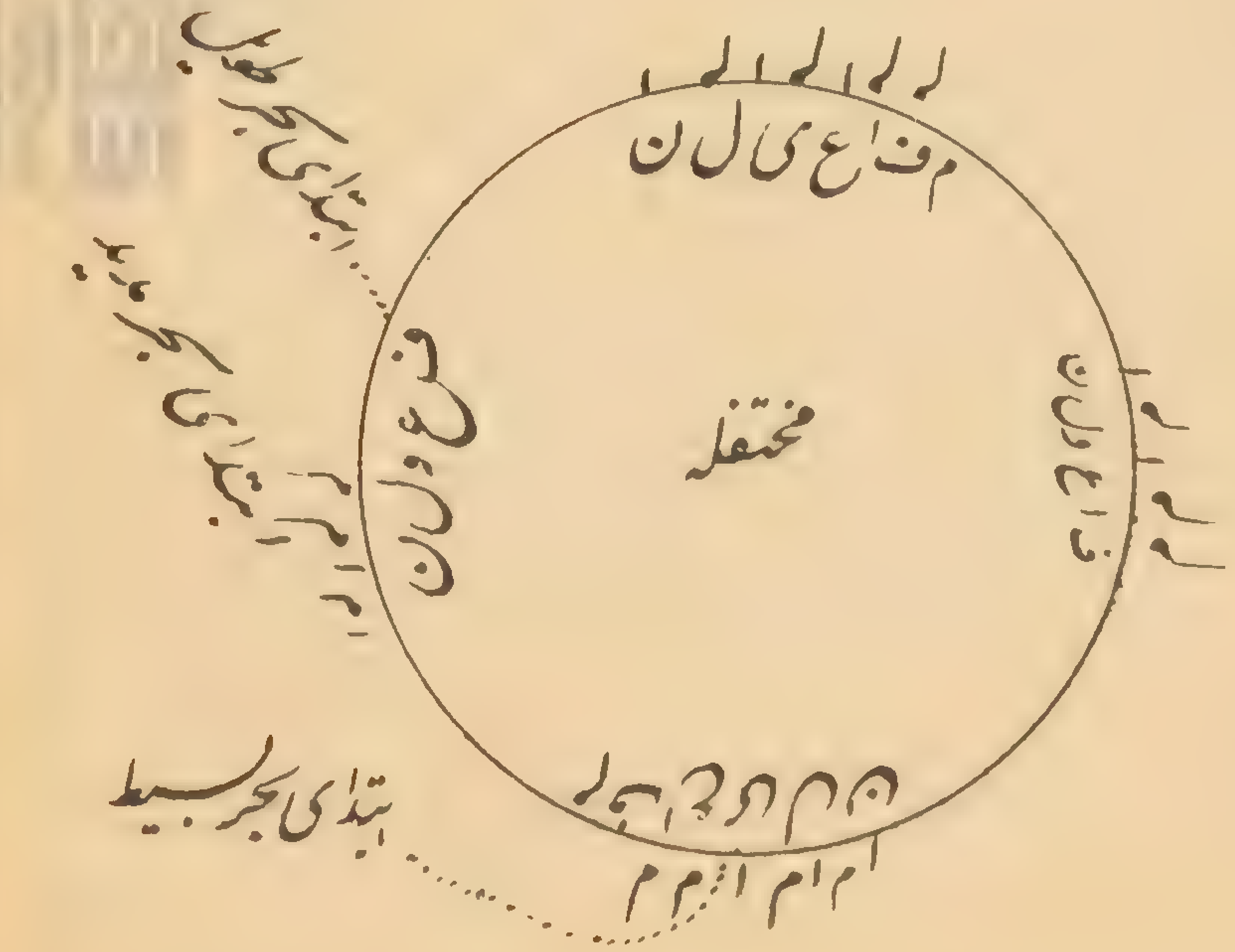

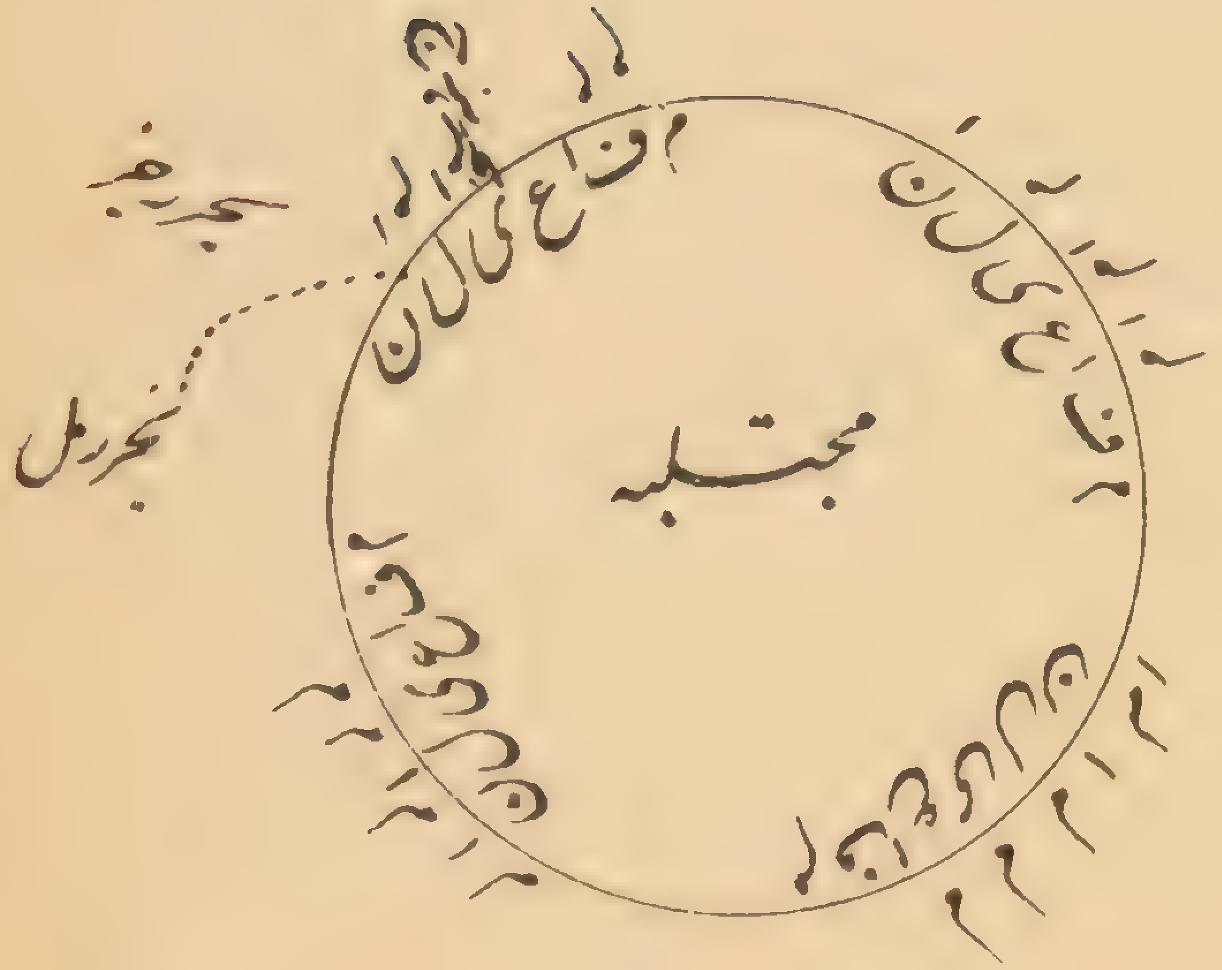

فصل دوم در استخراج وزن دو بیتی بدانکه دو بیتی از بحر هزج بیرون آید و جمله وزنهای آن بیست و چهار است و آن وزنها در شش طبقه بتوان آوردن و علتها که درین بیست و چهار وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف تخنیق زلل جب و اما مرکب پنج خرم مع التخنیق زلل مع التخنیق جب مع التخنیق قبض مع التخنیق کف مع التخنیق و درین فصل تفسیر این لفظها باید کرد خرم آنست که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند پس مفعولن بجای او نهند اما قبض آن بود که یا که پنجم حرفست از مفاعیلن و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند و کف آن بود که نون که حرف آخر است و ساکن از مفاعیلن اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک یک جای از دو رکن گرد آیند از رکن اول یک متحرک و از رکن دوم دو متحرک و متحرک میانی از آنکه نخستین حرف رکن ثانی است ساکن گردانیده شود و از رکن ثانی جدا گردد و آید و در آخر رکن اول متصل شود آنرا مخنق گویند مثالش مصراعی از بحر هزج چنین که مفعول و مفاعیل مفاعیل فعولن هم هر دو مفاعیل را و فا فعول را ساکن شاید کرد و هر ساکنی آن بر رکن پیشین باز برد تا چنین شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعول مفعول فاع بجای او نهند اما زلل از مفاعیلن عین ساکن شود و یا لام و نون که از پس عین اند بیفتد تا مفاع بماند پس فعول بجای او نهند آنرا ازل گویند اما جب چون دو سبب از آخر مفاعیلن بیندازند تا مفا بماند انگاه فعو یا فعل بجای او نهند آنرا جب گویند اما مرکبات اول اخرب است و آنچنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی نیز بیندازند تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا اخرب

گویند دوم زلل مع التخنیق چون مفاعیل وفعول شود بعلت زلل پس فا و را با ما قبل الحاق کنند بعلت تخنیق تا عول بماند پس فاع را بجای او نهند آنرا زلل مخنق گویند سیوم الجب مع التخنیق چون مفاعیلن فعو گردد بعلت جب را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا عو بماند انگاه فع را بجای او نهند آنرا مجبوب مخنق گویند چهارم القبض مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود بعلت قبض پس میم او را ساکن کرده اند و بما قبل او الحاق کنند تا فاعلن بماند و را مقبوض مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعیل شود پس میم او را ساکن کردانند و بما قبل او الحاق کنند بعلت تخنیق تا فاعیل بماند انگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا مکفوف مخنق گویند این است شرح آن علتها که درین اوزان افتد و بالله التوفیق فصل سیوم در شرح طبقات ششگانه طبقه اول خاصیت او آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن برین صفت

مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
مفعول مفاعیلن اخرب مقبوض مکفوف زلل
اخرب مقبوض مفاعیل فعل مفعول مفاعلن
مفاعیلن فاع مکفوف مجبوب اخرب مقبوض
مکفوف زاید النون زلل مخنق مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
طبقه دوم اخرب مقبوض مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

رکن اول در هر چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دوم فاعلن

مفعول فاعلن مفاعیل فعول مفعولن
اخرب زاید النون مخنق مقبوض مکفوف مجبوب اخرب زاید النون
فاعلن مفاعیل فعل مفعولن فاعلن
مقبوض مخنق مکفوف مجبوب اخرب زاید النون مقبوض مخنق
مفاعیلن فاع مفعولن فاعلن مفاعیلن
مکفوف زاید النون زلل مخنق اخرب زاید النون مقبوض مخنق مکفوف زاید النون
فع مجبوب مخنق

طبقه سیوم خاصیت او آنست که رکن اول در چهار وزن مفعولست و رکن دوم مفاعیل

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول
احزب مکفوف مکفوف مجبوب احزب
مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیلن
مکفوف مجبوب احزب مکفوف مکفوف زاید النون
فاع مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
زلل مخنق احزب مکفوف مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

طبقهٔ چهارم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم

مفعول مفعولن مفعول مفاعیل فعول مفعولن
مکفوف احزب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زلل احزب زاید النون
مفعول مفاعیل فعل مفعولن مفعول مفاعیلن
مکفوف مخنق مکفوف مجبوب احزب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زاید النون
فاع مفعولن مفعول مفاعیل فع
زلل مخنق احزب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

طبقهٔ پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول فعول مفعول
احزب مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زلل احزب
مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعیلن
مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زلل احزب مکفوف زاید النون
مفعولن فاع مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مکفوف مخنق زاید النون زلل مخنق احزب مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زاید النون زلل مخنق

طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم هم مفعولن

مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن
احزب زاید النون مکفوف مخنق زاید النون مکفوف مخنق زلل احزب زاید النون

مفو ا مس

مفعولن مفعول فعل مفعولن مفعولن
مکفوف مخنق زاید النون مکفوف مخنق مجبوب احزب زاید النون مکفوف مخنق زاید النون
مفعولن فاع مفعولن مفعولن مفعولن فع
مثله زلل مخنق احزب زاید النون مکفوف مخنق زاید النون مثله مکفوف مخنق

این است وزنهای دو بیتی بران وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله تلخیص کرده است والله اعلم الامتحانات امتحان اول شعر توان ترکیب کرد از اسباب و پس یا از او تاد و پس یا از فواصل جواب از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه بیت یاری ز من دوری جوید عشقش ز من باکه پوید ؛ واز ترکیب سببهای ثقیل روا نبود واز وتدهای مجموع روا بود چنانکه بیت بت منا بتی تو باده سیما ؛ بگو مرا چه خوانم ای صنم تورا ؛ واز وتدهای مفروق مرکب نشود واز فاصله های صغری چنین باشد بیت ببری صنما دل و جان رهی ؛ لب کان همی نهی ز رهی ؛ واز فاصله های کبری چنین بیت پسری من که بر من تو نبودی ؛ مشوی زی تو دل من ؛ امتحان دوم اگر از تقطیع این بیت بپرسند ان شواء ونشوة وجنب البازل الامون جواب این از مخلع بسیط است و مخلع آن بود که عروض او و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع این است

انشوا انونش وتن وخیل بازلل امونی
مستفعلن منطو فاعلن سالم فعیل مخزوم منطوی محذوف مخبون فعیل مجهول فاعلن سالم فعولن مخزوم مقطوع مخبون

اصل اجزای مستفعلن فاعلن چهار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فا را دران حذف کرده اند بحکم طی تا مستعلن بماند پس او را مفتعلن کردند اما فعل در اصل مستفعلن بوده است نون او را حذف کرده اند و لامش را ساکن کرده اند مستفعل بماند و پس مفعولن بجای او بنهادند انگاه فا او بطریق چنین حذف کردند مفعولن بماند پس فعولن بجای او بنهادند اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است پس سین و فا او بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند پس فعلتن را بجای او بنهادند و آن فاصله کبری است و اما فعولن در اصل مستفعلن بوده است و بعد از قطع چنین فعولن بماند امتحان سوم از تقطیع این بیت بپرسند شعر من رای یومنا ویوم بنی التیم ؛ اذا التف ضبقه بدمه ؛
جواب این از ضرب اول منسرح است و تقطیع او این است ....

من رای	یوم منا	یوم نبت	تیم اذل
فاعلن مخبون انشر	فاعلن مطوی	متفعلن مطوی	متفعلن مطوی
تغنف	ضیق	هو بدمه	
فاعلات مطوی	متفعلن	مطوی	

واصل اجزای مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است پس سین
اورا چنین حذف کردند متفعلن بماند پس مفاعلن بجای او بنهادند پس میم اورا حذف کردند تا فاعلن بماند
واما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس واو ورا بر سبیل طی حذف کردند پس مفعلات بماند پس فاعلات را
بجای او بنهادند واما متفعلن در اصل مستفعلن بوده است فاء اورا بر سبیل طی حذف کردند مستعلن بماند
انگاه اورا متفعلن گردانیدند والله اعلم **علم القوافی الاصول الظاهرة اصل اول**
در حقیقت قافیه واقسام آن ابو القاسم رقی میگوید قافیه نزدیک خلیل ابن احمد از آخر حرف
نیست باشد یا نزدیکتر حرفی ساکن بوی یا آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا ازین مصرع
ویحمل عنهم ما حملونا واقسام آن پنج است متکاوس ومتراکب ومتدارک ومتواتر ومترادف
اما متکاوس چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانکه این شعر قد جبر الدین الاله فجبر ها دفا و جیم وبا هر چهار
متحرک اند درمیان دو ساکن واما متراکب سه متحرک بود درمیان دو ساکن چنانکه شعر ان سلیمی والله
یکلوها ÷ ضنت بشیء ما کان یرزوها ÷ را و همزه و ها هر سه متحرک اند میان دو ساکن واما متدارک
دو متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه شعر ستبدی لک الایام ماکنت جاهلا ÷ ویاتیک بالاخبار
من لم تزود ÷ اما متواتر یک متحرک بود میان دو ساکن چنانکه شاعر میگوید شعر الا یا صبا نجد متی
هجت من نجد ÷ فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد ÷ واما مترادف دو ساکن باشد مجتمع چنانکه یا صاح
ما هاجک من رسم خال ÷ ودمنة تعرفها والطلال **اصل دویم** در حروف که قافیه ها افتد عدد آن
شش است روی وصل خروج ردف تاسیس دخیل وقومی دیگر حرفی یا قید
بعد از حرف دیگر را افزوده اند غالی ومتعدی اما روی آن حرفست که بنای شعر بروی بود از
تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین گریز نباشد چنانکه با در شعری که قافیه او کتب وغضب بود
واما آن پنج حرف دیگر دو از ان بعد از روی باشد وسه پیش از روی اما آن دو که بعد از روی

باشد یک

باشد یک وصلست وآن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که درمیان ایشان بود
دوم حرف خروج وآن چنانست که حرف وصل ها متحرک بود وبعد ازان سه حرف بیاید الف واو
یا این حرفها را خارج گویند واما آن سه حرف که پیش از روی باشد وهیچ حایل میان ایشان نباشد
چنانکه الف بلاد وعباد وواو منصور ومسرور دویم حرف دخیل واو آن حرف بود که میان روی
و تاسیس باشد چون ضاد از فاضل وها از جاهل **اصل سیوم** در بیان حرکتها که در قافیه افتد آن
شش اند اول مجری وآن حرکة حرف روی باشد دویم نفاذ وآن حرکتهای وصل بود چون حرکتهای
تمقاهها واختلاف حرکت او عیب باشد سیوم حدو وآن حرکة آن حرف باشد که در پیش ردف
بود چون حرکت قاف از تمقاهها وحرکة صاد منصور وعین سعید چهارم رس وآن حرکت آن حرف بود
که در پیش حرف تاسیس باشد چون حرکة واو از رواصل ومیم از منازل پنجم اشباع وآن حرکت حرف
دخیل بود چون روی مطلق بود چنانکه کسرهٔ دال از قواعد ششم توجیه وان حرکت آن حرف بود که در پیش
روی مجرد بود وروی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس وحرف دخیل وحرف ردف نبود
چون سحر وسفر که در قوافی افتد وچون چنین باشد حرکة آن حرف را که پیش از حرف روی باشد خواه
فتح باش وخواه ضم وخواه کسره آنرا توجیه گویند چون حرکتهای سحر وتاء کتب وباء کبد الاصول
المشکلة **اصل اول** در احکام حروف وصل بدانکه حروف وصل در تازی بیش از چهار نیست
الف واو یا ها مثال الف بنو اللقیطة من ذهل شیبانا نون روی است والف وصل مثال
یا دلیل افاسیه یطی الکواکب با روی است ویا وصل واما ها که ساکن باشد وکاه متحرک
ساکن چنین باشد صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام رویست وها وصل واما متحرک چنین باشد مل الهم
الا لیلة ونهد ها را رویست وها وصل واما در شعر پارسی شش است اول یا چون پسری ودگری دویم
میم چون پسرم ودگرم سوم تا چون پسرت ودگرت چهارم شین چون پسرش ودگرش پنجم ها چون
افراخته وپرداخته ششم دال چنانکه نالد وسکالد **اصل دویم** در احکام حرف خروج چون حرف
وصل ها متحرک بود وبعد ازان سه حرف بیاید الف وواو ویا واین حرفها را خروج گویند مثال الف
رحلت سمیة غدوة اجمالها لام روی است وها وصل الف خروج مثال واو کان لون ارضه سماؤه
همزه رویست وها وصل وواو خروج مثال یا من انقضاض النجم من سماهی همزه رویست وها

وصل و یا خروج و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیهٔ خود ذکر حرف خروج نکرده است و در
سخن او چنان مینماید که قوافی پارسی از خروج نیست بلکه هر چه پس حرف صله باشد خواه یک حرف
باشد و خواه بیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه بیشتر همه ردیف بود و یکی از متأخران اثبات حرف
خروج و حرف دیگر که آنرا زاید خوانده است می کند و مثال حرف خروج این آورده است که نزدت
و آوردت نانزدم و آوردم زا حرف رویست و دال صله و میم آن حرف زایده مثل آن در شعر
من همه پند نیک داده مت ؛ بر ره مردمی نهاده مت ؛ دال رویست و ها صله و میم حرف
خروج و تا زایده و این قافیه مردف موصول مخرج مزید باشد اصل سیوم در احکام روف در قوافی
عیوب بیش از سه حرف نبود الف چنانکه در بلاد و عباد و واو چون منصور و مسرور و یا چون سعید
و شهید و اما در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و واو و یا افتد چون هوا و مرد و
فرد و قاف رقص و نقص آنرا ردف گویند والله اعلم الامتحانات امتحان اول حرف روی را
از برای چه روی گویند جواب بعضی گفته اند روی بمعنی مرویست مشتق از روایة یعنی در
هر بیتی روایت کرده شود و بعضی گفته اند روی مشتق از رویست و رواسنی باشد که بدو بار شتر
بندند یعنی که بدین حرف بیت همچنین بسته میشود که بدان رسن بار امتحان دویم عیب شعر
چند است جواب اغلب آن شش است اول اقوا و آنچنان باشد که حرکت قافیه مختلف
شود چنانکه مردو اسود دویم اکفا و آن اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب
باشند چنانکه وسطا و وردا سیوم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ و هم بمعنی در دو بیت
یا بیشتر چهارم اسناد هر عیب که در قافیه افتد او را اسناد گویند و بیشتر از جهة آن بود که یک قافیه مردف
بود و یکی مجرد پنجم تجرید و آن عبارتست از اختلاف ضرب و ظهور آن جز بمقابله کردن آن با
عروض بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن در ضرب مدید چون با فعلن در آید ششم تضمین و آن مشهور است
این است عیبهای مشهور که در شعر افتد امتحان سیوم فرق چیست میان اکفا و اجازت
بالراء المنقوطه و غیر المنقوطه جایز جواب اگر حرف روی مختلف شود و آن دو حرف در مخرج
نزدیک باشد آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک نباشد آنرا اجازت گویند علم بدیع الشعر و النثر
در این علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اقتصار زیرا که درین علم کتاب ساخته شده است چنانکه هیچ

کسر ا

کسر ازین آن تعاق نیفتاده است اصل اول در تجنیس و آن بر اقسام است اول آنکه تام باشد و شرط باشد که در دو
چیز مماثلت حاصل باشد در انواع حروف و در اعداد آن و در هیأت آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف در هیأت
حروف بود آنرا التجنیس ناقص گویند چنانکه جبة البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود آنرا مذیل
گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف در انواع
حروف باشد آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد و اگر در مخرج متقارب باشد آنرا تجنیس
لاحق گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید و شعب این اقسام بسیار است
و استقصاء آن لایق این موضع نیست اصل دویم در اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شده است جمع
کردن میان لفظها که در اشتقاق باشد در جمله صنعتهای ستوده بود در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی میفرماید
فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر میفرماید فروح و ریحان و جنت نعیم و رسول صلی علیه و آله میفرماید الظلم
ظلمات یوم القیمة و باشد که در کلمهٔ ظاهر میان ایشان مشابهت اشتقاق بود و اگر چه حقیقت اشتقاق حاصل
نبود چنانکه خدای تعالی میفرماید وجنی الجنتین دان و جای دیگر میفرماید انی لعملکم من القالین اصل سیوم
در شرح رد العجز علی الصدر بدانکه متقدمان اقسام رد العجز علی الصدر بی ضبط آورده اند و ما آنرا ضابطی
استخراج کرده ایم آن ضابطه را درین موضع بیاریم و امثلهٔ آنرا تعرض نکنیم زیرا که آن مؤدی باشد باطنابی
که لایق این کتاب نباشد و حقیقت رد العجز علی الصدر آنست که در نیمهٔ آخر سخن لفظی باشد مشابه لفظی که
موجود در نیمهٔ اول آن سخن یا در معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق باشد
و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا هر دو طرف سخن بود یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر
طرف اول بود و دوم در حشو نیمهٔ دویم یا بعکس آن باشد و دو قسم ازین یافته میشود یکی آنکه هر دو کلمه
در حشو سخن باشند دویم آنکه یکی در حشو نیمهٔ اول بود و دویم در طرف نصف اخیر و اما آن دو قسم دیگر
یافته میشود اول آنکه هر دو طرفی باشند دویم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف و این صنعت [illegible]
یا در میانهٔ مصرع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول مصرع دویم بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار
نوع حاصل شود و از قسم دویم دوازده نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که ازین صنعت میان
شعرا و مترسلان مستعمل است اصل چهارم در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب کل چنانکه
حتف و فتح دویم مقلوب البعض چنانکه رسول علیه السلام میفرماید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا

سیوم مقلوب مستوی چنانکه حریری گوید اس ارملا اذا عرا وارع اذا المرء اسا اصل پنجم در تسجیع و اقسام
آن سه است اول متوازی چنانکه خدایتعالی میفرماید فیها سرر مرفوعة واکواب موضوعة دویم مطرف چنانکه
میفرماید لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا سیوم متوازن چنانکه خدایتعالی میفرماید و نمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة اصل ششم در تضمین المزدوج آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد ازان که رعایت تسجیع
کند در اثناء قرینها میان لفظهای متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدایتعالی میفرماید و جئتک
من سبا بنبا یقین و آنچه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید المؤمنون هینون لینون اصل هفتم در ترصیع
و آنچنین باشد که لفظها بود که در وزن متساوی باشد و در اعجاز متماثل چنانکه میفرماید ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس باشد و آن در غایت حسن باشد
اصل هشتم در حذف و آنچنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید امیر المؤمنین علی ع
خطبهٔ انشا کرد بر سبیل ارتجال چنانکه در وی الف نبود و حریری که صاحب مقاماتست ازین جنس بسیار
آورده است در مقامات خود اصل نهم در اعنات و آنرا لزوم ما لا یلزم گویند و حقیقت او آنست
که شاعر یا دبیر حرفی معین کند پیش از حروف روی یا ردف و اگرچه ازان مستغنی باشد در رعایت
حق تسجیع چنانکه خدایتعالی میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درین کتاب برین قدر
اختصار کنیم تا مؤدی نباشد باطناب والله اعلم علم المعانی درین علم نه بیت از بیتهای مشکل
بیاریم و حقیقت این ظاهر کردانیم بعون الله تعالی مشکل اول ابو النجم میگوید شعر قد اصبحت ام
الخیار تدعی ٭ علی ذنبا کله لم اصنع ٭ روایت از وی چنانست که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان
اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه کل مرفوع بود یا منصوب باشد و این سخن
باطل است بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف شود زیرا که چون کل مرفوع باشد اقتضاء عموم نفی کند
و ازان مقصود شاعر حاصل شود در تنزیه جانب خود از جمله و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع باشد اقتضاء
عموم نفی کند آنست که چون ذو الیدین از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که اقصرت الصلوة
ام نسیتها یا رسول الله فقال رسول الله کل ذالک لم یکن اگر این لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی جواب
رسول الله درست نبودی و چون جواب درست بود معلوم شد که این صیغه مفید عموم نفی است اما
اگر منصوب بود نفی عموم باشد و آن منافی وجود خاص نباشد زیرا که لم افعل کله بل فعلت بعضه

سخن درست بود برین تقدیر غرض شاعر درست نباشد معلوم شد که معنی مختلف میشود بسبب اختلاف
این حرکت مشکل دویم در معنی این بیت که متنبی میگوید شعر وهب الملامة فی اللذاذة کالکری
مطرودة بسهاده و بکائه ٭ القول للعاذل هب انک تستلذ الملامة کا تستلذ الکری الیوم عندما یکون
مطرودا عنک بسهادة العاشق و بکائه ثم انک یدع ذالک الیوم فاذا جاد ذالک ایضا ان یدع
العدل وفیه اشکال و هو ان مطرودة حال من الکری و هو یذکر فلم یقل مطرودا جوابه انه یمکن ان عن معنی
الکری و هو یذکر فلم یقل مطرودا جوابه انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مؤنثة هی الیومة و اذا کان کذلک
زال الاشکال مشکل سیوم ذو الرمة میگوید شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد ٭ رسیس الهوی من حب
میة یبرح ٭ و اشکال وی آنست که کاد را چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی باشد و چون در
نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد و این منافی
غرض شاعر است و حکایت میکنند که چون ذو الرمة این شعر میخواند یکی از حاضران بروی این استدراک
بکرد ذو الرمة این شعر بگردانید و گفت اذا غیر النای المحبین لم یکد ٭ رسیس الهوی من حب میة یبرح ٭
و چون یکی از فضلا این حکایت بشنید گفت طبع ذو الرمة مصیب بود و فکر او مخطی اما عبد القادر
نحوی رحمه الله در میان آنکه حق روایت اولست میگوید لفظ کاد مفید مقاربتست اما آنکه آنچیز
واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او و چون چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت چیزی مفید
وقوع آن چیز نباشد پس اشکال زایل شد و این همچنانست که خدایتعالی میفرماید اذا اخرج یده لم یکد
یریها مراد ازین نفی روایتست پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه
خدایتعالی میفرماید و ما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا در نفی مستعمل است و مفید حصولست و جواب
این آنست که وقوع ذبح از و ما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد پس اشکال زایل شد
مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق شعر و ما مثله فی الناس الا مملکا ٭ ابو امه حی ابوه یقاربه
این از جملهٔ بیتها باشد که در مناسبتی بوی مثل زنند و یا در وی تقدیم و تاخیر بسیار کنند معنی وی مفهوم
نشود فرزدق این بیت در مدح خال هشام بن عبد الملک میگوید و تقریر او این است که و ما مثله فی
الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچکس از زنده کانی مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر
مادر او پدر این ممدوح باشد و آنکس لا بد خواهرزادهٔ او باشد مشکل پنجم در شرح این بیت

که امرء القیس میکوید ولو ان ما اسعی لادنی معیشة ؛ کفانی ولم اطلب قلیل من المال ؛ ولکنما اسعی لمجد مؤثل ؛ وقد یدرک المجد المؤثل امثالی ؛ ابو العباس محمد بن یزید مبرد پنداشته است که هر دو فعل یعنی کفانی ولم اطلب موجه است بقلیل من المال باز آنکه عامل دروی کفانیست که ملاصق اونیست و این ظن باطل است زیرا که لم اطلب روا نبود که مسند باشد بقلیل من المال تقدیر شعر چنین بود که ولو انما اسعی لادنی معیشة ؛ لما کنت اطلب قلیلا من المال ؛ وهذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم طلب القلیل وذالک هو وجود الطلب فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال وهذا تناقض وایضا در بیت دویم صریح کفته که او طالب مال اندک نیست بلکه طالب ملک است پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که موجه باشد یا قلیل من المال بلکه با چیزی دیگر مسند باشد و آن ملک است تقدیر بیت این باشد ولو ان ما اسعی لانی معیشة ؛ کفانی قلیل من المال ؛ ولم اطلب الملک پس معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست با قلیل من المال مشکل ششم در معنی این بیت للعبد بیاضا لا بیاض له ؛ لانت اسود فی عینی من الظلم ؛ مراد از بیاض اول بیاض پیریست یعنی پیر اگرچه از روی ظاهر بیاضی دارد لکن آن سپیدی از همه سیاهیها و ظلمتها منکر و ناخوشتر است از آنجهة که دلیل انقضای عمر و انتهای اجلست و آنچه کفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلات ابیات است زیرا که از الوان و عیوب از برای تفضیل صیغهٔ افعل استعمال نکند و جواب این اشکال هیچ بهتر از آن نیست که عروضی میکوید که اسود درینموضع واحد سود است و ظلم نام آن شبست که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد که سپید پیریرا میکویند اکرچه سپیدی لکن بمنزلهٔ آن یک شبی از آن سه شبست تاریک و برین وجه هیچ اشکال نبود مشکل هفتم درین بیت که حماسی میکوید لکن قومی وان کانوا ذوی عدد ؛ لیسوا من الشر فی شیء وان هانا ؛ نحویان کفته اند واو وان کانوا و از آن وان هانا واو حالست واین مشکلست زیرا که ان چون در ماضی شود او را استقبل کرداند و مستقبل حال نباشد پس درست آن است که کوئی این واو عاطفه است جملهٔ شرطی بر جملهٔ دیگر لکن جملهٔ نخستین را اسقاط کرده اند از برای دلالت جملهٔ دویم بروی و تقدیر بیت این است لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد وان کان ذوی عدد لیسوا من الشر ثم حذف قولنا ان لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشر فی شیئی وان کانوا ذوی عدد فلیس لا یکونوا من الشر فی شیء وان لم یکونوا ذوی عدد کان اولی

فالجملتان الاولیان الشرطیتان ولیسوا من الشر جملة جزائیة وهی جواب الشرطین وان مع الشرطین فی الجزء فی محل الرفع فکونها خبر لکن وکذا الکلام فی واو وان هانا والتقدیر لیسوا ان لم یهن وان هان فلیسوا فی شیء منه والله اعلم مشکل هشتم در معنی این بیت که متنبی میکوید شعر احاد ام سداس فی احاد ؛ لیلتنا المنوطة بالتناد ؛ مراد از احاد واحد است و از سداس سته و اگرچه از راه لغت در هردو نوع ضعیفی است و آنچه میکوید سداس فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیه است و مجموع واحد که مظروفست و سته که ظرفست سبعه بود و آن عدد ایام اسبوعست و چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بذکر سبعه و تناد روز قیامت است و تصغیر لیلة تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میکوید شعر وکل اناس سوف تدخل بینهم ؛ دویهیة تصفر منها الانامل ؛ و مراد بدان دویهیه مرگست و او از عظیم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد کوئیم معنی بیت آنست که آن شب یک شب است کل زمان را تا روز قیامت در و جمع کرده اند این است حاصل آنچه کفته اند در معنی این بیت مشکل نهم در معنی این بیت که متنبی میکوید وله فی جماجم المال ضرب ؛ وقعت فی جماجم الابطال ؛ المراد انه یفرق ماله بالعطاء فاذا فنی المال الی عداه فضرب جماجمهم واغار علی اموالهم فعلی هذا یکون وقع ضربه فی رؤس امواله یکون علی الحقیقة فی رؤس الابطال لانه لما فرق ماله احتاج الی قتالهم واستباحة اموالهم والله اعلم

علم المنطق الاصول الظاهر اصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک چیزها بر دو قسمست اول تصور دویم تصدیق اما تصور پیدا شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانچه بروی هیچ حکم نکنند نه بنفی و نه باثبات چیزی او را و چون ادراک چیزها ازین دو قسم بیرون نیست جهل بچیزها ازین دو قسم بیرون نبود و طلب مجهولات کاهی که بطریق صواب باشد و کاه بطریق خطا باشد و اگرنه آنستی که فکر انسانی در معرض خطا و زلل است والا در میان عاقلان خلاف نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی بمذهبی انتقال نکردی پس ازینجهة حاجت آمد باستخراج علمی که نکاهدارنده بود عقل را از خطا و زلت در طریق اکتساب مجهولات و آن منطق است و چون معلوم شده است که سعادت ابدی باز بسته است به علم و عمل و هیچ عمل جز بعلم بر طریق صواب در وجود نتوان آوردن و در تحصیل علم به منطق حاجت است بیشتر خلق را پس معلوم شد که منطق را چه مایهٔ شرف و رتبت و علو درجه و منقبت حاصل باشد اصل دویم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ یا بر آن معنی بود که لفظ را از برای آن نهاده اند

یا بر چیزی که داخل بود بر معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و معنی او قسم اول را دلالة المطابقة گویند و آنچنان باشد که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین برین حقایق قسم دوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود بر مفهوم وان را دلالت تضمن خوانند چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوانیت تنها زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان قسم سیوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و لامحاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ بود و دلالة را دلالت التزام گویند چنانکه دلالت لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقه سقف لکن لازم اوست اینست شرح این سه قسم و کیفیت بیان حصر دلالت لفظ دران **اصل سیوم** در فرق میان عرضی و ذاتی بدانکه هر صفت که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون آید آن صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود جز از اجزای موصوف بود یا نبود اگر جزء از اجزاء موصوف بود دان حقیقت صفت آن ذات را ذاتی ✻ بود باتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانکه جزء آنرا از اجزاء موصوف نبود و انرا المقول فی جواب ماهو گویند و در آنچه اطلاق لفظ ذاتی بروی روا باشد یا نه خلاف لفظیست والله اعلم **الاصول المشکلة اصل اول** در نقیض قضیهٔ وجودی اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیهٔ وجودی مشابهت کرده اند و چون حقیقت قضیهٔ وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را یا ثابت بود و آن محمول یا ممکن الزوال بود از ان موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت ازین سه قسمت بیرون نبود موضوع یا دایم الثبوت و واجب الثبوت نبود و یا نه واجب الثبوت و چون این معلوم شد گوئیم بدانکه قضیهٔ وجودی را گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او و موضوع او را نه دایم الثبوت بود نه واجب الثبوت پس برین تفسیر در تحت قضیهٔ وجودی جز قسم سیوم در نیاید و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول و موضوع او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر انکه دایم و واجب نبود و دوم انکه نه دایم بود و نه واجب هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دوم و سیوم در تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوئیم اگر قضیهٔ وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو مخالف و دو موافق اما موافق انکه محمول او موضوع او را واجب

بود دوم

بود دوم انکه محمول او موضوع او را واجب نبود لیکن دایم و اما مخالف اول محمول و موضوع او را ممتنع بود دوم آنکه محمول و موضوع او را دایم بعدم بود لیکن ممتنع نبود و اما اگر قضیهٔ وجودی را تفسیر وجه دوم کنیم اجزاء نقیض موجبه وجودی مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اول آنکه واجب العدم بود دوم انکه دایم العدم بود فاما موافق انکه واجب الثبوت بود اما انکه دایم الثبوت بود و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل باشد در نفس قضیه محال بود که داخل بود در نقیض او و ازین معلوم شد که در نقیض وجودی بتفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد در جزء موافق و بتفسیر دوم دوام اعتبار باید کرد در جزء مخالف والله اعلم **اصل دوم** در حد عکس ابو علی سینا در جمله کتابهای خود در حد عکس میگوید العکس تصییر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله وظن آنست که این حد نه درست است زیرا که قضایا بر دو قسم است اول حملی دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر دو قسم است یکی عکس قضیهٔ حملیه بران باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند و اما عکس قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی را مقدم و چون این جمله معلوم شد ظاهر شد که آن حد که ابو علی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل بود و پس حد درست عکس آنست که گویند العکس تصییر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین بود عکس شرطیات بحد آید **اصل سیوم** در تحقیق شکل ثانی و اختلاطات او بدانکه چنانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند مختلفات روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک جنس که انسان لامحاله مشترک باشند در حقیقت جنس و در سلب دیگر جنسهای انسان و چون اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترکست میان متوافقات و متباینات لاجرم استدلال باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم شد که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیه سالبه در شکل ثانی منتج نبود فاما اگر دو حقیقت را اختلاف بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی و صفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف نبود یا بود و اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیرا که روا بود که یک چیز در

یک زمان موصوف بود به صفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و ازین بیان معلوم باشد که از ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودتین و از ممکنهٔ وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای آن از مطلقتین عامتین منعقد نشود زیرا که مطلقهٔ عامی احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی منعقد نشود از دو مطلقه که محتمل جهة وجود باشد هم منعقد نشود و اما اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن صفت چیزی دیگر را لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن صفت چنانکه یکی را لازم است بایستی که آن دوم را لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم آید و ازین معلوم شد که آن دو مطلقهٔ عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری بلکه چون یک مقدمه ضروری بود مقدمهٔ همه جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری بود منتج نتیجهٔ ضروری بود و دوم ممکن بود یا وجودی لا بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند زیرا که اگر چه هر دو متوافق باشند در ظاهر لیکن مختلف اند در حقیقت زیرا که چون اضافت موضوع به محمول در یک مقدمه ثابت نیست و چون اختلاف در حقیقت ثابت باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس شکل ثانی برینوجه تصور کند از جملهٔ اشکالات مختلطات این شکل خلاص یابد از آنکه صعب ترین علم منطق است الامتحانات

امتحان اول فرق چیست میان مقول فی جواب ماهو و میان داخل فی جواب ماهو **جواب** چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بذکر جملهٔ ذاتیات آنچیز حاصل شود پس ذکر جملهٔ ذاتیات آنچیز مقول فی جواب ماهو بود و اما احاد آن ذاتیات هر یک بانفراده داخل باشد در جواب ماهو لکن تمام جواب ماهو نبود **امتحان دوم** کدام نوعست که از فصل و جنس مستغنی است و کدام است که هر دو محتاج اند **جواب** نوع بدو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول بود بر چیزهائی که مختلف نباشند بصفتهای ذاتی در جواب ماهو چنانکه ماهیتهای نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی محال بود که محتاج جنس و فصل بود که اگر چنین بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و آن جنس و آن فصل را جنسی و فصلی دیگر بایستی و این مودی بودی باثبات اجناس و فصول بی نهایت و این محال است پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما نوع بمعنی دوم بر آن چیز بود که بوی و بر چیزی دیگر محمول بود در جواب ماهو حمل اولی و آنچنان بود که انسان نسبت با حیوان

نوع بود

نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها ممیز نشود پس این نوع را از جنس و از فصل استغنا نبود و نوع اول را بجنس و فصل احتیاج نبود **امتحان سیوم** نوع حقیقی روا باشد که نوع اضافی بود یا نه **جواب** زیرا که ما پیدا کردیم که جمله بسائط نوع حقیقی اند و اگر چه محالست که نوع اضافی بود و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر یک با عدم دوم یافته میشود لازم آید که میان ایشان هیچ خصوص و عموم نباشد بلی نوع الانواع نوعست از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو جهت بباید یکی آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ماهو بدین اعتبار نوع حقیقی است و دوم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ماهو قولا اولیا و او بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود او نوع الانواع باشد پس نوع الانواع لامحاله نوعی بود از آن نوع اضافی و اگر چه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل از اسرار این علم است

علم الطبیعیات الاصول الظاهرة

اصل اول در بیان آنکه روا بود که حرکة جسم لذاته بود و برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهة نبود حرکت کردن بروی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول است والله اعلم

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر طریق طبیعیان چون حرکة اجسام لانفسانیست ایشان را لابد محرکی باید و آن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باید و این بتسلسل انجامد پس محرکی باید نامتحرک و هر محرکی که او نامتحرک بود لابد نه جسم بود و نه جسمانی پس از اجسام محرکیست نه جسم بود و نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن کاملتر و معقول تر نبود و نه بینی که حرکة فلک اعظم مائیست از منطقة البروج و سیر آفتاب بر منطقة البروج است و بواسطهٔ میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول سال حاصل میشود و بواسطهٔ آن اعتدال ساکن و نضج و نمو و قوت و کمال حاصل میشود و هم چنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز است پس درست شد که جملهٔ اجسام عالم را مدبریست نه جسم و جسمانی و او در غایت حکمت و قدرتست این است طریق طبیعیان در معرفت صانع

سبحانه وتعالی **اصل سیوم** در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آن است که هرچند که محرک
جمله اجسام صانع است لیکن صانع سبحانه وتعالی در هر جسمی قوتی بیافریدکه آن قوت مبدء حرکت
آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا اورا شعوری وادراکی بود یا نبود هر دو قسم
بر دو قسم اند یا آن قوتهارا افعالی بود نامختلف یا افعال بود مختلف پس بمقتضی این قسمت قوتهای
جسمانی بر چهار قسم بود اول قوت که اورا شعور بود بخود وافعال خود وافعال مختلف باشد واین نفس
حیوانی است دوم انکه اورا شعور بود بخود وافعال خود لیکن افعال او مختلف نبود وآنرا نفس فلکی گویند
سیوم انکه اورا شعور نبود بخود وبافعال خود وافعال او مختلف بود وآن را نفس نباتی گویند چهارم
انکه اورا شعور نبود بخود وبافعال خود وافعال او مختلف نبود اورا طبیعت گویند وانچنان باشد که طبیعت
ارض اقتضای نزول کند چون زمین که در موضع خود نباشد یا طبیعت آتش که اقتضای صعود کند چون
در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد والله اعلم **الاصول المشکله اصل اول**
در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضع خالی فرض کنیم اما لابد بود که حرکت در وی سریع تر بود که
حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود اورا خرق اتصال بایدکرد واتصال آب لابد ممانعت
کند ونسبت آن ممانعت بطوء حرکت لازم آید وچون در خلا هیچ ممانع نباشد لابد که آن حرکت در غایت
سرعت بود هم اورا زمانی باشد وآن زمان را نسبتی باشد با زمان حرکت در آب پس اگر مائی رقیق
تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت
در آب لازم آید که زمان حرکت دران ماء رقیق چون زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با
وجود معارض وممانع مثل حرکت بی معارض وممانع بود واین محال است پس لازم آید که خلا ممتنع باشد
اصل دوم در تناهی ابعاد وبرهان این آنست اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی وکره تقدیر کنیم واز
مرکز آن کره خطی بیرون اید در موازات آن خط نامتناهی برینصورت چون آن کره حرکت کند از
موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود وچون این مسامت اولی است لابد اول
مسامت با نقطهٔ معین باشد لیکن هر نقطه که آن اول مسامت است چون خطی از نقطه که بالای
او بود بمرکز آری زاویه که ازان خط حاصل شود وازان خط موازی بوده است کوچکتر فروترین
بیرون آری وبمرکز پیوندی وآن خط که موازی خط نامتناهی بوده است ومعلوم است که انتقال

کردن از

کردن از لازاویه بزاویهٔ بزرگ ممکن نبود الا که بزاویهٔ خورد گذر باشد وچون هیچ زاویه نیست الا
که خوردتر ازان ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطهٔ اول مسامت بود وچون این محالست
پس خط نامتناهی هم محال بود واین برهان هرچند سخت مشهور است ولیکن برین تقریر که گفته شد هیچکس
نگفته است **اصل سیوم** در بیان ابطال انطباع وشعاع بدانکه قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزها
از برای آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود وچون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد
واین مذهب بیشتر از فلاسفه است واین هر دو مذهب نزدیک ما باطل است زیرا که چشم با کوچکی
او محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون آید که به نیمهٔ عالم متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند
یا صورت نیمه عالم در ثقبهٔ عینی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا اورا قوة آن بود که جمله هوا
وافلاک را از اصل طبیعت خود دیگر داند چنانکه بعضی میگویند وبدین یک حجت روشن این مذهبها باطل
باشد ومرا عجب آنست که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب چگونه اختیار کردند با ظهور
این حجت بر ابطال این دو مذهب **الامتحانات امتحان اول** آتش بی هیچ قاسر روا بود که
در مرکز عالم ساکن شود وصعود نکند یا نه **جواب** روا بود در تصورت که بیان کنیم اگر تقدیر کنیم که زمین
از میان عالم بیرون شود وشعلهٔ آتش در مرکز عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت
کند یا بجمله جوانب محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که او بجانبی اولیتر نباشد از حرکة او
بجانبی دیگر ومحال باشد که بجمله جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لامحاله درمیان او فرجه
افتد وآن فرجه خالی باشد وخلا محال است وچون هر دو قسم باطلست معلوم شد که حرکة آن آتش
زمرکز محال بود **امتحان دوم** کوزهٔ آب که در زیر کوه پر کنند اگر بر بالای کوه پر کنند آب آنوقت
در وی بیشتر گنجد که در زیر کوه بود یا در زبر کوه **جواب** آنوقت که در زیر باشد آب در وی بیشتر گنجد زیرا
که شکل طبیعی آب کره است وشکل طبیعی جز بقسر زایل نشود وجسم آب لطیف است لاجرم آن سطحها
که از آب ملاقی کوزه بود واگر نبود کره نبود اما سطح بالا این وچون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی
طبع خود مقعب شود وچون این معلوم شد گوئیم چون کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد پس اگر
مرکز عالم را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه که در بن کوه بود لابد قوسی ازان دایره
بر سر آن کوزه بگذرد واگر تقدیر کنیم که کوزه بر زبر کوه بود دایرهٔ دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لابد

قوسی ازین دایره هم بر سر آن کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا بن کوه بود کوچکتر از آن دایره باشد که بعد او از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایرهٔ بزرگ بر سر کوه گذر کند حدبهٔ او کمتر از حدبهٔ آن قوس بود که از دایرهٔ کوچک بر سر کوه بگذرد و چون حدبهٔ او کمتر بود آب کمتر در وی گنجد و آنچه حدبهٔ او بزرگتر باشد آب بیشتر در وی گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه گنجد انگاه که کوزه در بن کوه باشد بیش ازان بود که آبی که در کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد والله اعلم

امتحان سیوم چرا قطرهٔ باران تابستانی بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد وقطرهای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطیء النزول باشد **جواب** در تابستان هوائی که گرد زمین درآمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که سردی ابر از ظاهر در باطن گریزد و چون سرما در باطن محتقن شود لاجرم آن سردی قوی گردد و بخار چون سرد شود آب گردد لاجرم آن بخار آب شود بشتابی و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان بغایت متخلخل و لطیف شود لاجرم این قطرها سریع النزول باشد و چون ماده بخارهای تابستانی اندک باشد لاجرم قطرها اندک عدد باشد اما در زمستان مادهٔ بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای باران زان بسیار عدد باشد و چون هوائی که محیط بود بزمین گرم نباشد سرما از ظاهر ابر در باطن بگریزد لاجرم قطرهای بزرگ باشد و چون هوا در زمستان صافی و متخلخل نباشد لاجرم بطیء النزول باشد والله اعلم بحقایق افعاله و هو العزیز العلیم **علم التعبیر** الاصول الظاهره **فصل اول** در بیان قوتهای مدرکه که قوتهائی که آدمی ادراک چیزها بواسطه آن کند یا مدرک کلیات بود یا مدرک جزئیات اما مدرک جزئیات یا حواس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس یا حواس باطن و آن هم پنجست اول حس مشترک و آن قوتیست که چیزهائیکه بدین پنج حس ظاهر محسوس شود آن همه در آن قوت جمع شود و دلیل بر وجود این قوت چهار چیز است اول انگه ما قطرهٔ باران را چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هرچه آن در خارج موجود نبود بصر ادراک آن نتواند کرد پس باید که آن قوت که قطره را چون خطی بیند غیر قوهٔ باصره بود دویم انگه ما چون آواز کسی بشنویم صورت انکس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات باید که مدرک هر دو باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنچه ادراک

هر دو قوت دیگر باشد غیر هر دو سیوم انکه مردم چون سخنی بشنود و دران حال که حرف اول بشنود حرف دویم در وجود نیامده باشد و چون حرف دویم شنود شنودن حرف اول باطل شده باشد زیراکه سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگر هست که صور محسوسات در وی باقی ماند و بعد از غیبت آن محسوسات و الا نبایستی که هیچ سخن هیچکس فهم نکردی و هیچ حرکت ندیدی و بایستی که هیچکس را دیده بودی بازنشناختی چون بار دیگر بدیدی زیراکه حقیقت بازشناختن آنست که بداند که آنچه می بیند همانست که صورت او نزدیک خیال ما حاضر بوده است بدانکه آن قوت که حفظ صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول صورتها کند و اما آن قوت را که صور محسوسات در وی جمع شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که حفظ صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانکه چون صورتی در حس مشترک منطبع شود آن صورت مشاهده گردد و دلیل برین آنست که مبرسم صورتها بیند که در خارج موجود نبود و مدرک آن حس بصر نیست پس قوتی دیگر است که مدرک آنست و آن جز حس مشترک نیست قوهٔ سیم متخیله است و خاصیت او آنست که دران صورتها که در خزانه خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد چنانکه حیوانی که نیمهٔ او آدمی و نیمه دیگر مرغ است قوهٔ چهارم وهم است و خاصیت او آنست که ادراک چیزی نامحسوس کند قوت پنجم حافظه است و او خزانهٔ وهم است و خیال خزانهٔ حس مشترک است **اصل دویم** در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتهای مدرکه روح است و حقیقت این روح بخاریست که از لطیف اغذیه منفصل شود و در عروق و اعصاب پراکنده گردد و بدان سبب اعضا را قوت حس و حرکت حاصل شود و دلیل بر آنکه مرکب این قوتها روح است نه عضو آنست که اگر سده افتد در عصبی آن جانب که ماورای آن سده بود حس از وی باطل شود و آنچه ماورای سده نبود حس وی باطل نشود و معلومست که سده جز منع نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که باعضا میرسد بواسطهٔ روح میرسد و چون این معلوم شد گوئیم هر وقت که آن روح بظاهر تن رسد حس و حرکت ظاهر شود و آن بیداریست و اگر بظاهر تن نه رسد بلکه در اندرون بماند حواس ظاهر معطل شود و آن خوابست و در اندرون ماندن او از دو سبب باشد یا از برای قلت روح بود یا از برای انسداد مجاری و آنچه از قلت باشد چنان بود که حواس افعال بسیار کرده باشند روح متخلخل شود پس بدان حاجت آید که طبیعت به نضج غذا مشغول شود تا روح را

از لطیف آن مددی باشد و آنچه از برای انسداد مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثلاً خورده
شود بخارات شراب از معده بدماغ صعود کنند و باعصاب فرود آید و آن مجاری را پر گرداند لا
جرم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید دیده باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم ازان جهة که گفته
شد لیکن این معنی از شراب قوی تر باشد زیراکه چون شراب در غایت لطافت است صعود او بدماغ
و نفوذ او در مجاری ارواح سخت زود باشد لاجرم ظهور آن اثر خواب کاملتر باشد **اصل سیوم**
در حقیقت خواب دیدن بیان آن بناست که بر سه مقدمهٔ نخستین آنچه بیان کردیم که صورت
محسوسات در لوح حس مشترک حاضر میشود و هر صورت که در وی ظاهر شود مشاهده کرده مقدمهٔ
دویم انکه نفس انسانی را قوة آنست که متصل شود بملایکه و بواسطهٔ آن اتصال او را وقوف افتد بر
مغیبات سیوم آنکه هر معنی کلی که نفس آنرا ادراک کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای حکایت
آن معنی کلی و چون این مقدمات معلوم شد گوئیم خواب دیدن را چهار سبب است اول آنکه نفس بعالم
ملایکه متصل شود و بواسطهٔ آن مطلع شود بر چیزی از مغیبات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس
متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آنصورت در لوح حس مشترک منطبع شود
لاجرم مشاهده کرده وجه دویم انکه صورتها که در خزانهٔ خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت
خواب ظاهر شود زیراکه در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتها که حواس ظاهر آنرا قیاس
کند و در وقت خواب مشغول نباشد لاجرم آنصورتها در وی ظاهر گردد وجه سیوم انکه متفکره ترکیب
صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای غم او بر فوت چیزی پس
در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد
لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی بود باران و سیلها بیند اگر یبوست
غالب باشد چنان بیند که در هوا می پرد و اگر بخار سوداوی مستولی بود ظلمت بیند این است اسباب
خواب دیدن والله اعلم بحقایق الامور الاصول المشکله **اصل اول** در بیان آنکه کدام خواب را
تعبیر باید کردن بدانکه این چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست و آن سه قسم دیگر
اضغاث و احلام باشد اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دویم آنکه او را تاویل باید سیوم آنکه
او را تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی نه باشد و در وقتی که مردم درما

شود هیچ وجه

شود هیچ وجه در مصلحت خویش نه بیند چنانکه جالینوس در کتاب الفصد می آرد که او را ورمی بود
میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم کردم و سود نداشت و امید از صحة بر داشتم تا بخواب
دیدم که کسی مرا گفت که برو و آن رگ میان خنصر و بنصر دست چپ بگشای چندین خون از وی
برگیر تا درست شوی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را شاید گشادن و چون آن فصد بکردم صحة
یافتم و همچنین در کتاب حیلة البرء می آرد که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان او نگنجیدی
و هر علاجی که اطبا میکردند سود نداشت تا شبی آنمرد بخواب دید که کسی او را گفت برگ خس
بگیر و با آب او مضمضه کن تا صحة یابی و آن مرد روز دیگر مرا ازین خواب آگاه کرد چون بشنیدم او را قیاس
صواب دیدم بیازمودم درست شد و معتصم بخواب دید که کسی او را میگوید که این منصور شتربان
چند گاه است که بیگناه بزندان تو باز داشته است چرا او را دست باز نداری چون از خواب اندر آمد هر چند
که اندیشید آن مرد را ندانست کس فرستاد بزندان تا مرد بدین نام بزندان هست یا نه آنمرد را یافتند
و پیش وی آوردند چون معلوم کردند آنمرد مظلوم بود و امثال این بسیار است و زیاد اتفاق افتاده است
اما قسم اول را تاویل باید آنچنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت
کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر بر آن باشد که استدلال کند از آنصورت بران معنی و
باشد که متخیله از آنصورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود که معبر از ادراک
این انتقالات عاجز گردد و این قسم هم اضغاث و احلام بود و سبب ترکیب کردن تخیل صورتهای
بسیار استیلای قوت تخیل باشد و تعود کردن ترکیبات بی اصل و ازینست که هر کس که دروغ
بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود زیراکه تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن
و هم ازینست که بر خواب شاعر اعتماد نبود **اصل دویم** در شرایط تعبیر کردن معبر را واجب است
که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق به بینندهٔ خواب دارد و آن از چهار جهة است اول صناعت او
زیراکه خوابی که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد
که در حق عامی دویم عادت و سیوم ملت زیراکه اگر جهودی بخواب بیند که او گوشت شتر خورد
روزی مکروه یابد زیراکه گوشت شتر نزدیک ایشان مکروه است و اگر کسی از دیگر دینها بیند
روزی حلال باشد زیراکه گوشت شتر در همه دینها جز دین جهودی حلالست چهارم لغت چنانکه

اگر پارسی زبان آبی در خواب بیند کار او به شود زیرا که آب را بهی میگویند و اگر تازی زبان باشد
او را سفری افتد و دران سفر رفت باید زیرا که در تازی آبی را سفرجل گویند قسم دویم از چیزها که در وی
نظر باید کرد آن چیزیست که در خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضوع او بود یا در محمول او اما موضوع
او لا محاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوانات یا نباتات یا معادن یا آثار
علوی یا عناصر یا افلاک یا ستاره کان یا چیزیکه بدان مرکب شود اما محمولی آنچنان باشد که آنچه
دیده است چند است و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد
و وضع او چگونه بود و نسبتهای آنچیزها بر چند وجه بود قسم سیوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که
که در بازار برهنه ایستاده است دلیل فضیحت باشد و اگر در گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود
زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب نبود و اگر کسی بیند که در تابستان پوستین پوشیده است رنج بوی رسد
و اگر این در زمستان بیند این رنج از وی دور شود اصل سیوم در بیان اجناس رویا و آن
چهار است اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت بود در خواب
دید که میپرد و چیزی می طلبد چون بدان چیز رسید با جمع مرغان غریب به پرید پس عاقبت آن
مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از غربا بغربت رفت قسم دویم آنکه یک چیز دلیل کند
بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده بود از معبر پرسید وی جواب داد که
چشم او برود مرد گفت از چه سبب چنین گفتی معبر گفت لفظ ذهب همچنانکه نام زر است در تازی
هم چنان استعمال کنند در آنچه چیزی برود چنانکه گویند ذهب الرجل و معبر دیگر در بیان آن
تعبیر گفت زیرا که زر چیزیست که او را از برای آن دارند که برود پس چشم تو زرین شدن دلیل آن باشد
که برود قسم سیوم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانست که مردی بخواب دید که نام
وی از وی بیفتاد پس عاقبت آنچنان بود که مال وی ضایع شد و او درویش گشت و نزدیک
مردم حقیر شد انگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر
یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک
شهمات رسید لیکن پیش از ان برخواست و بگریخت و به بیمارستانی رسید که آن را اشتر نام بود و
آنجا اندر خانه بیفتاد و بر ران وی درختی برست عاقبت آمد چنان افتاد که بام خانه او بیفتاد

دران او شکست

دران او شکست ولیکن نمرد و آن هرچه بخواب دیده بود دلیل این نکته بود زیرا که رسیدن شطرنج بشهمات
و گریختن او پیش از شهمات دلیل این حال بود که نزدیک بمرگ رسید ولیکن نمرد گریختن بسمارستان
دلیل بود بر بیماری و آنچه نام بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که بیماری او را در شکستن پای بود
چنانکه پای شتر دوتا شود و چون فرو خسپد و رستن درخت بر ران او دلیل آن بود که ساق او
چون ساق درخت شود که حرکت نکند والله اعلم بالحقایق الامتحانات امتحان اول
مردی چنان دید که از خانه او ده جنازه بیرون میبرند و ایشان هرکه در خانه بودند ده کس بودند
با آن مرد بعد ازان وبا در افتاد از خانه او نه کس بمردند و مرد گوش میداشت که نوبت بوی رسد
تا دزدی در خانه وی آمد و از بام خانه در افتاد و بمرد و مرده دهم شد و آن مرد نجات یافت امتحان
دویم مردی بخواب دید که جائی همیرود و آنجا پادشاهی از ملوک گذشته نشسته بود و او پای وی
همی نهد معبر گفت باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را بر کند گنجی یافت
صورت آن ملک بر وی نگاشته امتحان سیوم مردی بخواب دید که پای راست او از
چوب آبنوس بود معبران از تعبیر آن عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد که بنده خرید هندو و سخت
نیکو روی زیرا که پا دلیل بنده است و پای راست دلیل بنده نیک و آبنوس دلیل بر آن که آن بنده
از هندوان باشد علم الفراسة این علم از علمهای غریب و دانشهای شریف است و اهل روزگار
را دران هیچ خوض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس اولیتر آن دیدیم که در
یک اصل حقیقت این علم را شرح دهیم و در هشت اصل دیگر عضو عضو بگوئیم اصل اول بدانکه
حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوة آفریده است یکی شهوت و دویم غضب سیوم فکرت و
مطلوب هر یک ازین قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیرا که مطلوب شهوت تحصیل لذات است
و مطلوب غضب و قهر انتقام است و مطلوب فکر صواب علم تحقیق است و محل تخییر و قالب شهوت
جگر است و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوئیم فعلهائی که از آدمی در وجود
آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضی شهوت بود بدان وجه که مقتضی او بود در
وجود آید و افعال غضب بدان وجه که مقتضی او بود در وجود آید و تکلفی آن باشد که عقل
و تمیز از قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آورد و ازین

باشد که افعال مردم در وقت تنهائی نه چنان بود که درمیان جمع زیراکه در وقت خلوت
از ملازمت فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت وغضب را ودرمیان جمع از ملازمت فارغ
نتواند بود لاجرم هر دو قوت را در ضبط آرد واز مطلوبهای خودشان منع کند واما حیوانات
دیگر را چون عقل وتمیز نیست لاجرم شهوت وغضب ایشانرا هیچ مانع نباشد لاجرم افعال
ایشان جمله طبیعی بود وهیچ تکلفی نبود بدانکه در علم حکمت درست شده است که قوتها تابع
امزجه است واشکال وهیات هم تابع امزجه است وچون استدلال کردن از افعال آدمی
برخلاف او درست نبود زیراکه افعال او بیشتر تکلفی باشد حکما خواستند که طریقی استخراج
کنند که بواسطهٔ آن اخلاق آدمی را بدانند پس درحیوانات ملازم کدام خلق وعادتست پس در
آدمی تامل کردند هرگاه که ازان صورتها یکی بیافتند حکم کردند که آن خلق که دران حیوان مقارن آن
صورتست در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست است وحقیقت آن چون جز به تجربهٔ بسیار و
اندیشهٔ بغایت وتتبع صورت واخلاق مردم کردن روی ننماید ونیز بریک دلیل اعتماد نتوان کرد
بلکه جمله دلیلها را با یکدیگر مقابله باید کرد آنگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن وازین جمله معلوم شود
که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش ظاهر بر خلق وعادت **اصل دویم** در آنچه موی
بران دلالت کند موی نرم دلیل باشد بر بددلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار
بر شکم دلیل بود بر کثرت شهوت موی بسیار پشت دلیل بود بر شجاعت موی بسیار بر کتف هردو وبر گردن
دلیل احمقی وبددلی بود موی راست ایستاده بر سر وبر جملهٔ تن دلیل بددلی باشد **اصل سیوم** در آنچه
رنگ بران دلالت کند هرکس که رنگ او چون درفشیدن آتش باشد سبک ودیوانه بود وهرکس که
رنگ او سیاهی وسبزی زند دلیل بر بدخوئی بود هرکس که رنگ او رقیق وضعیف بود شرمناک باشد
اصل چهارم در آنچه پیشانی بران دلالت کند هرکس که پیشانی او پهن باشد وسطح او مستوی
بود ودر وی هیچ غضون نباشد آنکس خصومت کننده بود هرکس که پوست پیشانی او از
هر دو جانب بمیانه کشیده بود آنکس خشمناک بود هرکس که پیشانی او کوچک بود جاهل باشد
هرکس که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود **اصل پنجم** در آنچه ابرو بران دلالت کند هرکس که ابروی
او موی بسیار بود اندوهناک وهرزه گوی باشد ابروی دراز یا از جهت آن باشد که بجانب بینی

فرود آمده باشد یا از برای آنکه بجانب صدغ رسیده بود در هر دو حال خداوند او را دعوی
ولاف بسیار باشد **اصل ششم** در آنچه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود چشم در
گو فتاده دلیل خبث ومکر باشد چشم بیرون جسته دلیل بی شرمی وهرزه گوئی بود حدقهٔ تنگ سیاه
دلیل بددلی باشد هرکه چشم بسیار برهم زند وتیز در چیزها نگرد محتال بود ودزد چشم ازرق خداوند او
بی شرم وزن دوست بود واگر آن ازرقی اندک زردی زند دلیل غایت تباهی اخلاق باشد.
اصل هفتم در چیزهائیکه شکل بینی بران دلالت کند هرکس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست
دارد هرکه بینی او بزرگ وغلیظ باشد اندک فهم بود هرکس که بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار
شهوت بود هرکس که سوراخ بینی او فراخ بود خشمناک باشد **اصل هشتم** در چیزها که لب ودندان
ودهان وزبان بران دلالت کند هرکه دهان او فراخ بود شجاع باشد لب سطبر دلیل احمقی بود و
غلیظ طبعی بود رنگهای لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد هرکسکه دندانهای او تنگ ومتفرق
باشد ضعیف دل بود هرکسکه ناب او دراز باشد شریر بود **اصل نهم** در چیزها که شکل روی بران
دلیل باشد هرکسکه گوشت روی او بسیار بود کسلان وجاهل باشد هرکسکه روی او بغایت گرد
بود جاهل بود هرکس که روی او خورد بود بی شرم باشد هرکس که روی او کرد بود خبیث ومتملق
باشد والله اعلم **علم الطب الاصول الطاهره اصل اول** در شرح احوال غذا ودروی یازده
فصل است **فصل اول** اندر غذای نیک هر غذا که قوت ومزه پیدا آرد تن مردم را غذا دهد شایسته چون
گوشت مرغ وبزغاله وزیرباو سپیدباها که ازین گوشتها سازند ونان کم سبوس امروزین که از
گندم پاکیزه امسالین بی آفت پخته باشند ونیکو پخته باشند وماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ
مادی داشته باشد وخایهٔ مرغ نیم برشت وشیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد وآن ساعت
دوشیده باشد **فصل دویم** اندر غذای بد نان که در وسبوس بسیار باشد یا از گندم کهنه وآفت رسیده
یا از آرد کهن پخته باشند وگوشت بز واز ان خرگوش وگاو وگوهی ومرغابی سودا افزاید ومغز همه
حیوانات وتتماج ورشته وحبزات تری افزاید وخایهٔ مرغ بریان کرده وپنیر خلطی غلیظ
افزاید وماهی تازه بزرگ بلغم افزاید وشور کرده سودا افزاید وسیب وامرود نارسیده وخیار
وبادرنگ خلطهای خام افزاید **فصل سیوم** در غذاهائیکه ازوی خون صافی ورقیق تولد کند

مغز نان گندم شسته پخته باشند و گوشت مرغ جوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و کدو
و ماش پوست کنده و این غذاها کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی
او ضعیف باشد چنانکه کسی از بیماری خیزد یا کسی که خواهد که اندر تن او خلط بسیار جمع آید **فصل چهارم**
در غذاهای غلیظ هرچه از غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرمای قسب و گوشت
خرگوش و جگر و خایهٔ مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد و خشک شود
و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک روی او غلیظ باشد بسبب آنکه به آتش خشک شود
و اندرون او هم غلیظ بود بسبب آنکه لزج بود و گوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و گوشت
ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود **فصل پنجم** در غذاهای سریع الهضم هر غذا که ناخوش مزه و سخت
بسیار خرد نباشد و سخت سرد و بسیار گرم نبود زود گوارتر بود و گوشت مرغ سریع الهضم تر از
گوشت چهارپای باشد و هرچه متخلخل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانکه لوز از فندق زود گوار
تر بود و هرچه خائیدن او آسان تر بود زود گوارتر باشد چنانکه کدو و کسنبه زود گوارتر از طبر
خون و کرفس باشد و نیمهٔ پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمهٔ پسین
باشد و زود گوارتر بود و نیمهٔ چپ زود گوارتر بود **فصل ششم** در غذاهای بسیار فضول
و اندک فضول سینهٔ مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و همه بچگان را که شیرخواره باشند و نخود
تر و باقلی و هر جانور که حرکت کمتر باشد خاصه که مزاج او تر باشد همه بازهومت و فضول باشد و
پاچه و گردن همه جانوران پر فضول باشد و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا دارد خاصه که لیسا
دو روز هومت او کمتر باشد **فصل هفتم** اندر منفعت و مضرت اباها سکبا مردم محرور را سود
دارد و مرطوب را نیز بسبب آنکه رطوبت را ببرد چاشنی او از بهر محرور شکر دهند و از بهر مرطوب
با انگبین و سفید با مطلق شوربا ست و او غذای نیکست همه مزاجهای معتدل را و مردم را
تن درست بسازد الا کسی که لغایت محرور بود خاصه در تابستان و صلاح او آنست که
آب سرد خورد و مقدار آب غوره یا چیزی ترش که حرارت را ساکن گرداند دوغبا و مزورات
با غذای بسیار دهد و دیر گوارد و کسی را که معدهٔ او گرم بود شاید و اندر فصل گرما باید خورد
و گوشت مرغ و گوشت بز بد و غبا نشاید پخت و روغن کاو اندرو نباید کرد ترف با و

ترینه با هر دو چون دوغبا باشند و آن روز که آن غذاها خورند میوهٔ تر و فقاع نباید خورد زیرا
بقیاس با اسپندبا و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی
دار را موافق بود غوره با محرور را موافق و در تابستان بیشتر باید خورد و از پیش و از پس آن میوها
تر نشاید خورد انار با و ریشکها و سماغ با همه یکدیگر نزدیک اند خون را و صفرا را بازنشانند
و طبع را خشک کنند تلک و با و آلو با هر دو صفرا و یرانیک باشد و طبع را نرم کند و خداوندان
سرفه را از ترشیها این موافق باشد خاصه با سفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آبکامه و
قلیه سرکه غذای نیک است مزاجهای معتدل را در فصلی موافق باشد و از بهر مرطوبان از ا
سداب و سعتر و پودنه و کرادیه اصلاح کنند و از پس آن حلوای انگبین و فانیذ خورند قلیهٔ خشک
و مطنجنه هر دو غذای قویست و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی بر وی پراکنند و محرور را
اصلاح آن به سرکه و آب غوره کنند زیبی و کشمشی هر دو غذای قویست و میل به گرمی دارد و از
نفخی خالی نیست کرنبی و قنطی خایه گرم تبازی قسط گویند از وی خون سودا وی تولد کنند و گر
طبع را نرم کند و شراب خوارگان را بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبک گرداند
نعتی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام
تولد کند هریسه قوت بسیار دهد و فربه گرداند اصلاح او آن است که بگوشت گوساله یا بگوشت
مرغ سازند و شبت اندر وی کنند تا او را لطیف گرداند و شیراز وی دور دارند و با سرکه و انگبین
خورند و مسکه بسیار در وی کنند بریانی غذاهای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و سرخی
گوشت با سپیدی باید خورد تا زودتر از رودها بیرون شود کباب دیر گوارد و خاصیت او
آنست که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و از پس کباب بریان آب نشاید خورد **فصل هشتم**
در منفعت و مضرت میوهای تر انگور گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی باندازهٔ شیرینی او باشد
آنچه نیک رسیده باشد از وی خون نیک خیزد و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه نیمرس
و لطیف تر باشد نفخ او کمتر بود غوره سرد و خشک است و آب وی مرد صفراوی را سود دارد
انجیر گرم و خشکست بدرجهٔ اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی
غذا بیشتر یابد که از میوهای دیگر لیکن محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و آن از ان

سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند زردآلو سرد و تر است بدرجهٔ دویم به معده
نیک نباشد و در معده زود مستحیل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس آن آب یخ
نشاید خورد شفتالو و سفرنک و آلو هر سه سرد اند بدرجهٔ دویم و تر بدرجهٔ اول و از تری آلو
زود مستحیل شود و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و آب یخ از پس نشاید خورد و آلو
و نیشو سرد و تر است بدرجهٔ دویم هرچه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سرد
و تر بود اسهال نکند سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترش در سردی بدرجه دویم باشد
و در جمله دل را قوت دهد و گرچه از معده دیر بیرون شود ولیکن معده را قوت دهد امرود سرد
و خشکست بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر آبی سرد است آخر درجهٔ اول
و خشک باول درجهٔ دویم و طبع را خشک کند و آبی شیرین چندان خشکی طبع نکند که ترش
انار شیرین گرم و نرم معتدلست و تن از وی غذای تر پذیرد و در معدهٔ گرم صفرا گردد
و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معدهٔ گرم و جگر گرم را سود دارد و شهوت
جماع کم کند و تشنگی نشاند توت شیرین گرم باشد و محرور او را درد سر آرد دفع مضرت را سکنجبین
کنند و توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خربوزه سرد و تر است بدرجهٔ دویم لیکن تری
او بیش از سردی اوست و سردی او به مقدار طعم او بود آنچه شیرین باشد چون معتدلی بود و
و آنچه تمام رسیده باشد لطیف بود و زود بگوارد و سدّه بگشاید فصل نهم در
منفعت و مضرت میوه های خشک خرما گرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و گوشت
بن دندان را تباه کند بسبب گرمی او قوی تر از انگور باشد و اندر تری او معتدل بود و سینه و حلق را
نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را نیز داید و اندر و مضرتی نیست کشمش
به مویز نزدیک است اما اندک نفخ کند انجیر خشک درد پشت را و تقطیر البول را سود دارد
و گرده را پاک و فربه کند و سینه را بزداید و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای
عفن را از مثانه بیرون کند جوز گرمست بدرجه دویم و خشک است بدرجهٔ اول جوز تر طبع را
نرم کند و دیر گوارد بادام گرمست بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش و جگر و سپرز و
گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریش و دردها را سود دارد و اندر سردی و گرمی معتدل است

سدّه جگر و گرده را بگشاید پسته سرد است بدرجهٔ اول غلیظ و غذا دهنده است عناب
خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن گرداند فصل دهم
اندر منفعت و مضرت شیرینهای شکر در زدایندگی بانگبین نزدیک است و اندر گرمی
و تری معتدلست و هرچه کهنه تر باشد خشک تر باشد عسل گرم و خشکست بدرجهٔ دویم
و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و مستحیل گردد و قوام گیرد و بشب فرود آید مگس انگبین
آنرا برگیرد و از بهر غذای خود و نفس او را دران اثری نیست فانید گرم و تر است بدرجهٔ اول
خاصه فانید سپید و غلیظ تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج که از
شکر و نشاسته و روغن بادام کنند لطیف شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و محرور را
دفع حرارت او به سکنجبین کنند لوذینه سینه و حلق را نیک بود ولیکن از نان سدّه تولد کند
دفع مضرت او همچون دفع مضرت پالوده است قطایف آنچه از فانید و لوز مغز و روغن
لوز کنند گرم باشد و دهان بد ماند و از نان او سدّه تولد کند ولیکن زود تر بگوارد و آنچه
از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند
سدّه کمتر کند و دفع مضرت انواع او به سکنجبین و آب انار ترش کنند فصل یازدهم
در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و از شهوت صادق در طعام
تاخیر نکند و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرد هنوز اندکی اشتها باقی بود که آن
بقیت بعد از لحظهٔ زایل شود و باید که اندر خوردنها لطیفتر را بر غیر لطیف تقدیم کند زیرا که
اگر لطیف تقدیم کند زیرا که اگر لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بالای
آن طعام غلیظ ناگواریده بایستد و گذر نیابد تباه شود غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید
که از پس ریاضت چیزی نازک خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود
و اخلاط را تباه کند و کسی را که از غذا بدهضم شود بران اعتماد نباید کرد زیرا که بروزگار
ازان غذاها خلطهای بد گرد آید و اگر کسی غذای بد عادت کرده باشد آنکس را ازان
غذای بدمعتاد بهتر از غذاهای نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنها آن است که چند
گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود و روزگار دراز بردن در غذا خوردن سخت بد باشد

و بهتر ترتیبها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد یک روز بامداد
و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا در وی تولد کند اول روز
چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره یا با شراب انار بخورد و
بدانکه غذا های لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد ولیکن قوت کمتر دهد و غذا های غلیظ
بضد آن باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستی خورد و بسیار خوردن میوه های تر خون را
انباک کند و هر گاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیره انگور و آب میوه های تر که اگر وز
بماند و بجوشد پس عفونت بدان راه یابد و سبب تب گردد و غذا های خشک شهوة طعام
ببرد و گونه روی تباه کند و غذای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذای شور
چشم را زیان دارد و ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و بسیار غذا هاست که
دو اندر یک روز و اندر یک نوبت نشاید خورد چون دوغبا و غوره با و هیچ دوا از پس آلو و شفتالو
و زردآلو و حلو و شلیل نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوه ترش و
کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد نمک سود و کاهها و پنیر تر و شیر با هیچ میوه تر
نشاید خورد و سکبا و غوره و ماهی شور و گوشت نمک سود با هم نشاید خورد و کبوتر و سیر
و خردل یکجا نباید خورد و گوشت نمک سود با سرکه نباید خورد و نه با سیر و گوشت مرغ با جغرات
نشاید خو د فندق و بادام یکجا نشاید خورد و سرکه اندر خنور مس و ارزیز نشاید داشت و سیر و
پیاز یکجا نشاید خورد و انگبین و خربوزه در یک نوبت نشاید خورد و میوه تر و آب یخ با هم
نشاید خورد و گوشت بریان را که از تنور بر آرند اگر بپوشند نشاید خورد و هر که بر سر لبنیات
شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سبز گشتن پدید آید و چیزهای
شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آید والله اعلم **اصل دوم** از اصلهای ظاهر
در علم طب در شرح احوال ریاضت و در وی سه فصل است **فصل اول** در فواید ریاضت
چون مردم به ضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست که همگی آن غذا گردد بلکه از
هر طعامی در وقت هضم شدن فضله در رگها بماند چنانچه طبیعت از هضم و دفع آن عاجز
گردد لاجرم حاجت آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن از مضرتهای آن ایمن گردد.

و منفعت دوم

و منفعت دوم آنست که حرارت غریزی بهمه تن جز بواسطه روح نرسد و روح پیوسته در
تحلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را مدد باید کرد و الا آن نقصان
مودی باشد به بطلان وی و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا
بسبب ریاضت حاصل شود والله اعلم **فصل دوم** در وقت ریاضت هر گاه که معده و
جگر از غذا خالی باشد و غذا به عروق اندر آید با اندامها رسد و از خواب تمامترین برخواسته
باید و دلیل رنگین باشد و روده و مثانه از ثقل و آب تهی باشد وقت ریاضت اندر آمد
و مضرت ریاضت بیوقت آن است که اگر معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی
خام ناگواریده اندر تن پراکنده شود و سدها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن که باشد
که ریاضت آنرا تحلیل تواند کردن این خلطها را بگذارد و از جای خویش بجنبد و به عضو دیگر آید و
آماسی کند و هر وقت که فضله بیش از یکروزه بود ریاضت او را تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد
که تن ممتلی بود از خلطهای بسیار و بد و ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت
آید و بیشتر گردد و جایگاه بیشتر بگیرد و بدین سبب مجاری نفس بسته شود و بسته گردد مفاجاة بمیرد
یا غشی عظیم افتد **فصل سیوم** در مقدار ریاضت هر گاه که رنگ روی برمی افروزد و بنشاط
حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است
و هر گاه که آغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام و اگر کسی را به ریاضت قوی تر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت افزودن صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد
که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست
و پای ریاضت کننده بمالند مالیدن معتدل با دستهای مختلف یا به خرقه درشت پس بروغن علب
چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کنند و بآهستگی بمالند پس بریاضت
مشغول شود و این را طبیبان دلک استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه
شود و اندر خانه میانین نشیند و آب نیمگرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای اندام را بکشند و بیارد نیک
و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد و نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام

بیرون آید واگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب بود واین مالیدن را طبیبان #
دلک استرواد گویند اصل سیوم در احوال مباشرت و منفعت و مضرت آن و درین اصل ده
فصل است فصل اول در منفعت مباشرت اگر بوقت حاجت و بر شهوت صادق اتفاق
افتد فضله ها بدان دفع شود و تن سبکی یابد و مستعد زیادت قبول غذا گردد و همچنان بود که کمی
چیزی بغصب از هضم ثالث بستد آید و طبیعت از جهة طلب عوض آن در حرکت آید و بدان
سبب شهوت طعام و هضم زیادت گردد و اندامها بهتر غذا قبول کند فصل دوم در مضرتهای
مباشرت که نه بوقت و نه بشهوة صادق اتفاق افتد مضرتهای جماع بی وقت سخت
بسیار است چنانکه سدّه و آماس جگر پس یرقان و استسقا و باشد که بصرع و سکته و نسیان
و فالج و لقوه و رعشه و ضعیفی عصبها ادا کند و علی الجمله افراط در مجامعت سبب بیشتری از بیماریها
شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد و تفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیوم
در بسیاری آب نشاط و معالجت آن بدانکه آنرا چهار سبب است اول کثرت منی و بعید عهدی
بمباشرت و علامت او آن است که آلت تناسل قوی باشد و منی بسیار بود و رنگ و قوام آن
معتدل باشد علاج او آنست که نخست رگ زنند و طعام اندکتر بکار برند و از شراب دور باشد
و هر که بامداد آب غوره و آب انار و سکنجبین خورد و این داروی نافع است تخم کوک و تخم خرفه از
هر یکی ده درم اسغرزه و گشنیز خشک از هر یک سه درم کافور دانگ و نیم شربتی سه درم و یکهفته
بران مواظبت کند سبب دوم رقیقی و خامی منی است و علامت آن قوام و رنگ منی و علاج
او آن است که داروهای گرم و قابض خوردن و مالیدن گیرد و طعام گوشت بریان مطجنه
و قلیهٔ خشک خورد با دارچینی و زیره و سعتر و این دارو نافع است تخم سداب و تخم پنجنگشت
و گلنار راستا ... است شربت سه درم با سکنجبین شبت زنان را خاصه سود دارد و تخم پنجنگشت
دود کردن و بقمع دود آن باندرون رسانیدن سود دارد و ضمادی که از قسط و اقاع الاذخر
و قصب الذریره و اقاقیا و لادن بسازند سود دارد لادن را در روغن یاسمین یا غیر آن حل کنند
و داروها بدان بسرشند سبب سیوم گرمی و تیزی منی علامت او آن است که منی زرد بود و بوقت
بیرون آمدن مجری بسوزد علاج شربتها و طعامها و ضمادهای خنک و تخم خرفه با تخم کوک

سودمند است و صندل و گلاب و کافور بوئیدن و نیلوفر خاصه سبب چهارم ضعف قوه ماسکهٔ
آلت تناسل است و علامت او آن است که منی بی نعوظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سیوم گفته شد واگر مزاج سرد و تر است و این بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر است
و بداروی مسهل چون حب شبطرج و حب منطن و اسطمخیقون و طعام گوشتهای بریان
و قلیهٔ خشک و حلوای انگبین و روغن نرگس و روغن قسط آمیخته گرده طلا کردن فصل چهارم
در طعامهای قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر مدد کردن آب و باد است و آن
جز بطعامی که از وی خونی خیزد قوی لزج و گرم تر یا گرمی او از ان تری بخاری و بادی برانگیزد
و هر گاه که خون قوی و لزج بود باد که از وی برخیزد زود تحلیل نپذیرد و قوت مباشرت
ازین باد بود پس طعامها که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول انکه غذا بسیار دهد
دویم آنکه باد انگیزد سیوم آنکه میل بگرمی دارد و باشد که این هر سه معنی حاصلست تیت
نخود و لوبیا و گزر و شلغم و آنچه در وی یکمعنی زیاده یا دو معنی حاصل است چون باقلا است
و پیاز و آنچه بدین ماند اما باقلا را بابک زنجبیل و دارفلفل و شقاقل ترکیب باید داد و پیاز را
بگوشت پخته یکباره ترکیب کنند مقصود تمام حاصل شود و زردهٔ خایه هم تر است و مغز سرهٔ
و مغز استخوانها و مغز گنجشک غذا دهند و تری آرنده است خاصه که زنجبیل و نمک بکار
دارند و اگر نفع بکار دارنده بهتر باشد و نخود در شراب آغشته نافع است و جرجیر با زردهٔ خایهٔ
مرغ مرکب کرده نافع بود و انگور شیرین نیک رسیده نافع است و هلیون و کنکر و لوز و
بادام شیرین و فستق و فندق و لوز هندو شیر تازه و حلیه و کبوتر بچه و بط و خایهٔ خروس و جگر
مرغ و روغن گاو و کباب و کرنج بشیر و انجیر و مویز و انگبین و روغن همه درین باب سودمند است
صفت طعام نافع هلیون بستانند و بآب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند و زردهٔ
خایه بر افکنند و دارچینی اندک بر سر آن کنند طعامی دیگر بگیرند جوزه مرغ خانگی فربه
سه عدد و کبوتر بچه یکعدد و پیه کبوتر بچه مقدار یکی از سه کبوتر حاصل آید اندامها جدا کنند و با
نخود و باقلی و پیاز و لوبیا بسیار بپزند و اندک توابل بر افکنند و نمک او نمک سقنقور کنند
یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد طعامی دیگر بگیرند گوشت شتر جوان دو جزء پیاز سفید

یکجزء ونیک بپزند و بآب کامه حوش کنند و عود کوفته و دارچینی در افکنند طعامی دیگر
مغز لوز هندی پوست سیاه او برداشته جزء بتراشند و نان میده با شیر تازه درین لوز هندی
تراشیده ترید کنند و مرغ فربه و بط فربه بریزند بر آن بیامیزند این کوداب سخت نافع شود
طعامی دیگر بگیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز لوز و مغز جوز
هندی و تراشیده و تخم خشخاش رسیده و شقاقل و انجیر خشک [illegible] همه را بکوبند و
کعک خشک کرده و سوده چند سه وزن همه را هر بامداد سه اوقیه در شیر تازه بجوشند و بخورند تن را
فربه کند و قوة جماع زیاده کند و گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آن شیر
خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و آب او بسیار گردد و پیاز بروغن گاو بریان کرده
و زردهٔ خایهٔ مرغ بروی شکسته سخت نافع فصل پنجم در داروها که از انواع طعام سازند بگیرند
نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند و باز هم درین آب تر کنند و باز
خشک کنند سه بار پس آنرا باهم چند وزن او فانید بکوبند و به روغن حبة الخضرا یا به روغن لوز هندی
بسرشند و بامداد و شبانگاه چون لوز بزرگ بخورند و اگر آنکس شراب خوار بود سه اوقیه نبیذ از
پس آن بخورد صفت داروی دیگر بگیرند نخود پاک کرده و بشیر تازه تر کنند تا بزرگ شود
پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد و چند دو وزن حب الصنوبر الصغار با آن
بکوبند و بانگبین مصفا بسرشند و اندک دارچینی و مصطکی بر افکنند و چند جوز بزرگ هر بامداد
و شبانگاه بخورد صفت داروی دیگر بگیرند نخود و باقلی لوبیا در آب فرغار کنند تا
بزرگ شود و پس گوشت میش فربه جوان بگیرند و یک تو گوشت میکنند و یک تو پیاز بریده
و یک تو ازین حبوب و اندکی انگزد و نمک سقنقور در افکنند و توابل آن دارچینی و قرنفل
کنند مغز کبوتر و مغز گنجشک بزیر آن کنند و آب کنند آن تر کنند صفت عجه ابو علی
سینا بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و زردهٔ خایهٔ گنجشک بیست عدد و زرده
خایه مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان کرده باشند یک اوقیه عصاره پیاز
کوفته و فشاره سه اوقیه آب جرجیر پنج اوقیه روغن گاو پنجاه درم نمک و توابل
چندانکه رسم بود عجه سازند چنانکه رسم است و بخورند و از پس هضم آن اندکی شراب ریحانی

بخورند صفت داروی دیگر تخم جرجیر ده درم سنگ لسان العصافیر کوفته نیم درم سنگ
کندر یک درم سنگ کوفته همه را با زردهٔ خایه مرغ نیم برشت بخورند صفت
عجه دیگر که از بهر متوکل ساخته اند پیاز بریده بروغن گاو بریان کنند و خایهٔ گنجشک یا از ان
کبوتر یا از ان مرغ یا از ان تذرو بروی بشکنند و نیم درم خاولنجان و اندکی نمک سقنقور بر افکنند
صفت حلوای چلغوزه چلغوزه پاک کرده دو جزو تخم خربوزهٔ پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک
جزو همه را بکوبند و به روغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی بر افکنند
و انگبین بر سر آن کنند و به قوام آرند و اگر درین حلوا تخم کندر و شقاقل در افکنند روا بود و اگر کسی آن
تخمها نخواهد بدل آن حبة الخضرا کنند و اندکی مشک صفت دیگر فانید و شیر تازه و عصارهٔ
سازرا استار است بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورد صفت دیگر عصارهٔ پیاز
یکجزو انگبین دو جزو هر دو بپزند تا عصاره برود و انگبین بماند شربته قدر دو کفچه وقت خواب
با آب گرم صفت دیگر نمک نافع بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و سفید و نغانع و شقاقل
ستار است همه را بکوبند با دو هم سنگ همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند
و در طعام ها او را بکار دارند قوت آن قوی باشد فصل ششم در شرابها که درین باب نفع بود شراب انجیر
بگیرند انجیر خشک فربه پنج من حلبه سی درم سنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار ازو بشود و در آب کنند
چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اگر زمستان بود سه شبانه روز جائی گرم نهند و اگر تابستان
بود یک شبانه روز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانه روز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوش بدهند
و در کرباس پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین
با وی بیامیزند و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم بلبون و تودری سرخ و سفید از هر یکی دو درم سنگ
زنجبیل سه درم دارچینی و جوزبوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی دو درم همه بکوبند و در صره کتان بندند
فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا به قوام آید و هر ساعت آن صره را همی مالند تا قوت آن درین
شراب شود پس صره را بیفشارند و بیرون کنند و از ان شراب مقدار میخورند صفت شراب
کندر بگیرند کندر ده من و پاکیزه بشویند و بن سبز ازوی بیفکنند و آنرا درم درم کنند و در دیگ سنگی
اندازند و سه درم سنگ حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا هیچ بخار ازان بیرون

نشود و آتش نرم نرم نهند تا بدانند که پخته شد و آتش از و بیرون کنند و بنهند تا آسوده شود پس سر دیک
بگشایند و آن آب از وی بپالایند و کندر را بیفشارند در کرباس و هم سنگ آن انگبین بر نهند و همان داروها
که در شراب دیگر می کنند در صره کرده در وی افکنند و هم سنگ آب کندر شراب انگور با آن بیامیزند **فصل هفتم**
در طلاها بگیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه ترکنند و بنهند تا دارو
شیر را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهره گاو ترکنند و بنهند تا آن را نیز بخورد و خشک شود
پس با انگبین بسرشند و قضیب و حوالی آن بدان ترکنند داروی دیگر پیه گاو بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا
و مویزج بکوبند چندانکه خواهند و در پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت کرداند
فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذت مرد را و زنان را عسل زنجبیل پرورده پیش از مجامعت باب
دهان رقیق کنند و کبابه و عاقرقرحا با انگوزه بخایند و در دهان یک زمان نگاه دارند تا تری خشک شود
لذت زیادت کند و هر زن که با مرد این تدبیر کرده بود خو کند جز او را نخواهد **صفت داروی**
مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی راستا راست بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حب کنند
و نگاه دارند و پیش از وقت مجامعت بیک ساعت چیزی از آن در دهان گیرند و آب دهان بر قضیب
مالند و بگذارند تا بر وی خشک شود **فصل نهم** در گرم کردن رحم بگیرند مشک و زعفران در شراب
ریحانی بجوشانند و خرقه بآن ترکنند و بخویشتن بر دارند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن زنبق بخویشتن
بر دارند و بسیار بکار نبرند تا سخت گرم نشود **فصل دهم** در تنگی فرج و خشکی آن عود و سعد و رامک و مازو و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و بشیم سیوسل ترکنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن بر دارند
و داروی دیگر مازوی خام و فقاح اذخر راستا راست بکوبند و بپزند و بشراب ترکنند و خرقه نرم بدان
آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت تازه کنند به حال دوشیزگی باز آید **صفت دیگر** پوست صنوبر
کوفته در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان ترکنند و بخویشتن بر میدارند صمغ سوسن بر داشتن
نافع است **الاصول المشکلة اصل اوّل** ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میگوید
طبیعه طبیع ... [illegible] ... سبب من خارج ظاهر منه برد محسوس و حاله هی رطوبة و این
سخن موضع بحث است زیرا که حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است
و سبب این آنست که رطوبت نزدیک او عبارتست از قبول کردن شکلهای مختلف بسهولت

و یبوست عبارت است از عسر قبول اشکال و چون باشد تقابل میان یبوست و رطوبت تقابل
عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانع ناکردن است و یبوست ممانعت
کردن و چون رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم که رطوبت کیفیتی
وجودی بود باید که محسوس نه باشد زیرا که اگر تقدیر کنیم هوائی در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود
و نه سرد و نه متحرک کسی که در آن هوا حرکت کند پندارد که آن موضع خالیست و در وی هیچ جسم
نیست و آنکس که بداند که آن موضع خالی نیست به برهان بداند که اگر رطوبت محسوس بودی بایستی
که رطوبت آن هوا محسوس شدی در نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفه وجود
هوا ببرهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ حکم چرا
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و اصلی دیگر شریف برین
تحقیق تناسب است و آن آنست که نزدیک شیخ سوء المزاج سبب المست و سوء المزاج رطب موءلم
نیست و حد الم جز احساس بالمنافی نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی و چون نیست معلوم
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست والله اعلم **اصل دوم** ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است
بدانکه زهره از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیرا که هم او بشکلی دیگر آورده است در آنچه شش
در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و نزدیک جالینوس شش از جگر در رطوبت اصلی بیشتر است و ابو علی
دلیل کرد بر مذهب خویش بدانکه خونیکه غذای شش است خشک تر است از خونیکه غذای جگر است و
غذا شبیه متغذی باشد پس باید که شش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوئیم
جوهر زهره جوهر عصبانیست و طبیعت او سرد است و صفرا گرم است پس چگونه غذا گردد بازانکه
ابو علی مسلم داشته است که غذای شبیه متغذی باشد پس حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا
و ابو علی در کتاب الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است بر آنکه زهره از صفرا
غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست **اصل سوم** ابو علی در قانون
میگوید الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مرکبة من اول
مزاج الارکان و جماعتی میگویند که تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج
اغذیه است پس چنین میبایست گفتن که الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما

الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاغذية والاغذية اجسام متولدة من اول مزاج الارکان
و من میگویم این زیادت خطاست و درست آنست که در قانونست زیرا که استحاله بر دو قسم است
یکی آنکه با مزاج باشد و دویم آنکه بی مزاج بود و شیخ درین فصل مرتبه‌های تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا
که عضو که متکوّن شود از امتزاج خلطها متکوّن شود اما خلط که متکون شود لازم نیست که امتزاج
غذا ها متکوّن شود بلکه روا بود از آنکه غذا متکوّن گردد پس اول مراتب امتزاج در ارکان است
و بعد از آن هیچ امتزاج نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط متکوّن شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ
مرتبهٔ امتزاج نیست بلکه مرتبهٔ دیگر است در تکوّن چنانکه مثلا آن ارکان ممتزج غذا شود پس خلط
گردد لیکن این مرتبه مزاجی نیست چنان بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس
معلوم شد که حق آنست که او گفته است و این اعتراض که بر وی کرده اند از سر نادانی است

الامتحانات امتحان اول فرق چیست میان نبض منتظم و میان نبض موزون جواب
نبض منتظم آن باشد که زمانهای حرکة مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی معلوم باشد مثلاً
حرکة نخستین نیک بقوت باشد و دوم آهسته و سیوم آهسته تر پس باز چهارم همچنان شود
که بار اوّل بوده است و هم بران طریق ضعیف میشود پس در نبض منتظم مناسبات ازمنهٔ حرکات
معتبر است و امّا در نبض موزون مناسبت زمان حرکة با زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد
امتحان دویم چه فرق است میان نبض مختلف القرع و میان نبض غزالی جواب مختلف
القرع آن بود که اوّل او مخالف آخر او بود در قوّت و ضعف اما غزالی آن بود که اول او ضعیف
تر بود از آخر او پس مختلف القرع چون جنسی است مر غزالی را امتحان سیوم دلالت نبض ذنب
الفاره بر ضعف بیشتر بود یا دلالت نبض مسلی جواب ذنب الفاره را دلالت بر ضعف دو چندان
باشد که مسلی زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و به تدریج قوت رسد آنگاه از آن قوت به همان تدریج
با ضعف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف به قوت رسد در حال رها کند و باز سر مرتبه
نخستین آید پس در ذنب الفار ضعف بیشتر بود و قوت در مسلی بیش بود والله اعلم بالصواب
علم التشریح الاصول الظاهرة اصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط بود یا مرکب
بسیط آنست که هر جزوی محسوس از وی که بگیرند در نام و حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه

استخوان و گوشت و پوست که هر پاره که از آن بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما
آنکه جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و طبیعت آن را عضو مرکب و آلی گویند چون دست
و پای زیرا که یک جزو از دست نباشد و یک جزو از پای نباشد و بدانکه آنچه در بسیط گفتیم که هر جزوی
محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود و از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار
نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکّب باشد از آب و هوا و خاک و آتش و هر یک از آن
اجزا نه گوشت است نه پوست پس اگر قید محسوسی را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این
دقیقه ابو علی نگاه داشته است و بیشتر طبیبان آن را رعایت نکرده اند اصل دویم در ذکر اعضا
بسیط اول عضوهای بسیط استخوانست و او را از برای آن صلب آفریده اند که او اساس تن است
دویم غضروفست و منفعت او آن است که او واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم
چون گوشت و عصب سیوم عصب و منبت او مغز است یا نخاع چهارم وتر است و آن آن است
که از بیرون عضله رسته است پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است ششم شریانات و آن
رگهاست جهنده که از دل رسته است هفتم رووده و آن رگهاست ساکن که از جگر رسته هشتم
عروق که از آن آورده خوانند و فایده آنها آنکه خون را از کبد انسان به اعضا رساند نهم غشیه است
و آن اجسامی است بافته از لیفهای عصب و سطبری او بغایت اندکست و او گرد جسمهای
دیگر در آمده است دهم گوشت است اما ناخن و موی و آنچه بدین ماند شیخ ابو علی درین موضع
آن را یاد نکرده است اصل سیوم در ذکر مختصری از تشریح استخوانها جملهٔ استخوانهای تن
دویست و چهل و هشت پاره است دو پاره آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارها است
که آن دو پاره بروی نهاده است و بدان سبب چهار حد پدید آمده است اکلیلی از پیش و لامی
از پس و دو قشر از راست و چپ و یک پاره استخوان وتدی است که قاعدهٔ سر است و چهار پاره
استخوان زوج است و استخوان فلکهای زبرین و زیرین شانزده است و دندانها سی و دو و مهرهٔ
پشت و گردن سی و پهلوها بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر بر سر دو کتف است
که ایشان را قلة الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خورد
دست و هشت مسط و سی انگشتان پس جملهٔ استخوانها که در هر دو دست است شصت است.

واستخوان تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون از پایهای پیوندی شصتست دو پاره رانها
چهار پاره ساقها دو پهنین زانوها دو شتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خورده و ده
مشط بیست و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصتست و مجموع این همه دویست و چهل و شش
وگروهی حق الفخذ را جدا دارند و استخوانهای تهیگاه و بدین حساب دویست و چهل و هشت باشد
جدا از استخوانهای خورد که او را سمسانی گویند و جدا از آن استخوان لامی که متعلق عضلات
غضاریف حنجره است والله اعلم الاصول المشکلة اصل اول در تشریح عصب چشم بدانکه
هفت جفت عصب از دماغ رسته است جفت نخستین از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است
چون دو سر پستان و حس بوئیدن بدان باشد از همسایگی هر یک عصبی بیرون آمده است
میان تهی و آنکه از سوی راست رسته است بجانب چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته بجانب
راست آمده است و هر دو بهم پیوسته است چنانکه تهی میان هر دو اندر بهم گشاده شده است و آن
تهی فراخ تر گشته است و آنجایگاه مجمع النور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند بدو شاخ
شده بدین شکل و آنکه از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است و بچشم
راست اندر آمده و آنچه از جانب چپ آمده است هم بجانب چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده
و هر دو را لیهما فراخ شده و گرد رطوبتها که یاد کنیم در آمده است اصل دویم در تشریح طبقات و رطوبات
چشم بدانکه دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که مماس استخوانست دویم غشاء رقیق که مماس جوهر
دماغ است و چون منبت عصبهٔ مجوفه دماغ است لاجرم دو غشا گرداگرد در آمده و طبقات چشم از آن
پدید آمده چنانکه بیان خواهیم کرد و چون عصب اجوف بکرهٔ چشم اندر آمده با هر دو غشا این غشاها
و آن عصب فراخ تر شده و نخستین از کنار غشای صلب طبقهٔ سپید است آنرا الطبقة الصلبة گویند
و در میان او از کنار غشای رقیق طبقهٔ دویم رسته است و آنرا الطبقة المشیمة گویند و در میان آن از
کنار عصبهٔ مجوفه طبقهٔ سیوم رسته است آنرا الطبقة الشبکیة گویند و درمیان این طبقه رطوبتی است صافی
و قوام او غلیظ چنانکه آبگینهٔ گداخته آنرا الرطوبة الزجاجیة گویند و درمیان این رطوبت زجاجی رطوبتی
دیگر صافی و روشن و فسرده چو یخ و شکل او گرد است و او را الرطوبة الجلدیة گویند و پشت او درازی
میل دارد بهندام تا به عصبهٔ مجوف اندر نشیند و روی او میل بپهنی دارد تا صورت مرئیات را در وی

موضعی بزرگتر

موضعی بزرگتر باشد و چون شکل رطوبت جلیدی گرد باشد دایرهٔ بزرگتر بروی آن باشد که
بر میانهٔ او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت او باندازهٔ دایرهٔ بزرگتر گرد او در آمده است و بعد
از این از کنار طبقهٔ شبکی طبقهٔ دیگر رسته است بغایت تنک و لطیف و گرد زجاجی در آمده
و آنرا الطبقة العنکبوتیة گویند و بر بالای او رطوبتی دیگر است مثل سپیدهٔ تخم مرغ و آنرا الرطوبة
البیضیة خوانند و بر بالای او از کنارهٔ طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگر است که آنرا الطبقة العنبیة گویند و رنگ
او آسمانگون است زیرا که این رنگ نور بصر را از همه رنگها موافق تر است و او را از برای این طبقهٔ عنبی
گویند که برابر موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبهٔ انگوری که دنبال او بکشند تا نور بصر از عصب مجوف به
جلدیه بگذرد و از این ثقبه بیرون تابد و هرگاه این ثقبه باطل شود بینائی باطل گردد و در درون
این طبقه خملهاست نرم و روی او صلبست خاصه گرد ثقبه و فایده او آنست تا کنارهای ثقبه
راست بایستد و ثقبه گشاده شود و بر بالای این طبقه طبقهٔ قرنیست و آن از کنار غشای صلب
رسته است و این طبقه شفاف است و صلب و چهار تو تا اگر آفتی در یکی افتد دیگرها بسلامت بماند
و این مجموع طبقات که یاد کردیم شش است سه در زیر جلیدیست و آن طبقهٔ صلبست و مشیمی و شبکی
و سه بالاست و آن عنکبوتی و عنبی و قرنیست و اما طبقهٔ هفتمی و آنرا ملتحمه گویند طبقه ایست که از
گوشت سپید چرب و با عضلهائی که حرکت چشم بدانست آمیخته گشته اینست شرح اعداد طبقات
و رطوبات چشم اصل سیوم در سبب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین
و دومین اندکی روح باصره با کدورت او زیرا که عصب مجوف را میان پر نور است و نور از آن عصب
بر طبقهای چشم میتابد و چون این نور اندک یا تیره باشد طبقها را روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقهٔ
عنبیه بر نور غلبه کند سبب سیوم و چهارم صغر رطوبت جلیدیست با آنکه از اندرون تر باشد تا جرم
صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی با تیرگی اوست زیرا که این
رطوبت در پیش جلیدیست و هرگاه که بسیار باشد یا کدر بود صفای رطوبت جلیدی را حجاب کند
سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبی است هرگاه که این سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر چند
این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی سببهای سیاهی و بعضی سببهای ازرقی حاصل شود
چشم شهلا باشد و اگر اسباب ازرقیت بیش بود چشم شعلا بود والله اعلم بالصواب

الامتحانات امتحان اول چرا بعضی مردم در وقت طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شود
سیاه چشم گردد و بعضی مردم باشند که در اول عمر سیاه چشم بودند و در پیری شهلا شود جواب
چون سبب شهلا بودن چشم اگر زرقت طبقهٔ عنبی بودن آن زرقت یا از ناتمامی نضج او باشد
چنانکه میوها نارسیده سبز بود چون چنین باشد هر وقت که نضج تمام نیابد آن زرقت زایل گردد و
بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و باشد که آن سبب زرقت آن باشد
که آن رطوبت که رنگ طبع وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نبات در وقت خزان
بیرنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا چشم گردد امتحان دویم
منفعت طبقهٔ عنبی چیست جواب شیخ میگوید تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدیه
که در غایت صفا و نهایت شفافی است و میان رطوبت بیضی که لزج و کدر است و مسیحی در
کتاب خود می آرد بیضی در زیر عنکبوتیست و این برخلاف جملهٔ طبیبان گفته است و بر آن تقدیر
در وجودی هیچ منفعت نباشد امتحان سیوم منفعت چیست در آنکه منفذ هر دو عصبه در
یکدیگر گشاده است جواب تا اگر در یکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یکی
فایدهٔ قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه روح باصر در یک جایگاه بهم متصل شدندی بایستی که یکی
را دو دیدی و درین باب منفعت های دیگر هست و درین موضع این قدر کفایت است علم الصیدنه
مراد بدین علم دارو شناختن است و در سه اصل ظاهره مسئلهٔ دارو نخواهیم آورد و در سه اصل مشکله
مسئله از علیات ادویهٔ مفرده بیاریم و سه امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب
الاصول الظاهرة اصل اول بلسان او درختی است در مصر در جایگاهی که آنرا عین الشمس
گویند و برگ او و بوی او مانند برگ سداب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از عود او بهتر باشد
و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را آهنی شرط کنند در آنوقت که کوکب شعری طلوع کند پس هر چه
از آن روغن رشح کند از درخت جمع کنند بر پنبهٔ پاکیزه و در هر سال از او رطل بیش حاصل نشود و طریق
آزمودن روغن آن است که اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند با آب مخلوط گردد
و آب را غلیظ کند و اگر بر کرباس پاره کنند پس آن بشویند زایل شود و بهترین او آن بود که تازه باشد
و آنچه کهنه شده باشد نیک نباشد و او را به روغن صنوبر و روغن مصطکی و به مومی که در روغن حنا گداخته

باشد

باشند و مغشوش گردانند و او در درجهٔ سیوم است از حرارت اصل دویم در مشک مشک نافهٔ
حیوانیست مثل آهو بره و بهتر او از جهة معدن تبتی است آنگاه چینی آنگاه خرخیری آنگاه هندی
و اگر چنانکه غذای آن حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سفید سخت نیکو باشد و او تریاق زهرهاست
و خاصه از ان بیش اصل سیوم در عود بهترین اصناف او عود هندیست و آن آنست که از
میانهٔ شهرهای هند آرند و بعد از آن عود جبلی و در وی فضیلتی که بوی او در جامها بهتر گیرد آنگاه
عود سمندوری آنگاه قماری و بعد از آن چینی و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین عودها آنست
که در زیر آب شود و آنچه بر سر آب ایستد نیکو نبود و طبع او گرم و خشک بدرجهٔ دویم الاصول
المشکلة اصل اول در اقسام ادویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از
بهترین معادن باشد چنانکه زاج کرمانی و باید که از غش و از چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی
بر اقسامست بعضی برگ و بعضی تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعض
آن نبات تمامی اما برگها آن وقت باید گرفتن که بغایت بزرگی خود برسد و پیش از آنکه رنگ او متغیر
شود و اما تخم از ان وقت باید گرفت که خامی از وی رفته باشد و اما بیخ آنوقت باید گرفتن که نزدیک
ریزیدن بود و اما شکوفه آن وقت باید گرفت که نیک بشکفد و پیش از آنکه پژمرده شود و اما ثمره آن وقت
باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال او در آید و اما شاخ آنوقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشده
باشد اما آنچه بتمامی گرفته شود باید که تازه بود تخم او تمام شده باشد و هر چه ازین اقسام در وقت
صفای هوا گیرند بهتر از آن بود که در وقت تری هوا و این داروها بستانی کم از بیابانی بود و بیابانی
کم از کوهی بود و بهترین آنچه از کوه باشد آن بود که بر کوهی بود که بادها بوی متصل بود و آفتاب
بروی تابد و هر چه رنگ او کاملتر و طبع او قویتر و بوی آن تیزتر بود او بهتر باشد اما صمغها چون منعقد
شود و هنوز خشک نشده باشد باید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان و به
قوت گیرند و بروی عیبی نباشد اینست اقسام داروها اصل دویم در طبایع داروها ترکیب
داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات اما آنچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر با یکدیگر
ممتزج شوند و بسبب این امتزاج ایشان طبعی پدید آید و اما آنچه از ترکیبات ممتزج شود چنان
بود که چیزهای که هر یکی را که طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیزها بار دیگر ممتزج گردند

و امتزاج ایشان طبیعتی دیگر حاصل آید و این را امتزاج دیگر گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه
در معاجین یا طبیعی بود و آن بر دو قسم است اما تفریق آن دو مفرد حاصل شود بطبخ و غسل یا نشود
اگر نشود چنان باشد که بابونه در وی قوتی است محلل و قوتیست قابض و آن هر دو قوت بعد الغسل
و الطبخ او باقی بود و انچه بطبخ تفرّق میان آن مفردات حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلقست
و جرم او قابض و این امتیاز بطبخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه کاسنیه که بر سطح او
رطوبتیست لطیف و جرم او غلیظ و بارد است اگر او را بشویند آن لطیف از وی زایل شود و از
نیست که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است نهی از شستن او **اصل سیوم** در طریق معرفة
طبایع داروها طریق معرفت خواص ادویه یا تجربه است یا قیاس تجربه را هفت شرطست اول
انکه دارو خالی بود از ونیتها غریب دویم انکه بر علتی مفرد تجربه کند نه بر علت مرکب سیوم انکه بر علتها
متضاد تجربه کند چهارم انکه باید که قوت دارو مقابل قوت مرض باشد پنجم انکه اعتماد بران فعل
کند که از وی در اول حاصل شود ششم انکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم انکه آن تجربه بر تن آدمی کنند
و اما طریق قیاس بسیار است اول انکه چون دو جسم در قوام متماثل باشند و یکی از یکی بسخن زودتر بجو
پذیرد که آن دویم لابد آنچیز گرم تر باشد و در جانب برودت همچنین دویم هرچه طعم او حریف و حاد
و تلخ بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض و عفص بود دلیل برودت کند هرچه حلو و دسم
و تفه بود دلیل اعتدال کند سیوم بوی هرچه از ان میل بحلاوت دارد و در وی لذعی باشد میل او
بحرارت باشد و هرچه میل او بحموضت و کرج بود دلیل برودت کند چهارم رنگ و بر وی اعتماد
نیست الا آن وقت یکنوع که سپید بود و گاه برنگ دیگر پس درینموضع هرچه سپیدی بر وی غالب
تر باشد میل او به برودت بیش باشد و هرچه سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر باشد **الامتحانات**
امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و در مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از ان باشد
که در مرکب و آب جسمی بسیط است و طبیعت او برودت باز آنکه برودت افیون بسیار بیش از
آنست که برودت آب این اشکال را چه جواب است **جواب** فعل افیون بکیفیت نیست بلکه
بخاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج
ایشان سبب آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت بود و نه

برودت و نه رطوبت و نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود و همچنان که خاصیت مقناطیس در
آهن ربودن چیز نیست بخلاف آن چهار کیفیت او همچنین خاصیت افیون در تبرید چیز نیست
بخلاف آن چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال زایل شود **امتحان دویم** چرا چون اسپیدا
بخورند از وی مضرت امعا را مجروح کند و اگر بر تن ظاهر نهند مجروح نکند **جواب** پیاز چون
خورده شود طبیعت او را قوت هاضمه بجر داند و حدّت او را بشکند دویم انکه او را بیشتر اوقات
با چیزی خورند و سیوم انکه در معده و امعا با رطوبت غلیظه آمیخته شود و صورت او کمتر شود
چهارم انکه در اندرون بیک موضع مدت دراز قرار نگیرد پنجم انکه در باطن او را بیک موضع التصاقی
نباشد ششم انکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال انکه شایسته باشد خون کرداند و انچه
ناموافق بود دفع کند و اما چون از بیرون بر عضوی نهند این شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم
ظاهر مجروح نگرداند و اسپیدا او چیزیست غلیظ و او را در مسام هیچ نفوذ نباشد لاجرم به مجاری
روح برسد اما چون خورده شود در مجاری روح محتبس شود و از وی مضرتها حاصل آید پس فرق ظاهر
شد **امتحان سیوم** قوت حشایش چه مدت بماند **جواب** سه سال بیش از قوت ایشان نماند
الا در بعضی داروهای اندک چون خربق و غیر آن و چون کهنه شود ضعیف ان فایده بدهد والله
اعلم **علم الخواص** بدانکه درین علم خبط و تخلیط بسیار است اندرین کتاب نه چیز از انچه بفعل نزدیکتر است
از کتاب محمد بن زکریا نقل کنیم اول بستان سرکه که بغایت تیز بود و پاره بوره و نوشادر در وی
کن و خایه مرغ در وی نه و سه شبانه روز بگذار تا نرم شود پس او را بردار و نیک بجنبان تا دراز شود
آنگاه در شیشه سر تنگ کن و آب سرد بر وی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و اگر همان سرکه
در شیشه کنند آن خایه بیرون توان آورد دویم اگر خواهی که کاغذی بر تابه در حرکت آید بگیر بندقی میان
تهی و قدری سیماب در وی کن و آن سوراخ را محکم کن پس در شکم ماهی نه بر تابه گرم افکن حالی در حرکت
آید سیوم انکه اگر خواهی که بر خایه مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه پخته شود و پوست از وی باز
کنند آن نوشته ظاهر گردد قدری از زاج رنگرزان در آب افکن و یکدو ساعت در آفتاب بگذار
پس آنچه خواهی بدان آب بر خایه بنویس چون خشک شود در آتش بریان کن چون پوست باز کنی نوشته
پدید آید چهارم اگر خواهد که مگس را از خانه بیرون کند بستاند بیخ نرگس و عاقرقرحا و کبریت در آب

بگو بد و آن آب در آن خانه پراکنده کند هیچ مگس زنده نماند پنجم اگر کسی خواهد که مردم در وقت
شراب خوردن روهای یکدیگر سیاه بینند یکدرم سنگ از دم الاخوین بستان و از وی پلیته بساز
و او را در چراغدان آهنی نه و روغن زیبق در وی کن و آنرا برافروز و باید که در خانه هیچ چراغ دیگر نباشد و روغن
بنفشه را پارهٔ از کبریت گازران در اندازی و بدان چراغ بیفروزی همین فعل کند ششم اگر از
انگبین زنجبیل مقدار یک حبّه بستانی و متاع را بدان بیالای و با زنی که مباشرت کنی آن زن هیچکس را
جز تو نخواهد هفتم اگر خواهی که مرغان صید کنی بی هیچ رنج مقدار گندم بستان و مقدار از کبریت
زرد و آن گندم را بدان بجوشان پس آن گندم را در پیش مرغان بریز تا آنرا بخورند یکساعت صبر
کن تا ایشانرا بدست گیری هشتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و دست تو نسوزد قدری کافور
خالص بگیر و با آب حل کن و دست و انگشتان را بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر دست تو نسوزد
نهم اگر خواهی که تخم بر زمین پاشی و هم ساعت بروید بستان شاه دانهٔ هندی و مقشر و در زمین بپاش
و آب بروی او ریز و یکساعت صبر کن در حال بیرون آید از این نوع حیلهای سخت بسیار دیده ام
لیکن آن را به تجربه در نیاورده ام تا صحیح از باطل جدا گردد و اینقدر که نقل آمد عهدهٔ درستی آنرا التزام
نمیکنم بلکه چنان که دیدم نوشتم والله اعلم بالصواب علم الاکسیر و هو علم الکیمیای الاصول
الظاهرة اصل اول در اقسام معدنیات اقسام چیزهای معدنی چهار است زیرا که بسایط معدنیات
را یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد یا چنان باشد که اگر مطرقه بروی زنند بشکند یا نشکند اما
آنکه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد و غیرها باشد و آنچه نشکند هفت است زر و نقره و مس و آهن و
قلعی و سرب و خارصینی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری او را تحلیل کند چنانکه نمک و زاک و نوشادر
یا چنانکه تری او را تحلیل نتواند کرد بآسانی چنانکه چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانکه این هفت گداز
پذیرد و ایشانرا اجساد سبعه خوانند و فلزات گویند اصل ایشان همه سیماب است و تکون آن گوگرد
از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد و به سبب حرارتی قوتی نضجی یافته تا درشت در وی
شده باشد و بعد از آن بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از آبی ممتزج با خاکی که لطیف که
طبع گوگرد داشته باشد حاصل شود و باندکی آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن
باشد و آن بر مثال قطرهٔ آب باشد که بر روی خاک نرم افتد و اجزای خاک لطیف که گرد او در آید

و همچنان بماند و اگر دو قطره چنین بهم رسند روا باشد که آن غلاف خاکی بشکافد و آن هر دو آب بهم
پیوندد و آن خاک همچنان گرد ایشان در آید پس همبرین وجه سیماب متکون شود اصل دوم
در کیفیت تکون آن هفت گوهر بدانکه ترکیب این هفت جسد از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان
از برای اختلاف پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن اما
سیم از سیماب بود صافی که بخار صافی کبریتی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد گردد
و اگر چنانکه این سیماب و گوگرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد
خالص باشد و قوت صبغ کامل بود و لیکن پیش از نضج تمام برودت منعقد گردد خارصینی آید و اگر
سیماب خالص بود و لیکن گوگرد را سوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر سیماب تباه بود و گوگرد
همچنین تباه بود و در نضج سوختگی زند و نگ شود آهن آید و اگر آهن پلید باشد و نضجی تمام نیابد
و ترکیبش محکم نشود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود و لیکن گوگرد بد بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید والله اعلم
اصل سیوم در بیان آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره را زر کند یا مس را
نقره گرداند لابد او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سپید بباید از برای نقره و تا آن رنگ با گوهر
نقره یا با گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر مس و گوهر نقره نرم و سیال نگردد آن
صبغها با وی آمیخته نشود باندکی آن صبغ بر آتش نسوزد باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج
او غوص کند و باید که خواص زر و نقره پیدا کند پس دوائی بباید که در وی پنج خاصیت باشد
اول آنکه رنگ کننده بود دوم آنکه با گوهر نقره و مس گداخته بیامیزد سیوم آنکه نسوزد چهارم آنکه باقی
ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود و هیچ داروی مفرد یافته نشد که این پنج خاصیت
در وی حاصل بود لاجرم حکما جهد کردند صبغی نیافتند که آتش او را نسوزد و جوهر دیگر که با اجساد
آمیخته شود و جوهری دیگر که لجام کننده بود میان این صبغ و میان جسد و جوهر دیگر بر آتش باقی
بود پس آن داروها با یکدیگر بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر پدید
آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را
طبع آتش نهاده اند و آن جوهر لجام کننده بود آنرا نفس گویند و از طبع هوا نهاده اند و آن
جوهر که با اجساد بیامیزد او را روح گویند طبع آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش باقی بود او را

کاشن گویند لطبع زمین نهاده اند و چون این چهار طبع در وی کامل بود اکسیر اعظم آن باشد والله اعلم
الاصول المشکله **اصل اول** در تصعید سیماب بگیرد سیماب و با زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج
اثر سیماب ظاهر نبود و انگاه اورا در دیکی کنند و سر دیک را وصل محکم کنند و بگل حکمت در گیرد و در
آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و دیک که آن را دیک
آثال گویند بستانند و پارهٔ نمک درین دیک کنند و آن زاج با سیماب آمیخته را در ان دیک کنند
و آلتی که از انکیه خوانند بر سر آثال نهند و از هفت بار یا دوازده بار تصعید کنند و بعد ازان هرچه
از سیماب صافی مطهر و روح بوده جمله چون برف مصعد شده و اگر ازان قدری بر مس طرح
کنند بشرطیکه معتبر است مس را برنگ سیم گرداند چنانکه جز در دیک خلاص ظاهر نشود که آن مس است
والله اعلم **اصل دوم** در صبغ بگیرند دو جزو از باقلی و یکجزو از آهک آب نارسیده و ده جزو
آب گرم و آنرا بجوشانند تا ثلثی برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صافی شود و روز
دویم همان مقدار باقلی و آهک بروی اندازند و همان عمل که گفته شد بکنند تا نه بار بعد ازان آنچه باقی
ماند از آب صافی کنند پس آن آب را بگیرند و در خمیره کنند و مقداری از گوگرد خالص بستانند و آن را
نیم کوفته کنند و در کیسه کنند و آنرا در میان آن خمیره بیاویزند و به اندکی آن آب پیش از آنجا که صبغ
دار و ست از کیسه ترشده پس آن خمیره را در دیکی نهند و گرد بر گرد او پر از ریک کنند چنانکه سر خمیره
از دیک بیرون بود انگاه آتشی به غایت نرم میکنند تا رنگ کبریت جمله دران آب اندر آید در دو
کرت یا سه کرت انگاه آن آب را در دیک مضاعف به رطوبت تقطیر کنند باتشی نهایت نرم
انگه آنچه باقی ماند بسرکه مقطر بشویند یا با آب حماض ترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی بشود
و آنچه از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف مطهر و چون آنرا که با روح که یاد کرده باشد و یا کلس یار
کنند و آن را دفن کردانند تا حل شود انگاه عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضع ازین مواضع
اسرار بسیار است و اگر بذکر آن مشغول شویم کتاب دراز شود **اصل سیوم** در اکسیر حیوانی
بدانکه اکسیر حیوانی از همه نوعها شریف تر است و هیچ بهتر ازان نیامد که از موی آدمی حکمای عالم
در مدح موی مبالغه ها کرده اند و طریق آنست که موی آدمی جوان تندرست بگیرند و از موهای
سفید پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغه نمایند و آن را پاره پاره کنند کرتهای بسیار تا کلسی قایم اللون ۱۶

شود و صبغی که مطلوب است دران روغن باشد پس آن روغن را دران آب که ازوی گرفته ایم
طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ دران آب آید انگاه آب را مقطر کنیم آنچه بماند صبغ بود و روغن را
در آبهای تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس ما را چهار رکن حاصل آید اول صبغ دویم روغن
سیوم آب چهارم کلس مبیض و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد چون فضیلت انسان
بر معدنیات باشد محمد بن زکریا در کتاب اسرار میگوید که من این اکسیر کردم یکمثقال بیست هزار
مثقال مس را زر گردانیدی وجهی دیگر بستانند براده زر را و با همچندان او نوشادر و سه روز
بگل خمر بسایند پس تصعید کنند و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و
بعد ازان زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یکرطل خمر مقطر بران ریزند و یک هفته
در میان سرکین نهند تا منحل شود پس آنرا بران هبا اندازند و تشویه کنند تا ذرد و احمر شود و درهمی
ازو ده مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر برو نهند تا زر خالص شود و اگر المجموع را بحجر
کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند و باب زعفران
الحدید تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یکرطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند زیبق
چهل درم و کبریت احمر پنج درم و زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و در قاروره کنند
که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز بسرکین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف
و بول مصعد سحق کنند و باز همان سرکه برو ریزند و تصعید کنند و آنچه ازو مقطر شود بعد از
ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بر ده درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید وجهی دیگر
بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه از باب نمک سحق
کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و ازرق و
صافی کنند تا همچون بوره سفید شود چنانکه باید پس آب عقاب تشمیع کنند تا همچون نمکی
شود که بگدازد پس آنرا جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک
شود و بعد ازان همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد
کنند هر یکدرم سیصد درم را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این تجربه کردم راست آمد
وجهی دیگر که آنرا منجح الحاجات خوانند بستانند زرنیخ مبیض و زیبق مبیض از هر یکی مساوی

و برصلایه بآب صخرة صما بسایند تا همچون آب شود پس ازاد در قاروره ریزند و یکهفته
دفن کنند وازرا تعقید کنند پس درعمیا ودیک زیادنهند ودر زیرا ویکشبانه روز آتش کنند
پس آنچه مرتفع شود بردارند یکدرم ازاد برشصت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود
انشاء الله وجهی دیگر بستانند از زیبق مقداری وهمچندان مرقشیشا وزیبق را بران بکشند و
بمقدار هردو نمک مقلو نخاله کنند ونخل خمر مصعد ازآنکرو زسحق کنند وتشب تشویه آن همی
کنند پس ندا وت ازا بستانند وسه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود پس اورا باب بیاض
البیض محلول مکلس مبیض ونوشادر دو شب روز سحق کنند وشب تشویه تا منعقد شود و یکدرم
ازو بیست وپنجدرم نحاس را نقره کرداند واگراز زیبق جزوی بستانند واز زرنیخ سفید که دراو هیچ
سیاهی نباشد جزوی وآب رصاص یا سرب یا نقره محلول بنوشادر تشمیع کنند وتحلیل وتعقید
او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل را از نحاس نقره کرداند واگر از هر یک را از اینها جدا کانه تحلیل کنند
وباهم بیامیزند وسه هفته درمیان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم این دو رطل نحاس
را نقره کند واگر این مذکور را چون منعقد شده باشد سحق کنند بمثل وزن او از زیبق محلول را
ده نوبت سحق کنند پس تحلیل وتعقید آن کنند هر یکدرم از وهزار درم نحاس را کافی بود
واگر بدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی باب بیاض بیض مصعد که بشب مکلس محلول
بود هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس وغیره را نقره کرداند والله اعلم بحقائق الاشیاء
الامتحانات امتحان اول روا باشد که مس را خاصیت وحقیقت زر پیدا شود جواب
شیخ ابوعلی میگوید روا بود که مس در رنگ وثقل چون زر کردد چنانکه بکوکرد نسوزد اما آنکه ماهیت
او زر کردد چون معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است وآن غیر لون وثقل است وحقیقت آن
فصل معلوم نیست وچون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن باعدام وتحصیل او ممکن نکردد
امتحان دویم چیزی بصبغ رنگین کردن محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس
نیست جواب سفیدروی از امتزاج مس وقلعی حاصل شود باز آنکه از هردو ثقیل تر است
زیرا که چون مس وقلعی وسفیدروی هر سه در حجم برابر باشند چون سفیدروی چهل وشش دینار
ودو دانک بود پس مس چهل وپنج دینار ونیم بود وقلعی سی هشت دینار ودو دانک ونیم

امتحان سیوم کل حکمت چگونه باید ساخت جواب بستانند خاکی که دروی هیچ
سنگریزه نبود وآنرا در موضع پاکیزه بنهند وقدری آب بران افشانند ودست بدان برنهند
پس بگذارند تا خشک شود آنگاه آنرا نیک بکوبند وآنرا بشوریزند پس آبیکه دروی نخاله آرد کرنج
کرده باشند یکشبانه روز بران خاک ریزند تا گل شود وسرگین اسپ را بپیزند به غربال وبار دیگر
بپیزند تا خاک فرو شود وان را بچوب نیک خورد کنند وآنرا با گل راست راست بیامیزند و هر یک
رطل را از ان گل ده درم نمک طعام برکنند ومقداری از سفال کوفته وبیخته وکفی از موی اسپ خورد
کرده وآن گل را نیک بمالند وسه شبانه روز آنرا مالیده میکنند وبعد از ان آنرا استعمال کنند والله اعلم

علم الجواهر درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار اگرچه از شرط کتاب
اعراض کرده باشیم فصل اول در یاقوت اجناس رنگها ویاقوت چهار است سرخ وزرد وسفید
وسیاه واما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی دویم بهرمانی یعقوب کندی میگوید
ارغوانی باشد که معصفری که آب سود کنند تا درین آب سوسه کنند سیوم ارغوانی چهارم لحمی که کلنار
بود پنجم وردی واز همه قیمتی تر یاقوت سرخ است ورمانی از همه انواع سرخ قیمتی تر است گفته اند
نگین یاقوت رمانی که ممسوح باشد وبر شکل مربع مستطیل باشد اگر نیم دانک باشد قیمت او ده دینار
بود ویکدانک را سی دینار بود ودو دانک را صد وبیست دینار ونیم مثقال را چهار صد دینار ویکمثقال
هزار دینار ودو مثقال از حد قیمت درگذرد وجمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه
جمله سنگها را سوراخ کند مگر الماس که یاقوت را بالماس سوراخ کنند دویم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند
جزع یمانی بکیرند وبسوزند تا چون آهک شود آنگاه در آب نمکش بسایند آنگاه بر صحیفه مس کنند ویاقوت را
بدان بسایند تا روشن وآبدار کردد سیوم آنکه یاقوت را شعاع باشد وجواهر دیگر را چندان شعاع نبود
چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه بر آتش پاینده بود وسبب این هر دو خاصیت آنست
که هرچه درمیان او هوا بود چون در آتش نهند هوا بمقدار بزرگ شود وچون هوا بمقدار زاید کردد آن
جسم را شق کند لامحاله وچون شق کرده باشند آتش درمیان آورد وهم بدین طریق آن ثقبه را پاره میکند
تا انوقت که بکل فاسد شود ویاقوت چون درمیان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل تر است و
از آتش نسوزد وانیست علت این خاصیتها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود و

خاصیت یاقوت سرخ بود وبس امّا رنکهای دیکر زایل شود امّا موضع یاقوت کوهی است عظیم در
پس جزیرهٔ سراندیب که انرا کوه رهون کویند یاقوت انجا باشد وچون باران بروی بارد سیلاب آن
یاقوت پارها را فرو آرد ومیکویند چون آفتاب بران کوه افتد آن کوه سخت روشن کردد بسبب شعاع
یاقوت پارها واز خواص او آنست که مفرّح است وهرکس که آن با خود دارد معظّم باشد زیراکه از سنکها
او تعلق بآفتاب دارد اصل دویم در لعل ابوریحانی میکوید که این جواهر در روزکار قدیم نبوده است
بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد وآن کوه بدان سبب شکافته شد ودرمیان آن شکافها چیزها بر شکل
خایهٔ مرغ لیکن بزرکتر پیدا شد وچون یکی از ان شکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان صنعت
عاجز شدند در جلا دادن او تا آنوقت که بتجربهٔ بسیار سنکی بیافتند که آنرا برجه کویند مانند مارقشیشاء ذهبی
وآن را بدان جلا دادند واورا چهار نوع است سرخ بنفشی سبز وزرد وبهترین همه سرخ است که اورا اساری
کویند اصل سیوم در زمرد وباشد که اورا زبرجد کویند وباشد که نام زبرجد بران نهند که سبزی او
بغایت کمال نباشد وبهترین او آن باشد که در سبزی مانند ساق چغندر باشد واز ابدین سبب سلقی کویند
ومعدن او کوهست در شهرهائیکه بالای مصر است وبهتر او آنست که رنک او یعقوت بود ونیک آبدار
باشد ودر روی او هیچ کلف نبود واو جوهریست سبک ونرم والبته اورا قوت آتش نباشد وبهترین
او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود وخاصیت او آنست که هرکس انکشتری با آن نکین در انکشت کند در
وقتی مختار چون ماه بمقارنهٔ آفتاب بود درمیزان هیچ خواب ناخوش نبیند واز صرع ایمن باشد واکر
زن آبستن برخویش به بندد باسانی بزاید اصل چهارم در فیروزه وآن سنکیست که در بعضی کوههای
نیشاپور خیزد وهرچه ازوی نرم باشد بهتر باشد وبهتر او آنست که از معدن ابواسحاقی بود ورنک
او تمام بود ونرم بود وانکاه شیرفام باشد وقیمت یکدرم ابواسحاقی نیکو ده دینار است وعراقیان
ممسوح خواهند وخراسانیان مدوّر واز خواص او آن است که دیدن او چشم را سود دارد وکویند کسیکه
اورا با خود دارد برخصم خود غالب آید اصل پنجم در عقیق وآن دو نوعست یمانی وهندی ویمانی
بهتر بود وآنچه زردی بود برنک زر چنانکه هیچ سرخی درونی نباشد بهترین همه بود وباشد که بازردی
اندک سرخی بود وصقالت پذیرد ودرمیان این نوع دوست دارند وسیم انکه رنک سرخ بود واین
نوع نزد عرب نفیس تر بود وباید که در رنک او هیچ اختلاف نبود وبهترین او آن بود که از معدنی

ارندکه مغربی

آرند که مغربی کویند زیراکه در یمن معادن بسیار است وآنچه هندی بود اورا قدری نبود کویند
دستی که در او عقیق باشد اکر بدعا بردارد رد نشود اصل ششم در بلور وآن صلب است وبیشتر سنکها
پاره کند ونیکوتر او بلور عربی بود وباشد که در عرب که پاره یابند از بلور چنانکه غشاء کرد اکرد او درآمده باشد
وچون آن غشا بشکنند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا ولطافت بوده باشد که از جزیرهٔ
سراندیب آرند لیکن در غایت صفا نبود واورا بحیله نتوان کداختن واکر کسی اورا بکدازد دو نکین
کند چنانکه ثقل او باقی باشد نزدیک بود بیاقوت اصل هفتم در الماس وآن سنکیست سفید نزدیک
برنک سیماب چنانکه آبکینهٔ فرعونی واورا از معدن یاقوت آرند وکاه باشد که اورا شش زاویه باشد
وکاه باشد که هشت زاویه وبیشتر سطوح این مثلثات کرد او درآمده باشد واو همه سنکها را بشکند واکر
بر سندان نهند وخایسک بروی زنند سندان فرو شود کندی میکوید طریق شکستن او آنست که
درمیان موم نهند آنکاه درمیان کلک نهند آنکاه خایسک بروی برفق زنند تا پاره شود واکر نه
در سرب کیرند وخایسک بروی زنند تا پاره شود وبهتر او آن باشد که ازوی شعاعی چنانکه از قوس
قزح ظاهر شود ومردمان را در کیفیت استخراج او از معدن روایتهاست واز جملهٔ آن یکی آنست که
جامی از آبکینه بر سر خانهٔ خطّاف نهند تا خطاف آن سنک بیارد وبر آن آبکینه نهند واز بس که بران
قوت کند آن آبکینه شکسته شود واین از عجایب حکمت الهی غریب نیست که مرغکی بدان مختصری را
این الهام ارزانی دارد وخواص الماس آنست که اورا در دهان کیرند دندانها پاره پاره شود وجمائتی
کفته اند که آن بدان سبب است که در آنموضع بیم افعی بسیار باشد واین سخن از حق دور است واین
سنک تعلق بافتاب دارد واورا در علم طلسمات اثرها غریب است والله اعلم اصل هشتم در مقناطیس
کفته اند او بر دو نوع است یکی انکه آهن کشد دویم انکه آهن ازوی بکریزد وخواجه ابوعلی میکوید اکر کسی را
سوزش آهن دهند چون مقناطیس مسحوق بدهند آن سوزش آهن را بیارد ودر اصل محمد زکریا دیده ام
اکر کسی ازو حل کند وبر کف دست خود مالد وبکذارد تا خشک شود انکه آن دست بر قفلی نهد
قفل کشاده شود باذن الله تعالی اکر با دندان مرده در کیسه پول کذارد همراه نکاه دارد هرکز تهی دست
نشود ودر هر خانه که باشد اهل خانه خوش وخرم باشند هرکاه با سنک سومه شکوفه کردد در چشم
کشد هرکس اورا بیند واله کردد برای بهق وبرص با سرکه بسایند وبمالند برای کچلی با حنا وسرکه

چند مرتبه بسر بمالند جالینوس گوید بهترین داروی وحیده برای قولنج است اگر با تسبیح متقابل طلس
تا چهل روز ذکر کنند هر مرادی که دارد بیابد برای درد مفاصل و جذام آب جوشیده او را بخورند
و بمالند اگر با خود دارد در دندان و بواسیر نگیرد بقراط گوید برای بواسیر بهتر از آن نیست که هفت درم
تخم تره و دانگی آهن ربا و شهد با هم سائیده بخورند گشته آهن ربا برای قوت باه بی نظیر است
والله اعلم اصل نهم در مروارید بدانکه مروارید استخوان صدفیست و او را اقسام است اول مدحرج
دویم آنکه بر شکل زیتون بود سیوم انکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و رسم بها کردن
مروارید آنست که اعتبار شکل و وزن او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد و در وزن یکمثقال بود قیمت
او هزار دینار بود و اگر پنج دانگ باشد قیمت او هشتصد دینار بود و اگر چهار دانگ بود قیمت او
پانصد دینار بود و اگر نیم دینار بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دنگ بود قیمت او پنجاه
دینار بود و اگر دانگی و نیم باشد قیمت او بیست دینار بود و اگر دانگی بود قیمت او پنج دینار نبود و اگر
سه طسو بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دانگ بود قیمت او یکدینار بود و قیمت زیتونی بر ثلث
قیمت مدحرج باشد اما اقسام دیگر قیمت بسیار نباشد والله اعلم علم الطلسمات الاصول
الظاهرة اصل اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت
چون خواهی که این طلسم کنی نگاه کن تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد اما از حمل او ه مدیه یح و اما
ثور ح و اما جوزا ه و یا اما سرطان الو اما اسد یح کز اما میزان آب بط کب کج اما عقرب اما جدی
کج اما حوت لو چون آفتاب در یکدرجه ازین بیست و پنج درجه که گفتیم نزول کند و مریخ باید که
در تاسع آفتاب بود یا عاشر او و زحل در یکی ازان برجها ساقط از برج آفتاب پس در آن وقت
که آفتاب در افق شرقی بود باید گرفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بروی نقش کنند صورت مردی
بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و اژدها گرد او در آمده و او در دست راست حربه گرفته و انگشت
مسبحه از دست چپ در دهان نهاده باید که آن عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در وی است
تمام گردد و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص بباید گرفتن و قالب انگشتری پیش خود
نهادن و چون آفتاب بدان حال رسد آن انگشتری بباید ریختن و نگین را بروی ترکیب
باید کرد آنگاه آن انگشتری را جلا باید داد و بعد ازان در کوزه از آبگینه صافی یا زرد یا سپید باید نهاد

در کوزه

و سر کوزه بخرقه پاکیزه استوار کنند و آن را هفت شب در مقابله برج جوزا بیاویزند و هر گاه برج
جوزا غروب کند آن کوزه را پنهان کنند و بعد ازان هر کس که این خاتم را با خود دارد در چشمها مهیب
و معظم بود و در حربها مظفر و منقلب باشد و فواید این سخت بسیار است و تجربه دلیل صدق است
و هو اعلم اصل دویم در طلسمی که از برای دوان کنند چون مریخ در یکی ازین شش درجه نزول کند
و من الثور د و من الجوزا کد و من الاسد ح و من الجدی یط و من الدلو ط و باید که آفتاب
مقارن مریخ باشد پس اگر مقارنه حاصل نشود باید که آفتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او
یا در حادی عشر او پس بگیرند قدری از مس پاکیزه سرخ و او را بگدازند و از وی صورت مردی
بر شیر نشسته بسازند و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را دو قرن باشد و بر دست چپ او خر کسی بود و بر
دست راست او عمودی آهنین باشد پس اگر در یک وقت آن همه کردن ممکن نشود هر یک را
ازین صورتها یعنی مرد و شیر و خر و صاحب باید کرد آنگاه بر یکدیگر ترکیب کرد آنگاه در دور آنها دو سوراخ
کنند چنانکه آن سوراخ در شکم شیر بگذارد آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ باید کرد و سرهای آن مسمار را
بسوهان راست باید کرد چنانکه هیچ پیدا نشود سر آن مسمار آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند و آن
صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه بمقدار دو انگشت روغن بالای آن
صورت بود پس در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد بگذارند تا ساکن شود
پس بار دیگر بجوشانند و چون هفت بار او را بجوشانند آن صورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب
در زیر برج اسد تبخیر کنند و در آن وقت که در زیر اسد باشد بسندروس و اکلیل الملک بخور کنند
و چون اسد غروب کند آن صورت را پنهان کنند و چون این طلسم تمام کنند هر کس که آن را با خود
دارد از مضرت دد کان ایمن باشد و اگر در میان ایشان شود هیچ سبع قصد او نکند و اگر
این طلسم در پیش ایشان نهند همه آن را تواضع و تذلل کنند باذن الله تعالی طلسمی دیگر برای
کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری یز درجه حمل یا یه یا یط یا کج
رسد یا کد یا کط میزان یا یح جدی رسد و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس مناظر
او و عطارد ساقط از و و اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او و زهره ناظر
فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص بستانند و از و مثال لوحی بریزد و آن را پاکیزه کند

و چون مشتری بهمان حال عود کند بر یکروی آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر
صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد و طاووسی در دست راست گرفته و ترازوئی در
دست چپ و ازار در بر او مشتری هفت شب تبخیر کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی
از ابریشم در انجا کشد هر که این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی او فراخ شود و
عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار بیند طلسمی دیگر برای طلب باران
و آب چون آفتاب را با ماه درجه ثور یا او یه جوزا یا یج سرطان یا یه یا که عقرب یا
یه دلو یا کد یا و یا ح یا یے یا کز یا کو حوت اجتماع افتد آئینه بزرگ صنعتی بستانند و بر روی
او صورت مردی ایستاده و ازاری بر میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست
بر آسمان داشته چنانچه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت آهوئی که چرا میکند و
مرغی بر صورت آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورت در آنوقت تمام نشود منتظر باشد
تا آفتاب بهمان حالت عود کند و آنوقت تمام کند و چون از احکام شرع صورت فارغ شود
بستانند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه از هر یک جزوی
و آنرا نیک بساید و بمیعه بسرشد و از آن حبها سازد بمقدار حمصی و شب آنصورت را در برابر
برج حوت تبخیر کند یکی از آن حب و چون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام
شود پس از زر یا سیم میلی فرا گیرد بمقدار شبری و چون وقت حاجت باشد جامه از تن
بیرون کند و شمله در خود پیچد و آن آئینه را در دست چپ گیرد و روی آنرا به آسمان کند
و میل در دست راست گرفته در آن آئینه پیاپی بزند و بدان حب بخور کند تا باران آید
و تا روی آئینه را نپوشد باران نه ایستد باذن الله تعالی اصل سیوم در طلسمی از برای
محبت چون زهره در یکی ازین شانزده درجه نزول کند من الحمل که من الثور ب
من الاسد ط ر من السنبله ط فی یه من المیزان یه من العقرب یو من الدلو یج بط
من الحوت ج پس چون زهره در یکی درجه ازین درجات باشد و قمر با او یا مجاسده بود
یا قمر بمقارنه آفتاب بود یا قمر به تثلیث زهره یا تسدیس او بود و مریخ از و ساقط بود پس
درین حالت باید گرفتن نگینی از لاجورد بزرگ و اگر چنانکه در آن لاجورد نشانهای زر

پیدا باشد بهتر بود پس بر آن نگین صورت دو کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت
کبوتری بکنند که بچه خود را زقه میکند و صورت شاخی از ریحان و چون ابتدا کنند بدین نقش باید
که زهره در افق باشد و باید که چون آن برج بتمامی طلوع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود
صبر کنند تا زهره بدان حالت باز آید چون از آنصورت فارغ شوند در هر چهار زاویه آن نگین چهار
سوراخ کنند چنانکه بیکدیگر رسند و در آن سوراخها مسمار زرین کنند پس چون زهره بدان حالت باز
آید مقداری از زر و نقره یکسان بستانند و بیکدیگر بیامیزند و از آن انگشتری کنند و آن نگین را بروی
ترکیب کنند و انگشتری را جلا دهند آنگاه در قدحی از آبگینه بر سر او نهند و در زیر ستاره زهره هفت
شب بنهند و چون زهره غروب کند آنرا پنهان کنند و در زیر او پاره مشک و زعفران و کافور
بخار کنند و چون هفت شب بگذرد عمل تمام شود و هر کس که این انگشتری با خود دارد در دل مردم به
غایت محبوب باشد خاصه در دل زنان تا اگر زنی را در راهی بیند و از وی حاجتی التماس کند
هم در میان راه تمکین دهد و اجابت کند والله تعالی اعلم بحقائق الامور الاصول المشکله اصل
اول در آنچه مردم به حقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند حق سبحانه و تعالی
اجرام فلک و ستارگان را چنان آفریده است که از حرکات ایشان درین عالم آثار ظاهر شود
بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی است با بعضی
از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برجی طبیعتی دیگر دارد پس به تجربه بسیار و
روزگار دراز ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کواکب و معلوم است که
هر آنوقت که فاعل موجود گردد و قابل موجود نبود آن فعل مناسب ظاهر نشود لاجرم حکیمان چون
خواستند که فعل ستاره در عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن کواکب بدان درجه رسید که لایق
آن فعل باشد و جمله ستارها که دافع آن فعل باشد از وی ساقط کردند و چون چنین بود آنچه تعلق
به علت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هر چه تعلق به عملهای عالم سفلی دارد جمع کردند چنانکه
از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن کواکب باشد جمع کرده شود
آنگاه این کس که متولی این فعل باشد با اعتقاد قوی و یقین تمام در آن خوض کنند زیرا که نفوس
را تاثیر هر چه تمامتر است در حدوث حوادث درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی

مجتمع شود هر آینه آن فعل در وجود آید ولیکن باید که آنکس که آن اعمال خواهد کردن در علم حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام حصهٔ تمام باشدش و در تجربه نیک ماهر باشد و چون اجتماع این شرطها سخت اندک یافته شود لاجرم حقیقت این عالم پوشیده بمانده است والله اعلم

اصل دویم در صور ستارگان صورت زحل مردیست که سر او سر بوزینه و تن او تن آدمی و دنبال او چون دنبال خوک و بر سر او تاج نهاده و در دست راست او پروزنی و در دست چپ او پای صورت مشتری بر صورت آدمی لکن روی او روی کرکس است و بر سر او تاج و بر تاج او روی خروسی و روی ثعبان و در دست راست او دستاری و در دست چپ او ابریقی از انگبین صورت مریخ مردی بر سر او تاج سرخ و در دست راست سرخ و فرو گذاشته و در دست چپ او نیز داشته و در دست راست او شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست چپ او تازیانهٔ آهنی صورت آفتاب مردیکه او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و هر تاجی از هفت سر و بر اسپی نشسته چنانکه روی او چون روی آدمی باشد و دنبال و بر صورت ثعبانی بود و در دست راست او در قضیبی از زر و در وی قلادهٔ از جواهر صورت زهره بر صورت آدمی سرخ رنگ بر سر او تاج که او را هفت سر بود و در دست راست او شیشهٔ روغن و در دست چپ او شانه صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی خوک یکدست او سیاه و دویم دست او سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات صورت قمر مردی بر کاو سفید نشسته و بر سر او تاج بر روی او سه سر و در دو دست او دست برنجین و در گردن او طوق سبز و در دست راست او قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان این است صورتهای هفت ستاره چنانکه ابوالطیس هالی گفته است و سخن منجمان درین باب مختلف از جهت آنکه عقول را دران تصرف نیست

اصل سیوم در دعوت ستارگان بدانکه ملوک عجم که ایشان انوار قبلهٔ دعای خود کرده بودند پیوسته کواکب پرستیدند خاصه چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف نمودی و از نظرهای نحس خالی بودی هرچه تعلق بدان کواکب دارد جمع کردندی و بعبادت آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهای زربفت زربنها بر خود بسیار کردی و یاقوت احمر بسیار بر تاج

خود ترکیب کردی

خود ترکیب کردی و بعد ازان در موضعی که لایق آن باشد بنشستی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادی و ریاضت تمام کردی و چون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج و جامهای زربفت بودندی از انجمله بود که صاحب دین ایشان آفتابست و ایشان ازان مقصود تمام بیافتندی واما در دین و شریعت ما آن حرام است بلکه هر کس که این فعلها کند کافر گردد و از حساب مرتدان باشد و اگر این آنست که این نوع را بعضی مردمان ستوده باشند و الا درین کتاب نیاوردمی لیکن تنبیهی کردیم بر شمهٔ ازان تا مردم گرد آن نگردند که اگرچه مقصود دنیوی ازان حاصل میشود لیکن دین تباه میشود نعوذ بالله من بیع الآخرة بالدنیا

الامتحانات امتحان اول ازین هفت ستاره کدام اند که میان ایشان دوستی است و کدام اند که میان ایشان دشمنی است جواب آفتاب مریخ و مشتری یکدیگر را معاونت کنند و زحل و زهره و عطارد معاونت کنند در افعال یکدیگر و قمر و مریخ و مشتری همچنین با یکدیگر مساعدت کنند اما آنانکه دشمن یکدیگر اند آفتاب و زحل دشمن اند زحل و قمر دشمن از مریخ و زهره دشمن اند مشتری و عطارد دشمن اند

امتحان دویم هر کوکبی را طعم معین باشد و لون معین اکنون ازان هر یکی کدام است جواب زحل را از رنگهای سیاهی و از طعمهای زبان گزی اشکال چنانکه هلیله و مشتری را از رنگها رنگ خاک و از طعمها شیرینی و ازان مریخ سرخی و تلخی و ازان آفتاب زردی و حریفی و ازان زهره سفیدی و چربی و ازان عطارد ازرقی و ترشی و ازان ماه سبزی و شوری والله اعلم

امتحان سیوم هر ستاره را بخور و سنگ کدام است جواب از آفتاب یاقوت و الماس و عقیق و بنادج و بخور او عود و ازان ماه جزع و هرچه سبز باشد و بخور او کندر و ازان زحل سنگهای سیاه و بخور او میعه و ازان مشتری هرچه برنگ خاک بود و بخور او سندروس و ازان زهره سنگ که سفید بود و بخور او زعفران و ازان عطارد هر سنگ که ازرق باشد و بخور او مصطکی و باید دانستن که هر کس که اصول این علم حاصل کند و در کار او بر تجربه کردن مساعدت کند اثرها مشاهده کند که آنرا در قلم نتوان آورد والله اعلم [illegible] علم الرمل [illegible] دروی سه اصل است

اصل اول در شناختن زمین نیک بدانکه گفته اند که در آن زمین که خواهند که نیکی و بدی او بدانند جایی معتدل را دو گز

یا نیم گز فرو برند آنگاه ازان گل دو سه پاره گیرند و در آب اندازند و یکساعت بگذارند و بعد ازان
آن آب صافی را ذوق کنند اگر طعم آب خوش بود آن زمین نیک باشد و اگر طعم آب شور و ناخوش
بود آن زمین همچنان باشد **اصل دویم** در وقت پاشیدن تخم در زمین چون باد شمال آید تخم
نباید انداخت زیرا که شمال سرد و دقیق که در وسیت زمین را سخت کند و نگذارد که تخم نیک در
زمین نشیند و اگر در نیمهٔ نخستین ماه باشد نزدیک بعضی اولیتر بود **اصل سیوم** گفته اند که
سرگین طیور اگر با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه ازان کبوتر و لیکن
اگر تخم در زمین خشک اندازند سرگین کبوتر با آن تخم نشاید آمیخت زیرا که از غایت حرارت
آن تخم بسوزد اگر زمین نمناک بود سرگین کبوتر نافع بود **اصل چهارم** اگر خواهند که چیزهای
تباه که در میان دخل بروید و آنرا درو کنند چنانکه دیگر بار نروید قدری زر در روی بستانند
و آنرا تیشهٔ یا تبری سازند پس آنرا گرم کنند و بخون بزی آب دهند بعد ازان هر نباتی تباه که بدان
ببرند دیگر بار نباید و گفته اند که شبهای محاق در وقت طلوع این بر جها ببرند و آن سنبله و جدی
و دلو است تا دیگر باز نروید **اصل پنجم** گفته اند که اگر مقداری از برگ درخت انار با صد بار انبار
گندم بیامیزند آن گندم بسیار روزگار بماند بی آفت و اگر جره از سرکه پر کنند و در میان انبار جو
بنهند تباه نشود آن انبار **اصل ششم** اگر خواهند که اناری باشد چنانکه در میان او آب باشد و هیچ
حب نبود بگیرند غرس انار و نیمهٔ زیر او بدو کنند و آنچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه
هیچ مضرت بچوب نرسد آنگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و نباتی که آنرا تبازی بردی گویند بریکدیگر
سخت کنند آنگاه بخاک خرد سرگین که گل کرده باشند بیندایند آنگاه چندانکه از موضع شق تا
بدانجایگاه سه انگشت بماند بیرون بگذارند و باقی در زمین گیرند و بگذارند تا بیخ کند آنگاه آنچه
بالای موضع شق بود ببرند بگذارند اناری که ازان درخت بروید همه آب باشد بی حبه **اصل هفتم**
در حیله که انگور را هیچ دانه نباشد چوب انگور که او را غرس خواهند کرد بدو نیمه کنند و مغز آن برد و
نیمه بیرون کنند و برسنی از بروی محکم کنند و بسرگین کاو بیندایند و هم بدان طریق دفن کنند
و چون وقت آن باشد که بیخ محکم کند آنچه بالای موضع شق کند ببرند انگوری که آید پیدا
نباشد والله اعلم **اصل هشتم** روایت کرد مرا یکی از علما که خواجه ابو علی گفت که اگر دانه کدو در

میان درخت انگور نهند و آنرا محکم کنند از موضع کدوی بزرگ بیرون آید و در میان او آب
انگور جمع شده باشد چنانکه از جلاب خوشتر باشد **اصل نهم** گفته اند هر کس که خواهد که انگور
درختی بطبع داروئی از دارو ها کند آن دارو را در آب اغشته میباید کرد چندانکه قوت آن دارو
بگیرد آنگاه آن آب را درین درخت انگور میباید کردن و جز بدان آب آن درخت را آب نباید داد
تا انگور که بر آید طبع آن دارو باشد و روافض میگویند که مامون خلیفه علی بن موسی علیه السلام را
بدین طریق زهر داد و بکشت والله اعلم **علم قلع الآثار** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده گردد
آن آلایش را چگونه باید بردن و یعقوب بن اسحاق الکندی را درین باب رساله است و مادرین
کتاب ازان نه چیز مهمتر است بخواهیم آوردن **اصل اول** جامه سفید بهر چه بیالاید سرگین
شتر ترکرده بیاغارند و یکشب بنهند و دیگر روز بشویند پاک شود و به اهک و صابون هم پاک
شود **اصل دویم** موم اگر بر جامه افتد بروغن گاو بباید آلودن آنگاه بآب باقلی گرم کرده
بشستن پس به صابون بردن تا پاک شود **اصل سیوم** اگر زعفران بر جامه افتد بشوره و صابون
و آب گرم باید شستن **اصل چهارم** اگر جامه آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی بباید شستن
تا پاک شود و اگر نبیذ باشد بباید بگمیز خر و نوره بباید مالیدن و شستن پس باشنان
و صابون شستن پاک گردد **اصل پنجم** اگر جامه بخون بیالاید بنمک آب بشوی پاک میشود
و اگر کهن باشد سرگین کبوتر بآب بجوشی و بدان بشوئی پاک شود **اصل ششم** همه سیاهیها
تبر شیئه ترنج پاک کرده اگر بر جامهٔ کهن سیاهی باشد سرکه گرم کرده بشوی پاک شود و اگر سرگین
کبوتر با وی یار کنی پاک تر آید و مداد به شیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس بصابون و
آب سرد و اشنان جوشیده پاک شود **اصل هفتم** روغن از کاغذ و جامه باستخوان سوخته برخیزد
و بهتر ازان گل نیشاپوری و بعد ازان اهک و نمک سوده اگر به روغن گاو بیالاید به لوبیای کوفته
و اشنان و صابون بشوی پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو و گل سرشوی و اگر به روغن کنجد بیالاند
بدو شاب بمالند پس به آب باقلی بشویند و به صابون بزنند پاک شود و اگر جامه پرگار و
امثال ها آلوده گردد پوست خستهٔ زردالو و سپیدان با هم بجوشند چون جوش شود جامه را
بدان بشویند پاک شود و این مجرب است اگر جامهٔ پشمین به روغن بیالاید سبوس جو با

بجوشی و بآن بشوئی و کوکرد دود کنی پاک شود اکر خواهی که بی آنکه بشوئی پاک شود پیاز و نمک
کوفته براو پراکن و چیزی هموار و کران بروی نه روغن بر آید و اکر جامه بروغن چراغ بیالاید
بنان کرم و آرد نخود بسیار بمالند پاک شود آنگاه بصابون در تشت کرده بشوئی تمامی پاک
شود و اکر جامهٔ باریک ابریشمی بروغن بیالاید اشخار و اشنان کوفته بشوی پاک شود و جامهٔ
حریر اکر بجربو بیالاید بدانچه در جامها کفتیم بشوید پاک شود **اصل هشتم** هرچه از طعامها بر
جامه فتد کل نیشاپوری بسرکه ترکنند و بر جامه کنند پس از آن بصابون بزنند پاک شود
اصل نهم اکر خواهند که آهن زنک نکیرد پیه کرده بروی بمالند و اکر سفیدهٔ مرغ با روغن بکدازند
و بجوشند کارد بوی بیالایند زنک نکیرد والله اعلم **علم البیطرة** یعنی علم بیماری چهارپایان و
درین علم معالجهٔ بیماریهای ستوران یاد خواهیم کرد **اصل اول** درانچه اسب علف خورد
و اثر آن بروی ظاهر نشود علاج آنست که پیه خرس بستانند و بکدازند و دو بار مثل آن شراب
صافی کهنه و چندان آب در روی کنند و بر آتش نهند تا نیک بیکدیکر آمیخته شود آنگاه
اسب را بدان حقنه کنند صفتی دیکر خون بچهٔ خوک دو جزو شراب کهن دو جزو بیکدیکر بیامیزند
و در کلوی اسب ریزند صفتی دیکر شش عدد خایهٔ مرغ بکیرند و آنرا با شش اوقیه روغن کل
بیامیزند و در کلوی اسب ریزند بعد از آن که تا پاسکی از شب علف ندهند و اورا چون در کلوی اسب
ریزند یکلحظه او را بکردانند صفتی دیکر جو پوست باز کرده یکجزو و تخم کتان نیم جزو و کنارهٔ رودهٔ
خوک و ساعد او و پارهٔ کوشت کوسفند و شاخی بزرک از سداب حب الغار خشک یکجزو و ستارهٔ
سیر و پیه بزکی جزو خرفه برنک شاخ جمله را بکوبند و آنرا بپزند تا مهرا شود آنگاه استخوان از ان
دور کنند و آن دسنبه نیم جزو بر ان اکنند و سه روز آنرا در کلوی او ریزند نافع شود ان شاء الله تعالی
اصل دوم درانچه فربه که علف نخورد بکیرند زنجبیل و فانیذ از هر یک ده درم حلتیت پاکیزه سه
درم هلیلهٔ زرد پنج مثقال زیرهٔ اهل تخم سپند آن نانخواه سعتر از هر یک دو مثقال جمله را بکوبند
و نیک خورد کنند پس با یکدیکر بیامیزند و او را در شش رطل شراب کهن صرف کنند یکشب تا بماند
آنگاه شراب را صافی کنند و با چهار رطل آب بیامیزند و سیکی آن در کلوی اسب ریزند و سه
روز همین عمل بکنند رفتور از وی زایل شود و در علف نیک بشتابد باشد **اصل سیوم** درانچه

اسب جوبران صفت

اسب جوبران صفت که خورده باشد ببیند از دعلاج او آنست که شراب با روغن زیت بیامیزند و در
کلوی او ریزند و بیطار دست چرب کند و در مابعد اسب کند برفق و هر سرکین که دست او بدان
رسد بیرون کند والله اعلم **اصل چهارم** درانچه آلت او و خایکاه او نیک بزرک شود بکیرند
پیه کاو و موم و بوره کوفته اجزا برابر و آنرا بر آتش نرم پخته کنند و بعد از آن بکدازند تا سرد شود آنگاه
بر متاع و خایکان اسب آب نیم کرم بریزد ساعتی نیک پس آن دوا بروی چند کرت بمالند
نافع شود صفتی دیکر سر آلت اسب را بسوزن خون آلود کنند آنگاه سرکهٔ نیک ترش بر ان
و اکر پارهٔ قرط بدان بیامیزند بهتر باشد و بسیار باشد که متاع اسب بیرون آید و همچنان
باشد بماند علاج آنست که او را در راه کذر آبی که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از ان که بروغن
قرطم و پیه خوک کوفته بمالیده باشند و آنگاه بدان آب نیک بمالند و اکر دو کرت در آب
بدارند یکبار پیش از مالیدن دارو و دویم بار بعد از ان بهتر باشد صفتی دیکر دو حبهٔ مشک
نیم دانک جند بیدستر دانکی سیماب و آن سیماب را بدان ادویه بکشند آنگاه متاع اسب را بشراب
که در وی زعفران کرده باشند بشویند آنگاه این دوا در وی حقنه کنند نافع بود انشاء الله تعالی
اصل پنجم در تب کرفتن اسب علامت تب کرفتن آن است سر نزدیک بزمین دارد و نتواند
که سر بر آورد و هر دو چشم او سرخ و منفتح شده باشد و لبهای او فرو افتاده بود و نفس او متتابع
باشد و تن او کرم بود و متاع او از وی نخته کردد و چون بخسپد بر یک پهلو خسپد و مراغه نکند و علف
نخورد و آن اسب را تب بود و اسباب تب یا تعب سخت بود یا دوانیدن سخت بود یا از حرارت
سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو بود علاج او آن است که از روی او یا از هر دو صدغ
خون بیرون کنند و هیچ علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند و هر روز او را اندکی
جکر دانند و اکر در زمستان باشد در جایکاه کرم دارندش و اکر در تابستان بود جایکاه را به
حشیش خشک کنند و بدانکه بیشترین تب اسب هشت روز بود صفت دیکر دارو ئیکه در مالند
نافع بود کتیرا یک اوقیه تخم ترنج دو اوقیه سماق دو اوقیه بلبل سفید یک اوقیه می پخته
دو بار مثل آن جاو شیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه خطمی سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آن
در حیوان مالند والله اعلم صفت دیکر دارو ئیکه بحیوان دهند اول فصد کنند آنگاه این دوا

بدهند خبطیا تا نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین وانجیر نیم رطل تخم کرفس نیم استار
سداب دسته همه را در دیگی کنند و آب دراو کنند و چندان بجوشند که رنگ آب سیاه گردد انگاه
ازان آب نیم کاسه بگیرند و بحیوان دهند بیش ازانکه آب خورد نافع بود و از بزرگی شنیده ام
که گفت از برای تب ولرزه این نقش بر کاغذی کنند علکهملطم و آنرا در آب شویند و باسپ دهند
شفا یابد اصل ششم در برص چشم اسپ چون سفیدی در مژه اسپ پدید آید آن برص بود
و باشد که بر خصیه ها افتد و باشد که در جملهٔ تن پراکنده شود علاج آنست که اگر جایگاه تحمل کند
آنرا بنشتر زنند پیاز تند و با خرنیک با کحل نیک در وی کنند و چون چند کرت این کرده شود آن
اثر زایل گردد اما آنچه در چشم بود بگیرند روغن گاو و پیه گاو برابر و آن بسرشند و بر چشم اسپ می نهند
پنج روز روز ششم بگیرند زنجبیل خشک و زعفران و فانیذ از هر یکی جزو مشک دانگ و بیکدیگر بیامیزند
و نیک بکوبند انگاه در چشم اسپ درکنند و چشم او را بدست بهم بگیرند و ساعتی چند آنرا بسته کنند و
هم برین علاج سه روز مواظبت کنند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند آب
سرد بروی ریزند و روغن گاو در وی کشند نافع بود ان شاء الله العزیز اصل هفتم در ناخنه
اول آنرا چنانکه معروفست ببرند انگاه آب و سرکه با یکدیگر آمیخته بشویند و آنرا سه شبانه روز
ببندند و بعد ازان معالجهٔ چشم بدین دارو کنند بگیرند اقلیمیا یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برگ
سوسن یکمثقال چندانکه حاجت آید انگبین و این داروها را بعد از کوفتن و بیختن بدان انگبین
بسرشند نافع باشد ان شاء الله تعالی اصل هشتم در معالجهٔ ریشها که بر پشت اسپ پدید آید
و کرم دران افتد بگیرند بلخج و ترمس و بلخج و آهک آب نارسیده و بلخج و قلقند پس همه را بکوبند
و با یکدیگر بسایند و بران ریشها پراکنند نافع باشد صفت دیگر آهک آب نارسیده بلخج و قلقطار
دو جزو هر دو با یکدیگر بسایند و انگاه ریشها را آب کنند تا بشویند پس این دارو بروی پراکنند
تا کرم منقطع گردد انگاه بدین دارو معالجت کنند تا خشک گردد بگیرند نار پوست خشک و کشانه
روز در شراب سیاه کنند تا نیک آغشته گردد آنرا در آب   دردی زیت بجوشانند انگاه
آنرا صافی کنند و یک رطل ازان با شش اوقیه شب یمانی و کندر بیامیزند و بر آتش نرم نهند
تا در قوام چون انگبین گردد انگاه قدری سرکهٔ نیک ترش در وی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته کنند

و بگذارند تا اختلاط محکم گردد پس آنرا برگیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این از داروها
سخت نافع است والله اعلم اصل نهم در شرح افسونی معتمد از برای خنام از یکی بزرگان شنیده ام
که این افسون مجربست و اثر نفع او هر چه زودتر ظاهر میشود این را سه روز بخوانند و باو بردمند
و روز سیوم ریسمان بتابند و در گوش اسپ کشند نافع باشد افسون این است یا سما سما یما

بسم الله شر قاسر مار قوض حسن تا سر اجیبوا داعی الله و یجرکم من عذاب الیم اسکن یا خنام دایه طاشو مارا

شوما حیوما قیوما بسم الله غفار رحیم الله ستار و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا علم البزاة یعنی علم باز شناختن و دانستن انواع بیماریهای او و دران هم نه اصل بر سبیل
اختصار بیان کنیم اصل اول در علاج نفخ که در شکم پیدا شود بسبب آن نفخ جز تخمه یا برودت نباشد
و علامت آنست که فضله گسسته و ناهموار باشد و در وی خشونتی بود و بزردی میلش باشد و در صورت
قوام بلخج ماند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ
زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در وی سکه مالیده چنانکه استخوان
وی بوی ندهند و گوشت خرگوش درینحالت هم موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم
نفع دهد و از گوشت مرغ احتراز باید که سخت مضرست اصل دوم در علاج آنچه گذر گاه فضلهٔ او
تنگ شود روغن مغز زردالو بباید مالید بران موضع یا روغن زیت یا موم گداخته و یا زفت
و زیت جمع باید کرد و بدان مالیدن و یا مقدار نخودی از نوشادر سفید و از کندش و هلیلهٔ زرد دو
دانه از خردل جمله بکوبند و به روغن گاو بسرشند انگاه ازان فتیله سازند و بروغن چرب کنند و دران
موضع نهند و در سه روز سه پارهٔ گوشت از روغن زیت ترکرده بوی دهند نافع بود صفت دیگر
چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده بگیرند و آنرا با انگبین بسرشند و مانند استخوان سنجدی بوی
بردارند نافع بود ان شاء الله تعالی اصل سوم اگر باز بوقت رها شدن نیک بقوت حرکت
نکند علاج آنست که مقدار دو دانگ دارچینی بستانند و آنرا بسایند و بر سه پارهٔ گوشت پراکنند
و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن گواریده شود از گوشت گوسفند او را
سیر کنند اصل چهارم در بازنامهٔ کسری نوشیروان آمده است که اگر باز بسیار بانگ کند
چون از اول ماه یا پانزده یا شانزده روز بگذرد دخفر از آنچه در بستانها و تره زارها بود بگیرند

وچون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و تا نیمهٔ روز بگذرد او را هیچ ندهند بعد از
آن از گوشت او را سیر کنند بعد از آن باک گم کند **اصل پنجم** اگر گوش باز درد خیزد علامت
آن بود که میل سر او بدانجانب بود که درد کند و آنجانب را بدنبال میمالد و سر از آنجانب بر چیزی
میمالد و باشد که از گوش او خون و ریم بیرون آید علاج او آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند
و یک قیراط از نفط سفید و با آن پیه بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند سه روز هر روز یکقطره در گوش
باز چکانند آنوقت که سه ساعت از بامداد بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک بنهند و هر روز از
گوشت مرغ و خون گرم سیرش میکنند نافع باشد انشاء الله تعالی **اصل ششم** اگر در چشم باز
سپیدی باشد علاج آنست که نیم دانگ انگبین و یکدانگ شیر زنان و قدر عدسی زنجار بگیرند
و بکوبند و به شیر و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بمیل در چشم کشند و بر دستش
میدارند آنگاه یکدانگ سنبل بکوبند و در آب سرد کنند و در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند
نافع بود انشاء الله تعالی **اصل هفتم** اگر باز از فربهی شکار نکند علاج آنست که مقدار دانگی نمک
هندی بکوبند و بر گوشت پر کنند و بوی دهند و در سایه بنهند و آب در پیش وی نهند نافع بود
اصل هشتم اگر باز را پشت درد کند علامت آن باشد که بر دست راست نه ایستد و دنبال
فرو گذارد و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف کند علاج آنست که هر بامداد کودکی بر پشت او کمیز
کند و او را در جایگاه تاریک کنند و سیرش نمایند و اگر اثر آن رنج زایل نشود گاه گندم در آب
بجوشانند و آن آب را صافی کنند و آن آب بر پشت او پاشند نافع بود و ما جملهٔ این اصلها
از بازنامهٔ کسری نقل کردیم بازانکه یقین است که اصحاب تجربه و ممارست صنعت درین باب
کاملتر و دلیرتر و بر اسرار او واقفتر باشند **اصل نهم** در صفت باز نر و ماده باز نر از باز ماده
کوچکتر باشد و بهترین باز نر آنست که سر او بزرگ بود و گردن او سطبر باشد و چشمها فراخ
بود و سوراخهای گوش و دهان او گذرگاه فضله اش فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سفت و
سینهٔ او پهن بود و حوصلهٔ او فراخ بود و رانهای او محکم گوشت باشد و از یکدیگر نیک گشاده
دارد و ساقهای او کوچک بود و چنگال او سیاه باشد و خطهائیکه بر سینهٔ او بود سطبر باشد و غذا
بسیار خورد و پارهای گوشت که برکند زود از و در کند و آن را زود هضم دفع کند و فضله که از وی

جدا گردد ضخم بود و چون بیند از دور اندازد و اگر با این صفتها در موخر منقار او سیاهی بود یا
سیاهی بروی غالب بود باز در حسن بی نظیر باشد و اگر زبان او سیاه باشد دلیل خوش خوی
و حسنی او باشد و بهترین باز ماده آن بود که در جثه بزرگ باشد و منقار او بزرگ و جملهٔ اعضای
او متناسب بود و سر او کوچک باشد و چشمها فراخ و حدقهٔ او نیک صافی بود و گردنش
دراز و چنگال او به قوت باشد و اینقدر از صفات درین موضع کفایت است والله اعلم

علم الهندسه

الاصول الظاهرة **اصل اول** در حقیقت هندسه بدانکه کمیت چیزها بر دو
قسم است یکی متصل و آن چیزی باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه ایشان را
مشارکت باشد در یکطرف چنانکه اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک
قسم بود و بدایت دیگر قسم و هم چنین اگر خطی در سطح فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان
آن دو سطح و اگر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه کند آن
سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند ماضی را از مستقبل
و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد و منفصل آن بود که در وی یک حد که
مشترک بود میان هر دو قسم یافته نشود و آن عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنند
هر دو جانب دو دو راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کنند چنانکه یک قسم او سه باشد و
دوم یکی هم هیچ در میان مشترک نبود و ازین معلوم شود که اقسام متصل چهار است اول
خط و آن ممتد است در یکجهت و دوم سطح و آن امتداد است در دو جهت و سیوم جسم است
و آن امتداد است در سه جهت و چهارم زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند
خط آنست که او را طول بود و عرض نبود سخنی باطلست زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد
در یکجهت و خط خود نفس امتداد است نه چیز نیست که امتدادی بوی قایم باشد و همچنین سطح
نفس امتداد است در دو جهت نه که چیز نیست موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد
گوئیم ابوریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا
که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگر چه آن از کمیات نیست بلکه چنانکه مهندس ناظر است
در کمیات متصل و احوال و خواص آن همچنان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن **اصل دوم**

در اقسام خط هرکجا دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض شود تا کوتاه ترین خطی
بود که میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم دویم بر دو قسم است زیرا که
با نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانکه هر سه خط که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد
متساوی باشد یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود
اما مستدیر نبود و چون معلوم شد گوئیم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول مهندس گفته است
که او کوتاه تر خطی بود که میان آن دو نقطه پیوندد دویم اقلیدس گفته است که مستقیم هر آن
خطی باشد که نقطها که بروی فرض کرده شود همه در مقابلهٔ یکدیگر باشد چنانکه بعضی زبر و بعضی
زیر نباشد سیوم خط مستقیم هر آن خطی بود که هر پارهٔ که از وی برگیرند تطبیق توان کرد بر همه
وضعها زیرا که آن خط منحنی را چون بدو پاره کنی و مدیه هر یک از جای دیگر باشد بر یکدیگر منطبق
نشود چهارم آنکه اگر دو طرف او را در وضع ثابت کنند و آنرا بر بایند اجزای او از جز کل خود
بیرون نشود والله اعلم اما اثبات خط مستدیر بر این دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم
قایم باشد و یکی ساکن بود و دویم حرکت کند تا منطبق شود بروی و آنگاه از جانب دیگر منفصل
شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در نیم حرکت طرف ملاقی از موضع ملاقات زایل
نشود لامحاله از متحرک دایره مرتسم شود **اصل سیوم** در معرفت زاویه و اقسام او هرگاه
که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لامحاله در میان هر دو خط فرجه افتد و آنرا
زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شود نه بر استقامت
و شیخ ابوعلی او را درین تخطئه میکند زیرا که تماس از مقولهٔ مضافست و زاویه از مقولهٔ مضاف
نیست و چون این معلوم شد گوئیم هرگاه که خطی بر خطی قایم باشد تا میل او بهر دو جانب متساوی
بود آنرا قایمه گویند و اگر بیک جانب بیشتر بود آنجانب که میل وی بدان بیشتر بود او را حاده
گویند و آنجانب را که میل او بدان کمتر بود آنرا منفرجه گویند و بالله التوفیق **الاصول
المشکله** فصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث
بر آن طریق که اقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که
مثلثی کنیم که هر ضلع از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پرگاری

که بعد میان دو سر آن یک فرسنگ بود یافته نشود و اگر تقدیرا شود هیچکس آنرا نتواند جنبانید
ولکن طریق دیگر هست درین باب و آن آنست که از خاصیتها که مثلث را هست ما این عمل میسر
کنیم و از جملهٔ خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق
القاعده باشد متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشد آن دو
ضلع که وتر آن دو زاویه باشند متساوی باشند و همه مثلثها را هر سه زاویه چون دو قایمه
باشند پس بنا برین مقدمات گوئیم فرض کنیم که خط ا ب یک فرسنگ است و ما را میباید که بر
وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط ا ب نقطه فرض کنیم نزدیک نقطهٔ ا و آنرا نقطهٔ جیم
نام نهیم و بر خط ا ج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث ا د ج باشد
و بار دیگر بر خط ا ب نقطهٔ دیگر نزدیک نقطهٔ ب فرض کنیم و آن نقطهٔ ج باشد و بر خط
د ب مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ب ه ر باشد انگاه خط ا د و خط ب ر در
جانب ه ر بر استقامت بیرون بریم و ایشان لامحاله بیکدیگر رسند و از آن مثلثی متساوی
الاضلاع حاصل آید و برهان این آنست که ا ج د متساوی الاضلاع است پس زوایای او
متساوی باشد و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه است پس هر یک از آن کمتر از یک قایمه بود
همچنین زاویه ج ا کمتر از یک قایمه بود و همچنین زاویه ه ب ر کمتر از قایمه بود پس خط ا
و خط ب ر چون از جانب ه و ر بیرون برند لامحاله بیک دیگر رسند و ما تقدیر کنیم
که موضع التقا ج باشد پس مثلث ا ج ب متساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویهٔ
ا و زاویهٔ ب هر یک دو مثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه اند
پس لامحاله زاویهٔ ج دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویهٔ این مثلث متساوی اند
پس هر سه ضلع او متساوی باشند و این بود مطلوب ما **اصل دویم** در بیان آنکه
هر مثلث متساوی الساقین لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشد و آن
دو که تحت القاعده باشند هم متساوی باشند و برهان این نه بر آن طریق که اقلیدس
گفته است چنین است چنان فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین ا ب ج د
چنان باد که دو ضلع ا ب و آن ا ج متساوی آ ب باشد پس گوئیم زاویه آ ب

ج و ء ه اج ب هر دو متساوی باشند و برهان این آن است که فرض کنیم بر خط آب نقطهٔ چنانکه اتفاق افتد مه و آن نقطه باشد و جدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اء

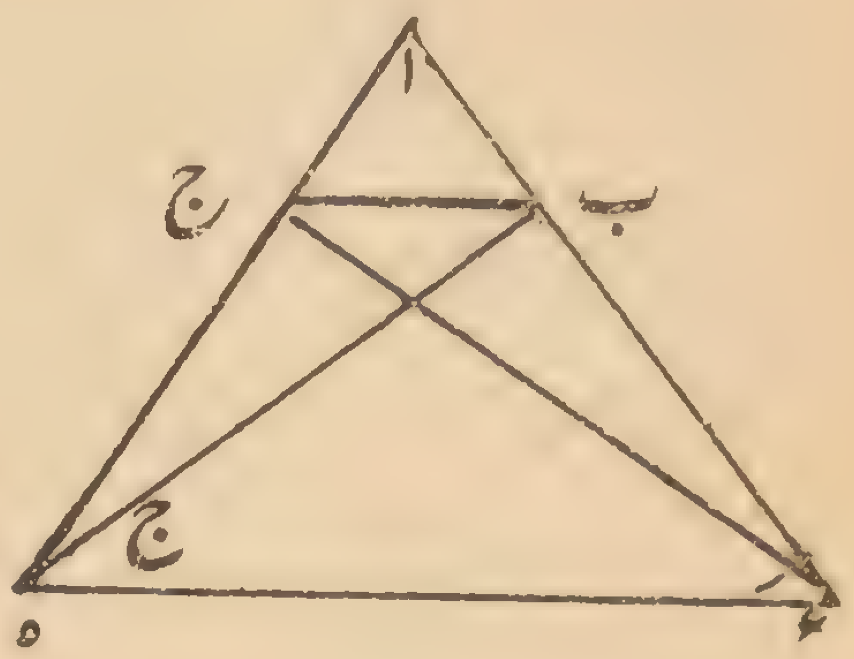

و آن اه باشد پس خطهای ب ه ء ح ده بپیوندیم پس گوئیم هر دو خط ب اا ه چون دو خط اا ء باشد و زاویهٔ ب اه مشترکست پس قاعدهٔ ب ه چند قاعدهٔ ج ء بود و دو مثلث اب ه چند مثلث اج ء و باقی زاویها از هر یکی چند باقی زاویها از دویم پس زاویه اب ه چند زاویه اج ء بود و ایضا اب مثل اج است و اء مثل اه پس ب ء مثل ج ه پس هر دو خط ء ب ب ه چند هر دو خط ه ج ء بود و زاویه ء ب ه چند زاویه ه ء بود و قاعده ء ه مشترکست پس مثلث ء ب ه چون مثلث ه ج ء بود و زاویها چند زاویها پس زاویه ب ء ه چند زاویه ج ه ء و زاویه ب ء چند زاویه ج ء ه بود پس زاویه ب ء ج چند زاویه ج ه ب بود و ایضا هر دو ضلع ب ء ء ج چند هر دو ضلع ج ه ه ب بود و زاویه ب ء ج چند زاویه ج ه ب و قاعده ب ج مشترکست پس مثلث ب ء ج چند مثلث ج ه ب بود و زاویهای هر یک چند زاویهای دیگر بود پس زاویه ء ب ج چند زاویه ه ج ب بود و ایشان دو زاویه اند که فوق القاعده بودند پس معلوم شد که هر آن دو زاویه که بالای مثلث متساوی الساقین باشد لابد متساوی باشند

اصل سوم در قسمت کردن خط بسه قسم متساوی اقلیدس میگوید طریق قسمت کردن بدو نیمه متساویست اما ابو علی الحسن بن الحسن الهیثم طریقی در قسمت کردن بسه قسم یاد کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم میخواهیم که خط آب مستقیم را بسه قسم کنیم متساوی طریق آنست که بروی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث اح ب باشد و زاویه ج اب بدو کنیم بخط اء و زاویه ح ب ا بدو کنیم بخط ب ء و موضع تقاطع آن هر دو خط

نقطه باشد انگاه زاویه اء ب بدو کنیم بخط ء ج و زاویه اء ج بدو نیم کنیم بخط ء ه و زاویه ب ء ج بدو نیم کنیم بخط ء ط و چون چنین بود خط آب بسه باره متساوی شود بدو نقطه ه ط برهان آنست که مثلث اب ج متساوی الاضلاعست پس هر سه زاویه او چند دو قایمه بود پس زاویه ج اب چهار دانگ از قایمه او بود و همچنین ج اب

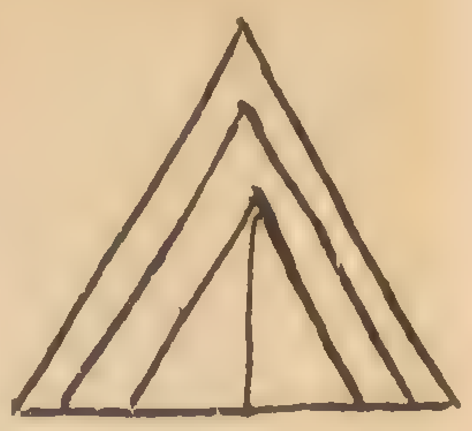

پس هر یک از زاویهای ء ب ا و ء ا ب دو دانگ بود از یک قایمه مجموع هر دو چهار دانگ باشد پس زاویه اء ب یک قایمه و دو دانگ بود پس زاویه اء ه چند زاویه ء اه بود پس خط ء ه چند خط ه ا بود و ایضا زاویه ا ء ج چهار دانگ است و زاویه ء ا ج دو دانگ پس زاویه ء ج ه ا یک قایمه بود و ایضا چون زاویه ء ج ه یک قایمه است زاویه ج ء ه دو دانگ است پس زاویه ء ه ج چهار دانگ بود و هم بدین طریق زاویه ط ء ج چهار دانگ باشد پس زاویه ه ء ط چهار دانگ بود پس هر سه زاویه مثلث ء ه ط متساوی باشد پس هر سه ضلع او متساوی پس خط ه ط مساوی خط ه ء و از آن ط ء باشد و لاکن ه ء مثل ه ا است و ط ء مثل ط ب است پس خط ه ط مثل هر یک

از اه ط ب است پس خطهای اه ه ط ط ب برابراند پس خط آب منقسم شد بسه قسمت برابر

الامتحانات امتحان اول ابدال نسبت چیست جواب آنکه نسبت اول بثالث چون نسبت دو بچهار چون نسبت شش بدوازده بود نسبت دو بشش چون نسبت چار بدوازده بود والله اعلم امتحان دویم ترکیب نسبت چیست جواب آنکه نسبت مجموع اول و دویم بسیم چون نسبت مجموع سیوم و چهارم بچهارم امتحان سیوم نسبت مؤلفه چیست جواب نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیراکه چون نسبتی در میان دو مقدار بود پس در میان ایشان مقداری ثالث درآید لامحاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت اول او با میانگین و از نسبت میانگین با دویم چنانکه نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است چون چهار در میان آمد آن نسبت دو با چهار و آن نسبت نصف است و از نسبت چهار با ۱۲ و آن نسبت ثلث است پس خواه بگو نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است و خواه بگو نسبت

نصف الثلث است

علم المساحة الاصول الظاهرة اصل اول

در نامهای مثلثات بدانکه اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه چون سه خط مستقیم بیک شکل محیط شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد آنرا مربع گویند و چون پنج بود آنرا مخمس گویند همچنین مسدس و مسبع الی ما لا نهایة له و مثلث که اول اشکال مسطح است تقسیم او گاه از جهة اضلاع کنند و گاه از جهة زوایا اما از جهة اضلاع سه نوعست اول متساوی الاضلاع دویم متساوی الساقین و آنچنان باشد که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سیم یا مهتر بود یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتهای اینست

و مثلث را خاصیتها است از انجمله یکی آنست که مجموع دو ضلع او همیشه مهتر بود از ضلع سیوم و خاصیت دویم آن هست که هر سه زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث لامحاله دو زاویه حاده بود مثلث را حاد الزاویه گویند اصل دویم در نامهای شکل که چهار خط بدان محیط بود و اگر چهار خط و چهار زاویه متساوی باشد آنرا مربع خوانند و اگر زاویه متساوی بود لکن دو ضلع برابر مهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر چهار ضلع متساوی باشند لکن زوایا قایمه نبود آنرا معین گویند و اگر دو ضلع برابر باشند پس زاویها قایم نباشند و آنرا شبیه بمعین گویند و چون دو ضلع متوازی باشند و نامتساوی و دو ضلع باقی خواه متساوی و خواه نامتساوی هر چون که باشند آنرا مجتمع گویند و هر شکل که چار خط گرد آن درآمده بود و غیر این صورتها که نام آنها یاد کردیم او را منحرف گویند و صورتهای اینست

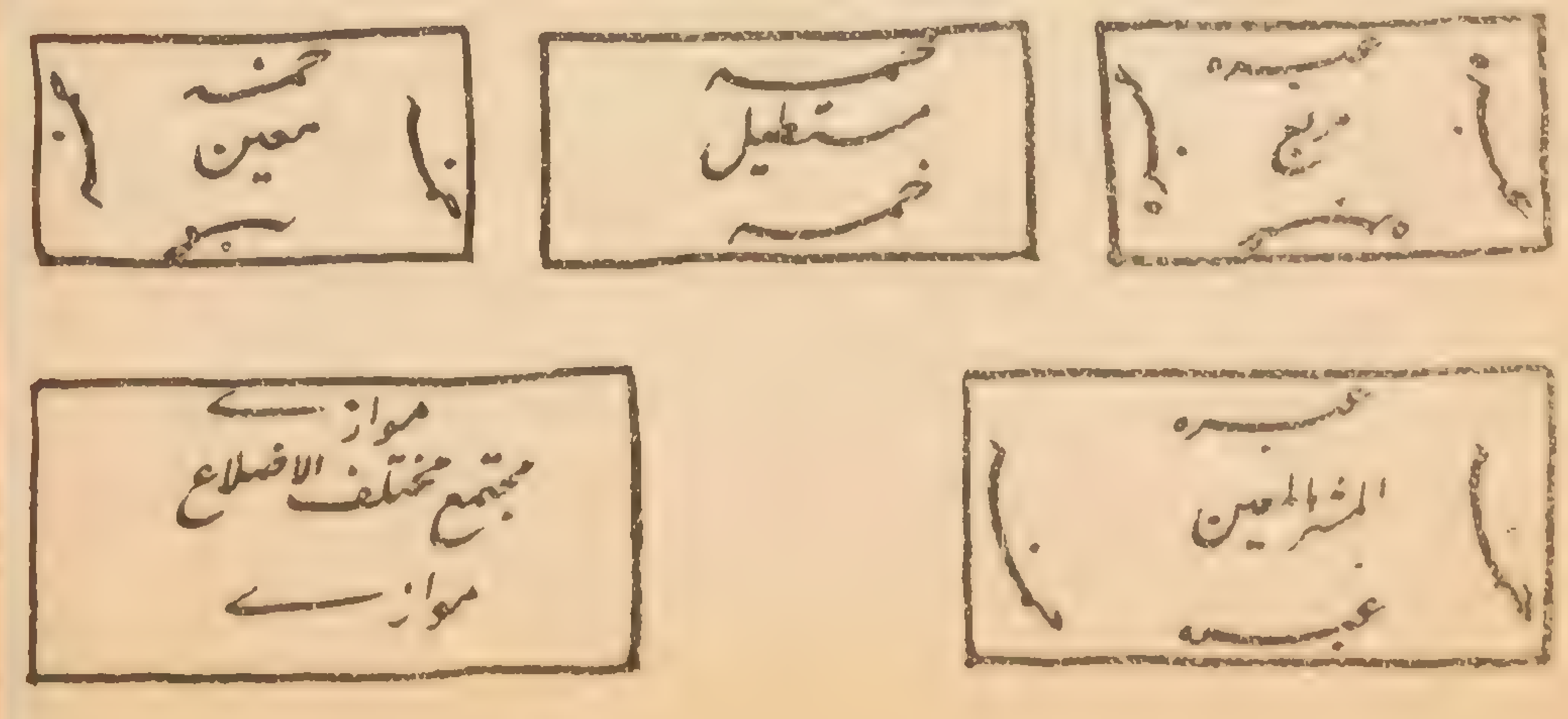

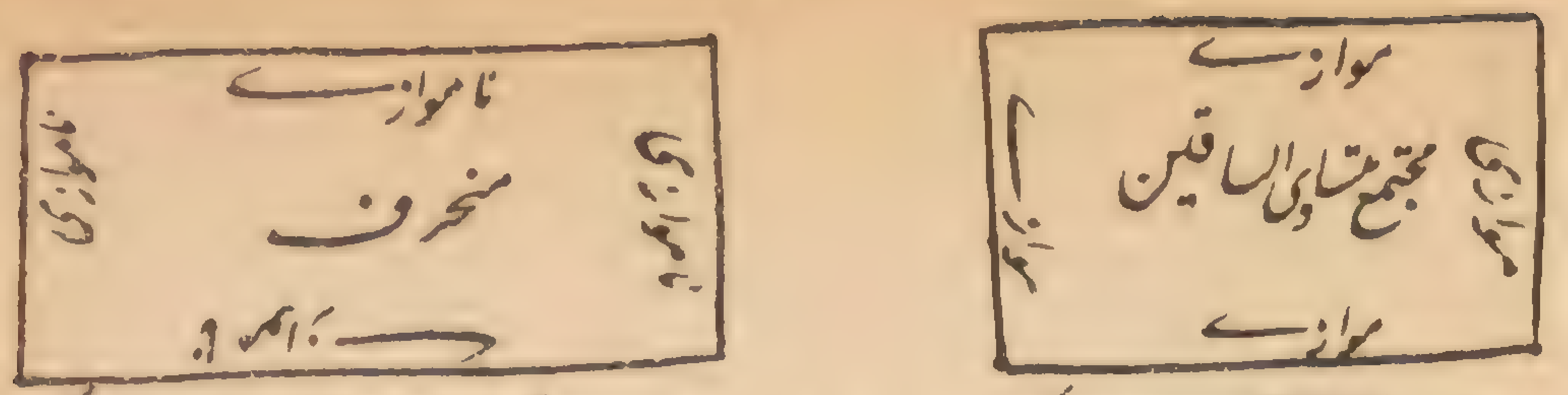

اصل سیوم در خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از جانب دایره درآید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آنقدر که از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویندش و جیب معکوس هم گویند و آنقدر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی خوانند و آن شکل که قوسی از دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطاع و صورت آن این است

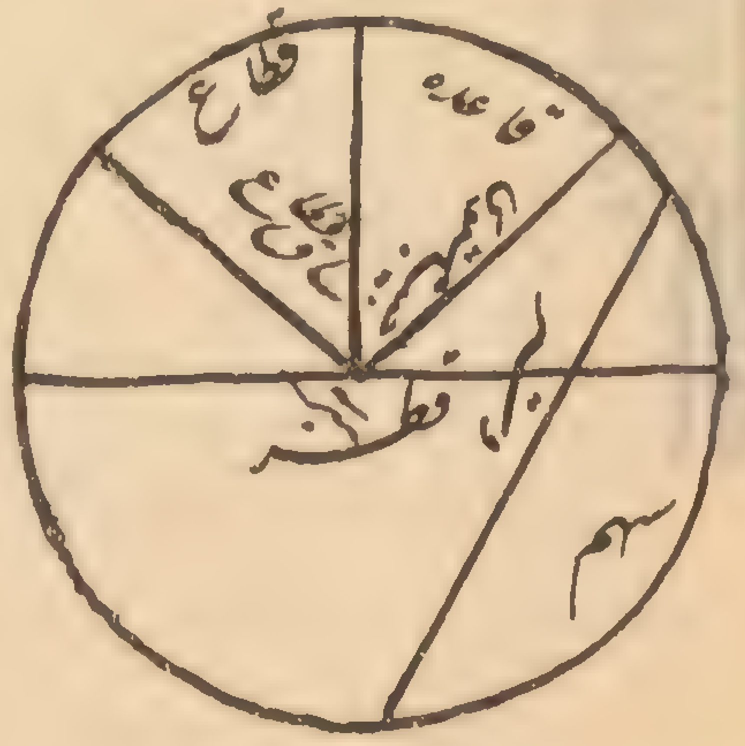

الاصول المشکلة اصل اول

در مساحت مثلث متساوی الاضلاع باید دانست که در جمله مثلثات چون عمود مثلث اندر قاعده او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که کیفیت عمل آن در مثلثات نمیگردد اما در متساوی الاضلاع آنست چنانکه چون خواهیم که هر مثلثی را که هر ضلع او ده گز بود بمقدار عمود او بدانیم چنانکه ده را که یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که پنج است در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند جذر بستانیم هشت و چهار دانگ باشد به تقریب وی عمود مثلث بود پس آنرا در نیمه قاعده زنیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر این مثلث باشد و صورتش اینست

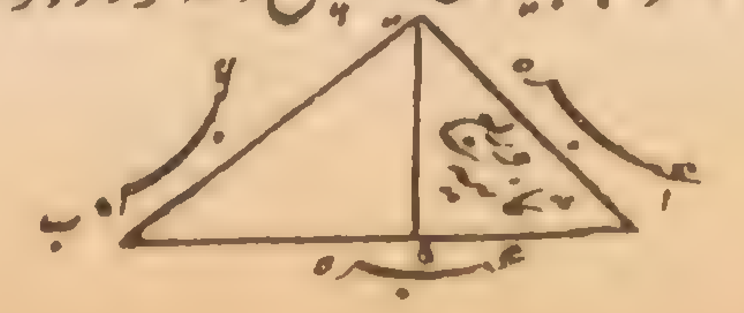

اصل دویم در ساحت مثلث

متساوی الساقین خواهیم که مثلثی را که هر یکی از دو ساق او ده باشد و قاعده دوازده مساحت
کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود
ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود از صد بیفکنیم
باقی ماند شصت و چار جذرش بستانیم هشت بود و آنمقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب
کنیم و این شش است چهل و هشت بود و این مساحت مثلث متساوی الساقین باشد و صورتش این است

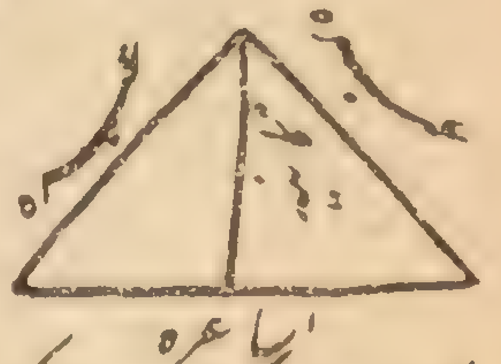

اصل سیوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع خواهیم که
مثلثی که یک ضلع وی پانزده باشد و دیگری چهارده و سیم سیزده
مساحت کنیم بحسب آن عمود که بر ضلع چهارده آمد درین مثلث
استخراج کنیم پانزده را که جهتر است اندر مثل خود پس ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بود پس
سیزده را که اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد آنرا از دویست و بیست و پنج بیفکنیم
پنجاه و شش باقی ماند آنرا بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهار این
چهار را بر جملهٔ قاعده که چارده است نهیم هژده شود بدو نیم کنیم نیمهٔ آن نه باشد و این مقدار
ازان پاره بود از قاعدهٔ که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی
ماند و آن پاره است که از مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن آن پاره است که از مسقط
الحجر است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب
کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی ماند صد و چهل و چار جذرش بستانیم
بیرون آید دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمهٔ قاعده است
ضرب کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن یکسی مثلث مختلف الاضلاع است والله اعلم
الامتحانات امتحان اول مسو چیست جواب شکلی باشد

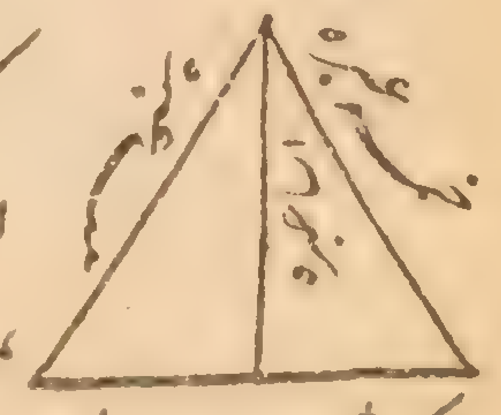

که سه سطح مربع یا مستطیل گرداو درآمده باشد و دو مثلث یکی
از بالا و دویم از زیر او باشد که آن مربع معین بود و مستطیل شبیه
بمعین باشد امتحان دویم مکعب چیست جواب جسمی
بود که شش مربع از شش جهت او درآمده باشد و او را بدین نام از برای آن خوانده اند که

کعب زده بدین شکل

کعب زده بدین شکل است امتحان سیوم حقیقت مساحت چیست جواب
اما در سطوح آنکه سطح مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جملهٔ آن سطح را بوی بشمرند و اما
در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد آنگاه جملهٔ آن جسم را
بدان بشمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود میشود لاجرم آن شمردن را
تکسیر گویند والله اعلم بالصواب علم الاثقال یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام
و این علمی بزرگست و ما شمهٔ ازان بر وفق ترتیب این کتاب بیاریم الاصول الظاهره
اصل اول در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر
برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر
از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه سطح او با سطح
آب یکسان شود و بیش ازان بآب فرو نرود و او را در آن حالت هیچ ثقل نبود
و اگر ثقل او را از ثقل آب بیشتر باشد بآب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او
در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود و بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از آب کمتر باشد چون
در آبش اندازند چندان بآب فرو شود که چون آنچه از آب بر کنند مقدار ثقل آن قدر از آب
مساوی ثقل آنچیز بود و آنچه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد این است
اقسام ثقلها در رطوبت آن اصل دویم در بیان آنکه اثقال طالب مرکز عالم اند بطبع
بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقلی از جانبی
از جوانب فلک فرو گذارند آن ثقل هیچ جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز عالم منطبق
شود و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشند پس میان ایشان مرافعت
و منازعت باشد و آن بر دو قسم بود یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نباشند و اگر برابر باشند
دوری هر یک از مرکز چند دوری دویم بود و چون چنین باشد لامحاله مرکز عالم بر حد مشترک
بود اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دویم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت
ثقل اثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این مشاهده کند بگیرد دیگانی چون نیم کره چنانچه
در استدارت وی هیچ خلل نبود آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در وهم چنانکه

بوی پیوندد انگاه اگر کوه دروی اندازیم و هردو در ثقل برابر باشند نقطه تماس بران خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده بود و بعد هریک ازان خط بمقدار نصف قطر بود هریکی در ثقل زاید بود بردویم نسبت ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقل بود با ثقل واین هردو ثقیل در اضطراب باشند وانگاه ساکن شود که این نسبت حاصل کردد نیست صورت پیکانهات والله اعلم

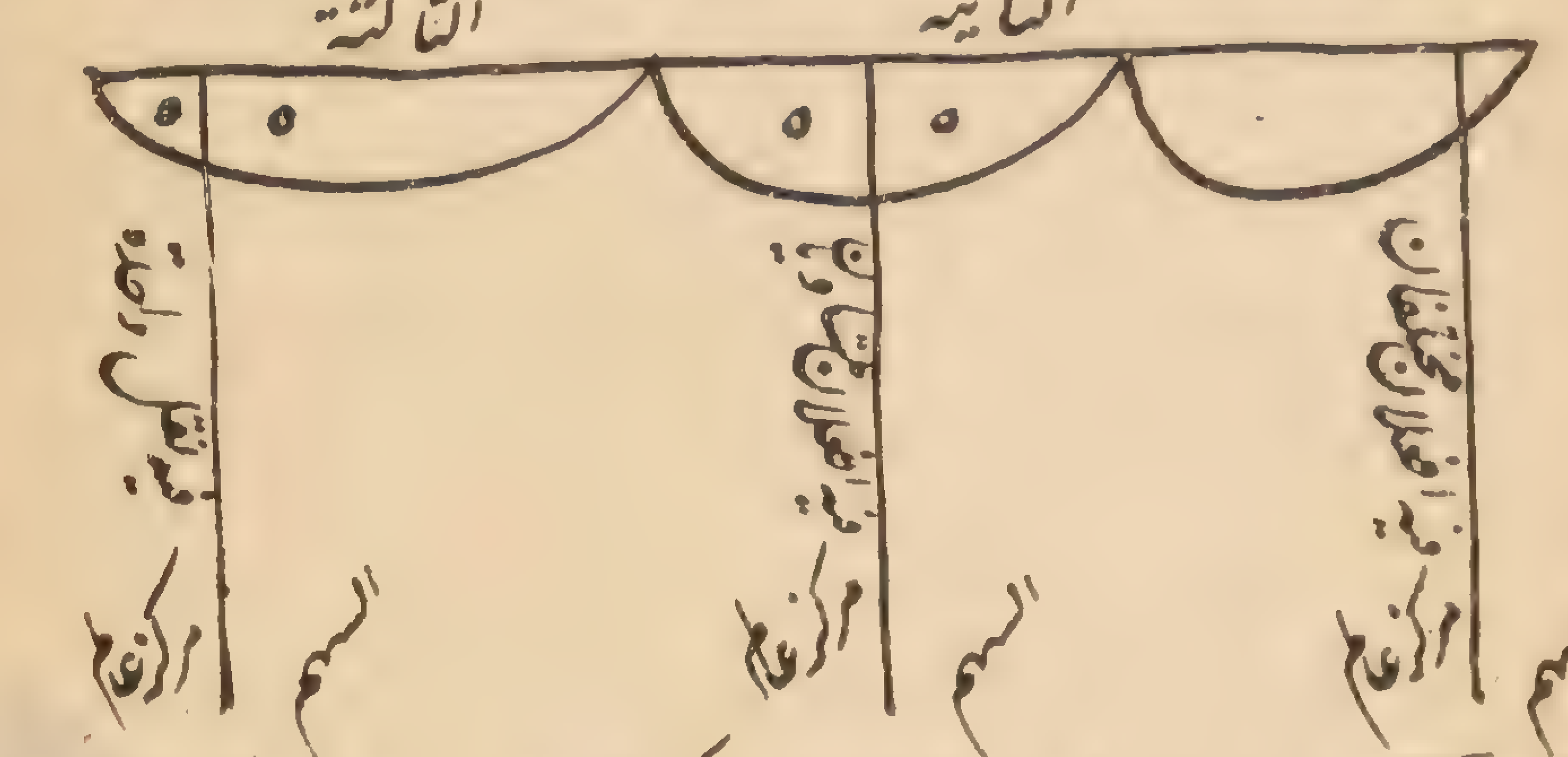

اصل سیوم در بیان مثالی دیگر مرانیمعنی را اگر نقطهٔ درهوا فرض کنیم که ازوی خطی بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها ازان نقطه فروگذارند لا محاله بران خط نزول کند و مرکز او بر مسقط آن خط قرار گیرد و اگر ازان نقطه که در هواست دو ثقیل فروگذارند اگر هردو ثقیل متساوی باشند هردو از یکدیگر دور شوند وآن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشد نسبت بعد مرکز اخف به مرکز اثقل چون زیادت جرم اعظم بر جرم اصغر بود بر صورت این است

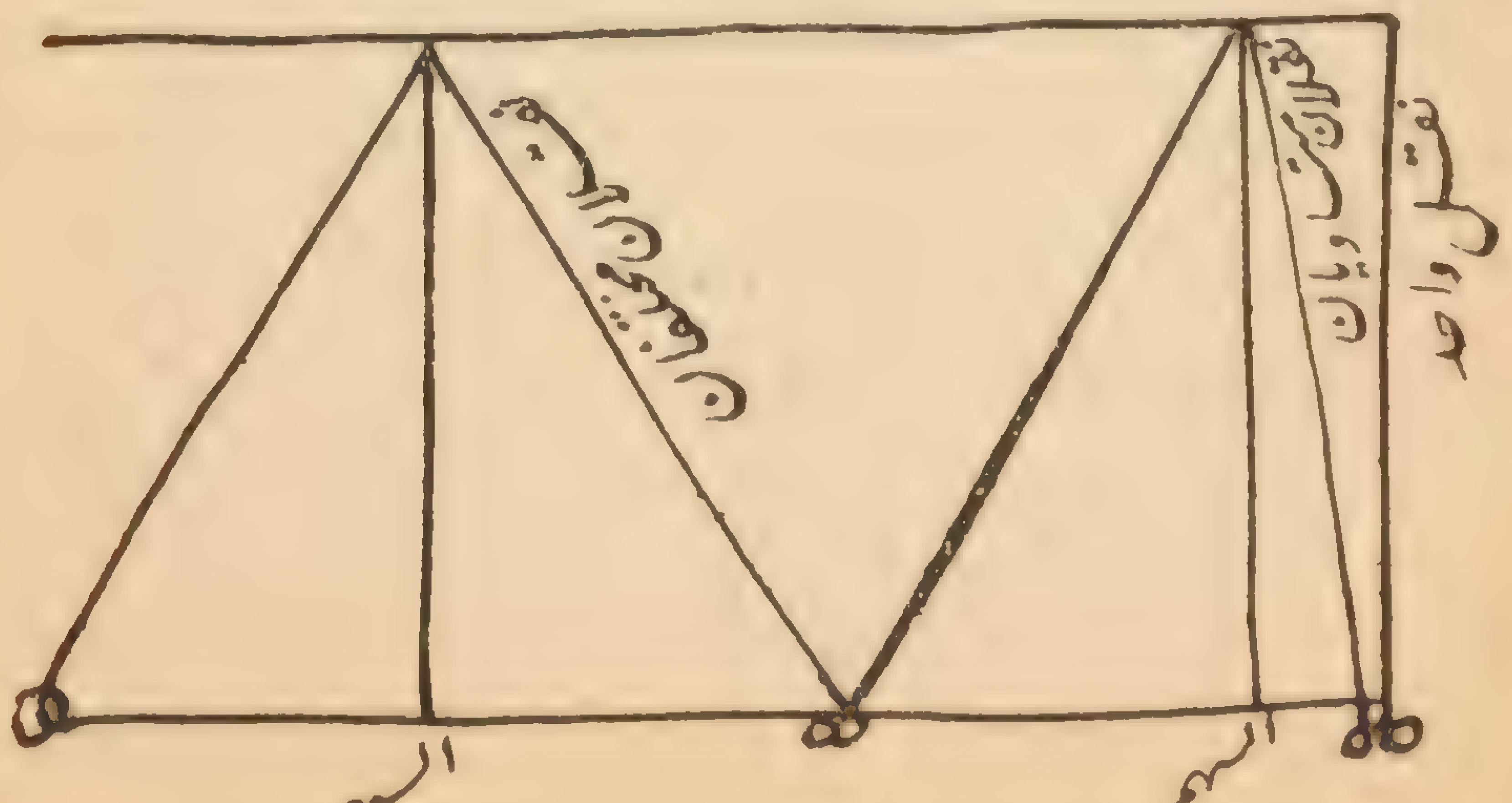

الاصول المشکلة اصل اول در کیفیت وزن شرایط ان اصول بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ که همه او از یک جوهر باشد هرگاه که او را دو نیم کنند و آنجا که جایگاه قسمت بود بمعلاقی بیاویزند آن عمود معتدل تا بایستد چنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو چیز متساوی در ثقل بیاویزند آن اعتدال همچنان باقی ماند ولیکن شرط این آنست که کل اعضا ترازو در یک رطوبت بود چنانکه هر دو در هوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دویم آنست که هر دو جانب ترازو و هرچه دران دو جانب بود از یک جوهر باشد و شرط سیم آنست که تعلق عمود از میانهٔ او بود و شرط چهارم انکه در عمود هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است بیان کنیم آن شرطها بر طریق اختصار اصل دویم اما رعایت شرط اول ازان سبب است که چون ترازو در هوا معتدل کنیم انگاه یک کفهٔ او در آب نهیم وآن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یک کفه در رطوبتی بود و دویم در رطوبت دیگر بود از اول ثقیل آنجانب که در رطوبت خفیف بود راجح برآنچه در ثقیل باشد از برای انکه پیدا کردیم که وزن ثقیل در آب کمتر ازان بود که در هوا اما رعایت شرط دویم از برای آنست که اگر مثلا در یک کفه زر بود و در دویم آهن انگاه بردارد و کفه را در آب نهند در کفهٔ زر آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس کفهٔ زر بر کفه راجح شود و اگر در آب مساوی شوند انگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن راجح شود بر زر اصل سیوم اما رعایت شرط سوم از برای آنست که اگر موضع محور نیمه کاه نبود پس دو چیز متساوی در ثقل در دو کفهٔ او نهند انکه از نیمه کاه دورتر بود راجح بود بر انکه نزدیک باشد و نسبت بعد از منتصف به قربت به منتصف چون نسبت زیادت ثقل قربت بود بر ثقل بعید چون این نسبت حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلا ثقیلی بر یکطرف عمود آویختند و ثقلی دیگر بر منتصف ما بین الطرف والنصف از جانب دیگر بیاویختند باید که او دو چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته بود و اگر ثلثی مانده بود از موضع آویختن تا نیمه باید که سه چند آن ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس واما رعایت شرط چهارم از برای آنست که تا نسبت انعطاف بجانبی میل بدانجانب زاید نشود و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا نگردد این است بیان شرط عمود تا وزنیکه ازوی حاصل آید معتمد بود الامتحانات امتحان اول چرا چون زبانهٔ ترازو بزرگتر بود حرکت او بیش ازان باشد که زبانهٔ ترازو کوچک جواب زیرا که چون یک طرف خط ثابت کنند وطرف دیگر

دایره کنند لامحاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از ان باشد که مدار طرف او و هر چند مدار او کمتر بود حرکت پوشیده تر بود لاجرم چون زبانه بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگتر از ان بود که آن قوس که طرف زبانهٔ کوچک کند امتحان دویم ثقیل تر جسدها کدام جواب زر از همه ثقیلتر است و طریق معرفت اینمعنی آنست که هر جسدی که از اجساد هفتگانه مقدار معین صافی کند از کدورت و غش مثلا صد دینار تعین کنند و آنچه مساوی باشد در حجم از آب برکشند هر کدام که حجم آب که مساوی صد دینار زوی باشد کمتر بود آنچیز ثقیل تر باشد چنانکه در جدول نهاده آمد و هذه

جدول آبهای این اجساد هفتگانه چون مقدار هر یک صد دینار باشد					
اسماء الاجساد	اوزان میاه الجسد المساویة لمائة مثقال			مبلغ اوزان طساسیج المیاه	ارقام الطساسیج
	مثاقیل	دوانیق	طساسیج		
الذهب	خمسة	واحد	اثنان	مائة ست وعشرون	١٢٦
الزیبق	سبعة	اثنان	واحد	مائة وسبعة وسبعون	١٧٧
الاسرب	ثمانیة	خمسة	لاشی	مائتان واثنا عشر	٢١٢
الفضة	تسعة	اربعة	واحد	مائتان وثلثة وثلثون	٢٣٣
الصفر	احد عشر	اثنان	لاشی	مائتان واثنان وسبعون	٢٧٢
النحاس	احد عشر	ثلثة	لاشی	مائتان وستة وسبعون	٢٧٦
الشبه	احد عشر	اربعة	لاشی	مائتان وثمانون	٢٨٠
الحدید	اثنی عشر	خمسة	اثنان	ثلث مائة وعشرة	٣١٠
الرصاص	ثلثة عشر	اربعة	لاشی	ثلث مائة وثمانیة وعشرون	٣٢٨

امتحان سیوم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب از هر یکی صد درم سنگ بباید

گرفتن ودر

گرفتن و در کوزهٔ پر از آب انداختن لامحاله قدری از آب ریختن آنگاه آن آب برکشیدن چه آبی که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و آن جسم ثقیل تر باشد و ما آن ترتیب بدین طریق که ابوریحان استخراج کرده است درین خانها بیاوریم تا معلوم گردد و الله اعلم

جدول آبهای احجار چون وزن هر یک مثقال شود					
اسماء الاحجار	اوزان المیاه			مبلغ طساسیج المیاه	ارقام الطساسیج
	مثاقیل	دوانیق	طساسیج		
الیاقوت الآسمانجونی	خمسة وعشرون	واحد	اثنان	ستمائة وستة	٦٠٦
الیاقوت الاحمر	ستة وعشرون	لاشی	لاشی	ستمائة واربعة وعشرون	٦٢٤
البدخشی	سبعة وعشرون	خمسة	اثنان	ستمائة وسبعون	٦٧٠
الزمرد	ستة وثلثون	اثنان	لاشی	ثمانمائة واثنان وسبعون	٨٧٢
اللاجورد	سبعة وثلثون	واحد	لاشی	ثمانمائة واثنان وتسعون	٨٩٢
اللؤلؤ	ثمانیة وثلثون	ثلثة	لاشی	تسعمائة واربعة وعشرون	٩٢٤
العقیق	تسعة وثلثون	لاشی	لاشی	تسعمائة وتسعة وثلثون	٩٣٩
البلد	تسعة وثلثون	لاشی	ثلثة	تسعمائة وتسعة وثلثون	٩٣٩
الجزع والبلور	اربعون	لاشی	لاشی	تسعمائة وستون	٩٦٥
الزجاج	اربعون	واحد	لاشی	تسعمائة واربعة وستون	٩٦٤

علم آلات الحروب درین علم نه ساز از سازهای غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد

اصل اول در ساختن صورتها که دود از میان ایشان بیرون آید صورتها بسازند بر مثال سواران و پیادگان و در دستهای ایشان سپرها و نیزها استوار کرده و میان آن صورتها از برنج یا از مس ساخته باشند و آن صورتها بدو نیم ساخته باشند و ده بیکدیگر ترکیب کرده باشند اندام هر دو ماده چنانکه دشوار ترکیب پذیرد و آسان گشاده و میان آن صورتها پر کنند از کرپاس پارها

ترکرده بآب کبریت پرورده بنفط وانگاه آتش در وی زنند وطبق فراز کنند تا ناپید انماید انگاه
اینصورتها بر کردن نهند و در پیش بدارند در روزی که باد بروی میزند وبگذارند تا عدو نزدیک
آید وآهنگ زخم این صورتها کند به نیزه یا شمشیر چون زخم عدو بروی آید صورت از یکدیگر باز
شود ومیانگاه او گشاده گردد و دود تیز وتاریک بیرون آید از و چنانکه هیچکس را با آن صبر
نماند وسبب انهزام عدو گردد اصل دویم در صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو
مارقشیشا دو جزو آهک یکجزو هریک را جدا بسایند آنگاه همه را با یکدیگر بیامیزند و در سبوها
سطبر کنند وبر انجا ریزند از نفط سفید وازرق چندانکه آنرا بپوشاند وسر سبوها استوار کنند و در
میان سرکین دفن کنند وآنرا بدل همی کنند ومیگردانند نزدیک سی روز پس سبوها را بگشایند
وباید که گوش وبینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد وچون سر سبوها باز کنند آن آب
گرم شده باشد وسیاه گشته آنگاه آن سبوها را از بول پر کنند وسرهای آن استوار کنند و دیگر بار
در میان سرکین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا به پرویزنی صافی کنند چند
چهار یک آن سرکه بروی زنند وسه روز بگذارند تا از صورت او کم کند وانگاه سبوها پر کنند
ازان تا بوقت حاجت بکار برند واگر ازین آب بر سنگ خارا زنند سنگ شکسته شود واگر بر آهن
ریزند هم بشکند اصل سیوم در خارپشت این آلتی است که همان عمل کند که قاروره نفط
کند لکن عمل او قویتر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما خارپشت بهرچه برسد درو آویزد تا تمامی
سوخته نکند جدا نگردد ساختن او چنانست که از چوب کره سازند طولانی وبر روی او میخهای
آهنی بزنند وکرباس پارها در وی پیچید توتو ونفط بروی ریزند وگوگرد بروی پاشند وآتش
در وی زنند وبسوی دشمن اندازند به هرکجا که رسد درآویزد تا نسوخت جدا نگردد وصورت اینست

اصل چهارم در ساختن چیزهای سوزنده باید که شیشها سازند
گرد وآنرا در غلافها گیرند از نمدپارها باندازهٔ تن وسرهای آن
غلاف بیرون بگذارند وانگاه ظاهر آنرا نفط تر کنند وگوگرد بروی پراکنند وپنبه دانه بنفط تر کنند
وقاروره ازان پر کنند انگاه آتش در پنبه دانه زنند وسوی دشمن اندازند اصل پنجم
در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بخصم در پرانند تدبیر آن است که مرغان

پرنده بیاورند ودر پایهای ایشان رشتهای تافته در بندند ودر آن رسن کرباس پاره ترکرده
بنفط وگوگرد بیالوده وکر دکرده برمثال گروهه استوار کنند وآتش در وی زنند وپس بسوی دشمن
درپرانند واگر این حالت درست افتد سخت منکر و حایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کرد

اصل ششم در ساختن طبل دو چیز باید تا طبل موجود شود یکی کاسه و دویم
پوست که در روی او کشند وما درین اصل پیدا کنیم که کاسهٔ او چون باید که باشد جماعتی پنداشتند
که هرچند جوهر کاسه صلب تر وخشک تر بود آواز او سخت تر باشد واین باطل است زیرا که
هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست ومعلومست که اگر دو آلت سازند یکی از آبگینه ویکی از جسم دیگر
آواز آلتی که از آبگینه بود سخت تر بود از آن آبگینه وحاصل آنست که هر جسم که یبوست بیش غالب بر او
بود آواز او باریکتر وکوتاه تر شد وهر جسم که رطوبت بروی غالب بود آواز او غلیظ تر ودرازتر
بود چنانکه آن وتر که او را زیر خوانند هرانگاه که سست بود وچون سخت تر کشند وبغایت
تیز کشند آواز او تیز بود وکوتاه وپایدار نبود وچون میانه بگیرند آواز وی تمام وباندام بود
پس معلوم شد که کاسهٔ طبل در غایت صلابت نباید بلکه باید که صلابت وی از نرمی وی
بیش بود چنانکه آبنوس وصندل سرخ واز آن گذشته چوب خدنگ وشمشاد وچوب
عناب اصل هفتم در کیفیت ساختن کاسهٔ طبل چوبی باید بران صفت که گفته شد یکپاره
ومیانش تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بروی نباشد لکن یکپاره چوب که چوبهای طبل را
از و توان ساختن گرفتند لکن آنچه از روی ریزند اگر سطبر بود بر خود جنبیدن گیرد وحواشی
آن در اضطراب ناچیز بود واگر سطبر باشد آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسهٔ طبل
آن بهتر که از چوب بود اگر طبل کوچک باشد از یک پاره چوب کنند واگر بزرگ بود پارهای
چوب بر یکدیگر ترکیب کنند وباید که آن پارها از آفت ایمن بود وترکیبش نیک باندام بود
ونسبت نگاه دارد میان مقدار بزرگی وسطبری او تا هرچند بزرگتر بود سطبرتر بود واندرون
او بپندانید بسریشم نیز آمیخته بسودهٔ روی وسودهٔ آبگینه وباید که سکانی از روی ریخته در
میان آن کاسه نهند چنانکه در اسفل کاسه بود واگر از نواحی کاسه سکانهای خورد بروی ترکیب
کنند ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز درست تر باشد والله اعلم اصل هشتم ∴

در پوستی که بر طبل کشند باید که پوست صلب و سخت و تنک و پاک کرده از موی باشد تا آواز او رونده بود و هرچند پوست زخم پذیر بود آواز او بلندتر بود و صفت سریشم نیز که یاد کرده شده است بگیرند و پارهای پوست تر و حشو او باز اندازند تا آنچه بماند چون تخته پاره تنک بود پس نمک بروی ریزند و در میان رنگ دفن کنند تا هرچه در وی دسومت بود زایل گردد انگاه در آب بجوشند و هرچه کفک و چربش بود از وی برگیرند پس بآفتاب خشک کنند و چند کرت همین تدبیر میکنند تا در وی هیچ دهنیت نماند انگاه خرد بکوبند و سریشم ماهی بگدازند و هر جزو یرا از سریشم ماهی بگدازنند و هر جزو یرا از سریشم ماهی از ان کوفته دو جزو برمی افگنند تا آمیخته شود محکم انگاه میبرند اصل نهم در وضع طبل آواز طبل انگاه درست بود که در هوا آویخته باشد و بعد او آنچه بر جای او نهاده بود و بعد از همه آنچه از حیوان در آویخته بود و سبب این تفاوت آنست که هر جسمی که چیزی بران زنند چون او مماس اجسام دیگر نبود آواز او درست تر بود و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل باشد اما آنکه بر حیوان بندند باید که بر پهلوی آن حیوان جوال بود و چیزیکه از پشم ساخته باشند بر بندند زیراکه چون چیزی سست قوام ملاصق طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد والله اعلم بالصواب

علم حساب الهند الاصول الظاهرة اصل اول در شناختن ارقام بدانکه از یکی تا نه عدد یرا صورتها نهاده اند برین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند و آن این است ه باشد و چنین نهند ه و ثه چنین ح اصل دوم در شناختن منازل صفرها بنهند بر یک سطر و هر صفر یرا منزلی نام کنند و انگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر توالی منزلی را آحاد میگویند و دوم را عشرات و سیوم را مائتین و هر سه بر توالی را یک دور گویند و انگاه از دور ثانی ابتدا کنند و احاد او را الوف گویند و دوم را عشرات الوف و سیوم او را مائتین الوف و احاد دیگر را که بعد از و باشد الوف الوف گویند و همچنین بر توالی در هر احادی یک الوف زیاده میکنند و احاد و عشرات و مائتین در هر دوری را با حاد همان دور نسبت میکنند چنانکه گفته شد اصل سیوم در کمیت هر صورتی در منازل چون صورتی از ان نه صورت که یاد کرده شد بدلی صفر در هر منزلی بنهند اگر نام آنصورت

و نام منزل بهم بگویند کمیت الصورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در منزل عشرات بنهند هفتاد و هفت بازده باشد و در هیچ منزلی زیاده از یکصورت الاصول المشکله اصل اول در ضرب چون خواهیم که عدد یرا در عددی ضرب کنیم طریق آنست که یکعدد را بر تخته بنهیم و عدد دیگر را در زیر او نهیم چنانکه منزل اول از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از سطر اول و انگاه مقابل هر منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول نظیر نبود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزلی را نظیری باشد انگاه آنصورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی در هر یکی از انصورتها که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید احاد آن حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم و عشرات آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر بنهیم انگاه سطر ثانی را بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که منزل اول باشد از سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید نظیر منزل مضروب او افزائیم بهمان رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب میکنیم تا انگاه که تمام گردد و انگاه آنچه در سطر اول حاصل گشته بود مطلوب باشد اصل دوم در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق آنست که عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانکه منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم بزرگتر عددی نهیم که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر ضربی حاصل آید از منزل مضروب و از منزل ما بعد او نقصان توانیم کرد انگاه آن عدد را که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم و در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه هر ضربی حاصل آید از نظیر منزل المضروب و ما بعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته آمد و اگر هیچ عدد بدین شرط نیابیم صفری بر سر مقسوم در مقابلهٔ منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و ضرب و نقصان میکنیم تا انگاه که تمام گردد اکنون آنچه دران سطر باشد که زیر مقسوم است صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزا باشد از انکه عدد مقسوم علیه از واحد صحاح و اجزای هر دو بهم یک نصیب باشد و آن نصیب مطلوب بود اصل سیوم در میزان

در میزان هر عددی که باشد چون صورتهای منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل آید نه نه می افکنند تا آنگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه آنگاه باقی را میزان عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و آنچه حاصل آید میزان او را بر تخته نهند آنگاه هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و میزان آنچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است صواب باشد و الا خطا بود

الامتحانات **امتحان اول** وضع کسر بر تخته چگونه بود **جواب** سه سطر در زیر یکدیگر بباید نهاد چنانکه منزل اول از سطر دویم زیر منزل او باشد از سطر اول و همچنین در سطر سوم آنگاه سطر اول را سطر صحاح گویند و دویم را سطر کسور گویند و عدد مخرج را در سطر مخرج و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود در منزل او صفری نهند مثالش خواهیم کرد که دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح بنهیم آنگاه واحد را در سطر کسور نهیم و دو را در سطر مخرج از بهر آنکه نیمه یک جزو باشد از دو بر این صورت ۱۲ ۱ ۲ و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو بنهیم در سطر مخرج سی و دو نهیم بر این صورت ۰ ۲۵ ۳۲

امتحان دویم چه فرقست میان کسر منسوب و میان کسر معطوف **جواب** منسوب آن بود که بدو یهم مضاف باشد چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که بیکدیگر مضاف نبود چنانکه گویند ثلث و ربع و نصف **امتحان سیوم** چه طریقست در آنچه کسر منسوب را بیک کسر باز آرند **جواب** عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کردن و آنچه حاصل آید در سطر کسور نهادن آنگاه هر دو عدد مخرج را در یکدیگر ضرب کنیم آنچه حاصل آید بجای مخرج نهند مثالش خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را بر این صورت بنهیم ۰ ۲ ۳ ۰ ۳ ۴ آنگاه دو را که کسر اولست در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور نهیم آنگاه سه را که مخرج اولست در چهار که مخرج ثانی ضرب کنیم دوازده حاصل آید او را در سطر مخرج بنهیم بدین صورت حاصل آید ۰ ۶ ۱۲ ازین معلوم گشت دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد که شش از دوازده همان چیز والله اعلم بالصواب

علم الحساب الهوائی الاصول الظاهرة **اصل اول** در حد ضرب حقیقت ضرب طلب جمله است که نسبت مضروب با او چون نسبت یکی با مضروب دویم و آن بر سه قسم است اول آنکه مبلغ که حاصل شود زاید باشد

بر بزرگتر مضروب

بر بزرگتر مضروب و او آنگاه بود که هر دو مضروب بیش از یکی باشد و قسم دویم آنکه مبلغ کمتر از هر دو مضروب بود و آن آنگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سیوم آنکه مبلغ مساوی بزرگترین باشد و آن آنگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند **اصل دویم** در تقسیمی دیگر مر ضرب را ضرب از سه حال بیرون نبود یا ضرب صحاح در صحاح یا ضرب صحاح در کسور یا ضرب کسور در کسور و تقسیمی سیوم و آن آنست که ضرب یا از ان مفردی در مفردی بود یا از ان مفردی در مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود آن مفرد یا احاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی ما لا نهایة له **اصل سیوم** در طریق ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد از مراتب احاد در یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم آنگاه مقدار زیادتی ده بر عدد دویم بگیریم و آن عدد اول را در ان ضرب کنیم و از ان مبلغ اسقاط کنیم مثالش خواستیم که هفت در نه ضرب کنیم هفت بود آن هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه ماند و این مطلوب بود

الاصول المشکلة **اصل اول** در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات مئات حاصل شود و از ضرب مئات در مئات عشرات آلاف و از ضرب الوف در الوف الوف الوف و برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبهٔ ازین مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدهای هر یک از ان مضروبات را احاد گیریم پس یک جمله را در دویم ضرب کنیم آنگاه بهر یک از آنچه حاصل شود یکی از ان مرتبه که از ضرب این دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بر گیری والله اعلم

اصل دویم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود مضروب را احاد گیرند آنگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل آید از ضرب احاد در عشرات عشرات بود و در مئات هم مئات بود و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب او در الوف عشرة آلاف باشد و از ضرب مئات در الوف مائة الف باشد و همبرین نهج قیاس بباید کرد مثال مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد در پنجهزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی باشد هر یک صد هزار بر گیریم مجموع سه بار هزار هزار بود

اصل سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات بهترین طریقها آنست که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دویم ضرب کنند و مجموع آن را جمع کنند مثالش خواستیم که بیست و پنج در پانزده ضرب کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب

کنیم انگاه بیست را در ده انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود و درین باب
طریقها بسیار است واینقدر درین جایگاه کفایت است والله اعلم الامتحانات امتحان اول
بسط و تجنیس چه باشد جواب چون عدد صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم که هفت و
سه ثمن را البسط کنیم طریق آن باشد که آن عدد را در مخرج ضرب کنی انگاه اجزا را بروی افزائی چنانکه
درینموضع هفت در هشت ضرب کنند انگاه سه جزو بران افزایند امتحان دویم عدد اول کدام بود
جواب هران عدد که جز یکی او را نشمرند چون سه و پنج و هفت وانچه بدین ماند امتحان سیوم
عدد مرکب کدام بود جواب هرانعدد که عددی دیگر او را بشمرد چون چهار و شش و نه وغیران

والله اعلم علم الجبر والمقابلة الاصول الظاهرة اصل اول حساب جبر و مقابله بر سه
چیز میگردد و عددی جذر مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر هران عدد
باشد که در مثل خود او را ضرب کنند و مال آنعدد باشد که از ضرب جذر در مثل خود حاصل شود و از این
سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل شود سه مفرد و سه مقترن وابتدا در هر ترکیبی بدان کنند
که شرفش بیشتر است اما مفردات اول مال عدل جذر دویم مال عدیل سیوم جذر عدیل عدد اما
مقترنات اول مال و جذر عدیل عدد دویم مال و عدد عدیل جذر سیوم جذر و عدد عدیل
مال و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار ما درین کتاب ازان ضرب و
قسمت بخواهیم آوردن اصل دویم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل
آن جنس مضروب فیه بود واگر مضروب فیه عددی بود حاصل عددی باشد واگر جذر بود حاصل
هم جذر باشد واگر مال بود حاصل هم مال باشد اما جذر اگر در خود ضرب کنند حاصل مال المال بود و
اگر در کعب ضرب کنند حاصل مال الکعب بود واگر کعب در خود ضرب کنند حاصل کعب الکعب باشد
و پیوسته نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال المکعب و چون نسبت مکعب
بمال و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال المکعب بمکعب المکعب واگر
چنانکه جمله بود مرکب از دو نوع یا از بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات
این جمله در جمله مفردات جملهٔ دویم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم و آن مطلوب باشد و بدان
که ضرب زاید در زاید زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص باشد چنانکه

اگر خواهیم

که ده و چیزی در ده الا چیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد و ده در چیزی ضرب کنیم
ده چیز زاید بود و الا چیزی در ده ضرب کنیم ده ناقص بود و شئ در الا شئ ضرب کنیم مالی ناقص
باشد چون جمع کنیم مجموع همه باشد الا مالی ناقص اصل سیوم هر یک ازین سه مرتبه یعنی
عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنند حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور
حاصل شود و از قسمت جذور بر اموال عدد باشد و از قسمت مکعبات بر اموال جذور و از قسمت
مکعبات بر جذور اموال و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی
بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد اول را بر عدد دویم قسمت کنیم وانچه از قسمت بیرون آید
جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که جذر نه بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت
کنیم حاصل دو و ربعی بود و جذر او یکو نیم باشد و این مطلوب است الاصول المشکلة درین
اصول بیان آن شش مسئله بطریق اختصار بخواهیم کردن انشاء الله تعالی اصل اول در
مفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد واین بر دو قسمت یا مالی صحیح بود
یا نبود مثال قسم اول که در معادل پنج جذر بود آن مال بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود مثال
قسم دویم چهار خمس معادل چهار جذر بود مال را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست وانچه
معادل و اجزاء مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم
آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانکه درینصورت اجزا که معادل مال است
چهار است و مخرج کسر مال نخست چار در پنج ضرب کنیم بیست بود اجزای مال قسمت کنیم پنج
بیرون آید و آن عدد جذرهاست که معادل مال تمامست پس مال بیست و پنج باشد و جهار
جذر او بیست بود مسئله دویم مال معادل عدد است مثلا مالی که معادل شانزده بود هم
شانزده بود و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلا چهار ربع مال معادل دوازده
بود چهار را در دوازده ضرب کنیم و مبلغ بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون آید و آن
مال است و چهار ربع او دوازده باشد مسئله سیوم جذر معادل عدد است هم آنعدد بود و اگر در
جذر کسر بود چنانکه گوید سه یک جذر معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم تا تمام شود پس
جذر تمام معادل نه بود و مال او هشتاد و یک باشد اصل دویم در مسایل

متوناتِ مسئلهٔ نخستین جذر و مال معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست که نیمه
عدد جذرها در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری و نیمه عدد جذرها
از وی بیندازی آن جذر مال باشد مثال ا مالی و ده جذر معادل سی و نه است نیمهٔ جذرها
و آن پنجست بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج بود و انعدد را و آن سی و نه باشد با وی ضم
کنیم شصت و چار بود جذر او هشت بود مقدار عدد نیمه جذرها و آن پنجست از وی بیندازیم
سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده و جذر او سی واو ده جذر را معادل سی و نه است
مسئلهٔ دویم مالیست تا بیست و یکعدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق آن است که
نصف جذرها را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیست و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیست و
یک از وی نقصان کنند چهار بماند جذر آن چار بستانند دو باشد این دو را از نصف جذرها
که پنج است نقصان کنند سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه گردد و آن نه آن مالست
که تا بیست و یکعدد عدیل ده جذر خود بود مسئلهٔ سیوم ده جذر است و بیست و چار عدد عدیل
یکمال طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است آن پنجست در مثل خود ضرب کنند
بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چار است بر بیست و پنج زیادت کنند چهل و نه گردد
جذر او بستانند هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذرها که پنج است زیادت کنند دوازده
شود آن دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و بیست و چار بود آن مالست که ده جذر او تا بیست
و چار عدد جمع کرده عدیل اوست اصل سیوم اگر درین شش مسئله اتفاق افتد که شریف ترینش
از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که درین مسئله باشد از مال و جذر و عدد بر عدد شریف تر قسمت
باید کرد یا بمال واحد رد کرده اید چنانکه اگر گویند سه مالست یا هژده جذر عدیل چهل و پنج و
پنج عدد شریف تر در مسئله مال است و عدد او سه است پس همه بر سه قسمت باید کرد تا بدین
مسئله باز آید که مالیست تا شش جذر عدیل پانزده والله اعلم **الامتحانات امتحان اول**
معنی جبر چیست **جواب** جبر آن باشد که دو جمله باشد و در یکی استثنا بود آن مستثنی را بر هر دو
جمله افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش جذر الا ده معادل
سی و پنج چون ده را بر هر دو افزایند چنین شود سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد

امتحان دویم معنی مقابله چیست **جواب** آنکه دو جمله باشد و در هر دو مقداری مشترک بود
یا از یک جنس یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم چنانکه معادلت باقی ماند چنانکه گویند سه
مالست و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس مال مشترکست از از هر دو جمله اسقاط
باقی ماند و مال معادل پنج جذر و دوازده عدد **امتحان سیوم** تضعیف جذر چگونه کنند
جواب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب بود والله اعلم تمام شد حقیقی
درین علم بیان خاصیت اعداد کنند و اما از آن نه اصل بخواهیم آوردن **اصل اول** عدد یا زوج
باشد یا فرد و زوج آن بود که او را بدو نیم راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن
بود که او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج و آن هر آن
عددی بود که او را بدو نیم میتوان کرد انگاه که بیکی رسد چنانکه شصت و چهار نیمهٔ او سی و دو بود و
نیمهٔ او شانزده و نیمهٔ او هشت و نیمهٔ او چار و نیمهٔ او دو و نیمهٔ او یکی قسم دویم زوج الفرد و آن
هر آن عددی که باشد بدو نیم راست توانکرد لکن نیمهٔ او را بدو نیم نتوان کرد چون شش که او را نیمه
هست و آن سه است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد قسم سیوم زوج الزوج والفرد و آن هر آن
عدد بود که او را بدو نیم توان کرد و نیمهٔ او را هم بدو نیم میتوان کرد و لکن بیکی باز نرسد چنانکه دوازده
که شش نیمهٔ اوست و سه نیمهٔ شش است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود
یا مرکب و از شرح گفته ایم در بابهای گذشته **اصل دویم** در بیان خاصیتی عام که
جمله عددها راهست بدانکه هر عددی که باشد او نیمهٔ هر دو حاشیهٔ خود بود چون هر دو
در بعد متساوی باشند مثلاً پنج را یکجانب چار است و دویم جانب شش و مجموع هر دو ده
باشد و پنج نیمهٔ آن است و همچنین مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و
یکیست و بدان که چون یکی را پیش از یک جانب نیست و هر عددی را الا بدین خاصیت
حاصل است که نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه بود لازم آمد که یکی عدد نباشد **اصل سیوم**
در کیفیت انشاء عددهای فرد بر توالی فرد اول را وضع باید کرد پس زوج اول بروی نهادن
تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج اول بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سیوم
و همچنین دو را بر آن مجموع می نهند مرتبهٔ دیگر در افراد حاصل میشود و از خاصیتهای

افراد آنست که چون فردهای متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن از یکی بود پس فرد اول بشمرد آنرا که از وی دور بود بدو مرتبه بعددهای خود و ایضا بشمرد مرتبهٔ را که دور بود از معدود اول بدو مرتبه باحاد فرد دویم و هم برین قیاس بشمرد هر عددی را که بعد از ان مرتبه معدود بود به مجاورت دو عدد باحاد فرد سیوم و ما آنرا وضع کنیم از سه تا سی و پنج درین سطر ج ه ز ط یا یج یه یز یط کا کج که کز کط لا لج له از فرد اول سه است بشمرد آنرا که از وی دور است بدو مرتبه و آن نه است باحاد خود یعنی سه بار و ۱۵ از ط بدو مرتبه دور است لاجرم او را بشمرد باحاد فرد دویم یعنی سه پنج بار. پانزده بار بشمرد و کا را باحاد بشمرد و الکز را باحاد ط بشمرد و لج باحاد یا بشمرد اصل چهارم در خاصیتی از خاصیتهای عدد زوج و آن آنست که چون جمله از عددها زوج را بنهند چنانکه اول آن دو بود زوج اول زوج دویم را باحاد خود بشمرد و زوج سیوم بدان عدد که از پس او بود زوج چهارم بدان عدد که از پس او بود بر ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست اینجا بنهادیم ب د و ح ی یب ید یو یح ک نخستین دو است و او چهار را بعدد خود بشمرد و شش را سه بار بشمرد و هشت را چهار و ده را پنج بار همچنین بر توالی والله اعلم اصل پنجم در عدد تام و زاید و ناقص عدد تام هر آن عددی بود که چون اجزای او جمع کنند آن مجموع مساوی وی باشد چنانکه شش که نیمهٔ او سه باشد و ثلث دو و سدس او یکی و مجموع این عدد تا شش است چنانکه بیست و هشت که نیمهٔ او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یکجزو از چارده دو و یکجزو از بیست و هشت یکی جمله بیست و هشت پس اگر مجموع اجزا کمتر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند و چون هشت که نیمهٔ او چهار است و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع آن هفت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمهٔ او شش است و ثلث او چار و ربع او سه و سدس او دو و یکجزو از دوازده جزء آن یکیست و مجموع آن شانزده است اصل ششم در عددهائی که یکدیگر را دوست دارند و آن هر دو آن عدد بود که مجموع اجزاء یکی مساوی دویم بود و دایما یکی زاید بود و دویم ناقص چنانکه دویست و بیست و او عدد زاید است زیرا که او را نیمه است و آن صد و ده است و ربع آن پنجاه و پنج است و خمس آن چهل و چهار است و عشر آن بیست و دو و نصف عشر آن یازده و یکجزو از صد و ده و آن دو است و یکجزو از پنجاه و چهار و آن ۲

چهار است و یکجزو از چهل و چهار و آن پنجست و یکجزو از بیست و دو و آن ده است و یکجزو از یازده و آن بیست است و یک جزو از دویست و بیست و آن یکیست و مجموع اینهمه دویست و هشتاد و چهار است و این آن عدد ناقص است زیرا که نیمهٔ او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک و از صد و چهل و دو یک یکجزو و آن دو بود و از هفتاد و یک یکجزو و آن چار بود و از دویست و هشتاد و چهار یکجزو و آن یکی بود مجموع او دویست و بیست بود پس این دو عدد یکدیگر را دوست دارند

اصل هفتم در پدید آوردن عددهای تام بدانکه در هر منزلی از منزلهای عدد بیش از یک عدد تام یافته نشود مثلا در احاد شش و در عشرات بیست و هشت و در مئات چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و صد و بیست و هشت و طریق استخراج او آنست که بگیریم هر عدد که خواهیم از عددهای زوج الزوج و دیگری را باو اضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عدد اول بود و مرکب نبود و مثالش بگیریم واحد و اثنین و مجموع ایشان سه است و او عددی اولست پس آنرا در ان عدد زنیم که یکی با یکی جمع کردیم و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام است و اگر واحد و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عدد اول است و او را در چار که آخرین زوجها مجموعست ضرب کنیم بیست و هشت بود و هم برین قیاس استخراج می باید کرد اصل هشتم در خاصیتی از ان عدد تام از خاصیتهای او یکی آنست که طرف کوچکتر او همیشه عدد زوج باشد و آن تا شش بود یا هشت چنانکه هشت از بیست و هشت و شش از چار صد و نود و شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت اصل نهم در عددهای مسطح هر چه حاصل شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه باشد نه یکی او را غیری الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شد و دوازده که از ضرب سه در چار حاصل شد و پانزده که از سه و پنج حاصل شد و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی باشند او را متفق الطول گویند چنانکه چهار که از دو در دو حاصل شد و اگر از ضرب عددی در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب او را مدور گویند چنانکه پنج که او را چون در خود ضرب کنند بیست و پنج شود و پنج در وی موجود و پس او را مجسم کنند تا صد و بیست و پنج شود و پنج و نیم در وی موجود و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات

که در وی کنند باقی بود والله تعالی اعلم علم عدد الوفق ودرین علم نه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار **اصل اول** در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول وعرض ودر هر دو قطر یکسان بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود هم چند مبلغ عددها بود که بر عرض باشد وهم چند مبلغ عددها که بر قطر بود ودر هیچ خانه یکعدد مکرر نبود آنرا عدد وفق کویند واول مرتعات سه در سه است

ح	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ب

وبدانکه واجب نیست که آغاز از یکی نهند ونه آنکه تفاوت یکی یکی بود بلکه آغاز آن نهادن از جمله عددها روا است وتفاوت بدانمقدار که خواهند روا است لیکن بشرط آنکه آن تفاوت بر همان قرار نهند اند مثلا آغاز از سی کنند وپنج پنج زیادت میکنند چنانکه درینصورت

سه	ل	له
م	ن	س
مه	ع	له

اصل دوم در آنچه حکما این شکل را چگونه استخراج کنند ابوالوفاء نورجانی چنین میکوید که حکما چون مربع سه در سه را بنهادند واعداد را بر نظم طبیعی در ان خانها بنهادند وقطرهای آن وفق میدادند بدینصورت

ا	ب	ج
د	ه	و
ز	ح	ط

لکن اصلاح وفق نمیدادند پس عدد میانکین را بقرار خود بازکذاشتند وعددهای حلقه را هر یک بیک مرتبه فرا پیش آورند چنانکه یکی در خانهٔ دو نهادند ودو در خانهٔ سه وسه در خانهٔ شش وشش در خانهٔ نه ونه در خانهٔ هشت وهشت در خانهٔ هفت وهفت در خانهٔ چهار وچهار در خانهٔ یکی تا برینصورت شد آنگاه هران دو عدد که در زوایا بودند از یک قطر بجای یکدیکر بنهادند تا برینصورت شد

د	ا	ب
ز	ه	ح
ج	ط	و

وچون چنین شد وفق میداد هم در طول وهم در عرض وهم در هر دو قطر این است طریق کیفیت استخراج سه در سه والعدد اعلم

ح	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ب

اصل سیوم

در خاصیتهای سه در سه اکر آن را بر سفال آب نارسیده بنویسند هر کاه که زنی را درد زه

کیرد آن سفال

کیرد آن سفال را بوی نمایند ودر زیر پای او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از اول زمان طلق نویسند وکودک نه ماهه بود زود کودک ازوی جدا شود وهرچه خواهد که از جای بیرون آرند چون زندانیان آن را با خود دارند زود خلاص یابند **اصل چهارم** در کیفیت مربع چهار در چهار وآن بر دو قسم بیشتر نمی تواند بود یا منطق یا مظهر ومنطق دو قسم بیشتر نمی تواند شد یکی ذو الکتاب ودیکری تکسیری اما مظهر سه قسمست نصفی وربعی وسدسی اما سدسی آنست که از یکی تا دوازده خانه بصورت نظم طبیعی تمام کنند بعد از ان از ضلع یعنی کل عدد وفقی ۱۲ طرح کنند وعددی که خواهند در خانه ۱۳ کذارند وتمام کنند بدین مثال در اسم فتاح ۴۸۹ از یک تا دوازده بصورت نظم طبیعی بردهیم واز عدد کل که ۴۸۹ بود ۱۲ طرح کردیم باقی ماند ۴۶۸ در خانه سیزده نکاشتیم وتمام نمودیم این است مربع مذکور

اصل پنجم در طریق نصفی انچنانست که عددا سمی که میخواهند بکیرند واز آن عدد نصف طرح کنند وباقی مانده از خانه یک تا خانه هشت بر نظم طبیعی ثبت کنند بعد از ان هشت را از نصف وضع نمایند انچه باقی ماند در خانه نهم کذارند وتمام کنند بدین مثال

۱	۴۶۹	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۴۶۸
۶	۹	۴۷۱	۳
۴۷۰	۴	۵	۱۰

که بعمل آورده در اسم غنی ۱۰۶۰ طرح کنند نصف باقی مانده ۵۳۰ از یک تا خانه هشت بنظم طبیعی پر نمائیم وهشت از عدد نصف که ۵۳۰ باشد وضع نمودیم باقی مانده ۵۲۲ در خانه نهم ثبت نمودیم وتمام ساختیم بدین مثال واکر در عدد کسر باشد بعد از وضع ۵۳ از یک تا هشت خانه بنظم طبیعی نمائیم وهشت از نصف طرح می کنیم باقی در خانه نهم وضع میکنیم وکسر در خانه سیزده می افزائیم مثال در اسم مالک این است انطرف صفحه میباشد

۱	۵۲۷	۵۲۴	۸
۵۲۵	۷	۲	۵۲۶
۶	۵۲۲	۵۲۹	۳
۵۲۸	۴	۵	۵۲۳

۸	۳۸	۴۴	۱
۴۳	۲	۷	۳۹
۳	۱۴ ۶	۳۶	۶
۳۷	۵	۴	۴۵

اصل ششم در طریق مربع ذو الکتابه بدانکه این
قسم مربع را ضابطه چنانست که سطر اول را بطریقی
که باید نوشته شود بنویسید بعد از آن حرف اول که ب
و عدد ۲ است و حرف ۴ که ط و عدد ۹ میباشد هر دو را
جمع نموده دو قسمت مختلف کرده در دو خانه میانین ضلع اخر ثبت نماید و باز عدد آن دو خانه
میانین سطر اول را که الف و س باشد دو قسم مختلف نموده در خانه هفت و ده گذارد و باز
عدد خانه چهارم را با عدد خانه سیزده بدو قسمت مختلف نموده در خانه شش و یازده گذارد
چون چنین کند ضلع یمین و یسار با هر دو قطر مملو شود پس دو خانه از ضلع یمین و دو خانه از
ضلع یسار خالی خواهد بود عدد خانه اول را با عدد خانه سیزده دو قسمت مختلف کرده در
خانه هشت و پنج و نه گذارد و این طریقه ضابطه درست است چون ضابطه شکل نقل نمودیم
نظر بان مثالی معین نمودیم تا بر مبتدی آسان باشد

ط	س	ا	ب
۱۹	۳	۳۲	۱۸
۱۰	۴	۳۳	۲۵
۳۴	۵	۶	۲۷

اصل هفتم در رفتار مربع ربعی و کسران این طریق است
که از عدد کل سی ۳۰ عدد طرح نموده و بعد از طرح
ربع نموده یک ربع از را در خانه معین گذارد و هر خانه
یک عدد اضافه نموده تا خانه آخر که موفق خواهد بود
و هرگاه کسر داشته باشد کسر یک را در خانه ۱۳
و کسر دو را در خانه ۹ و کسر سه را در خانه ۵ گذارده که وفق آن صحیح است مثال از خواستم نامی
از نامهای حق سبحانه و تعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج کنیم

۳۱۳

۷۸	۸۱	۸۴	۷۰
۸۳	۷۱	۷۷	۸۲
۷۲	۸۶	۷۹	۷۶
۸۰	۷۵	۷۴	۸۵

چون طلب کرده شد در یا بصیر یافتیم که این معنی حاصل
بود پس از را در مربع نهادیم ایزد تعالی برکات این وفق را به
روزگار خداوند عالم پادشاه بنی آدم در رسانا د چندانکه
این عدد فتح و نصرتست ظفر و نصرت قرین ایام همایون
روزگار میمون او باد بمنه و کرمه

اصل هشتم در خاصیتهای این مربع چون آفتاب در درجه شرف خود بود و ماه نیز در درجه
شرف خود بود هرگاه این مربع بر پشت کتاب و تحت جامه و در خانه کشند
از دزد ایمن باشند و خاصیت دیگر آن است که چون آفتاب بجوزا بود و ماه در سرطان
و بیکدیگر متصل باشند این شکل را بر انگشترین همین نقش کنند یا بر کاغذ مزرر یا بر چیزی شاید
و با خود دارند سبب زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد انشاء الله العزیز اصل نهم
چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیاری از اعمال این ظاهر گردد مثلاً اگر خواهی
که نه در نه نهی اول آن را نه در نه نهی اول آن را مربع سه در سه باید کردن و بطریق سه در سه از
مربع بمربع میرفتن تا آنکه که خانها جمله پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده بنهی اگر خواهی
آن مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه را از آن سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در
چهار می آئی و در خانها که هر یک از آن خانها افتد بطریق سه در سه پر میکنی و اگر خواهی که مربعی
بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه از آن چهار در چهار کنی پس از خانهای بزرگ بطریق سه در سه می
آئی و از خانهای کوچک که در هر یک از آن خانها می افتد بطریق چار در چار می آئی و هم
چنین طریق بر وفق بیشتر عددها بیرون توان آوردن والله اعلم بالصواب علم المناظره
درین علم نه اصل بر طریق اختصار بیان کنیم ان شاء الله العزیز اصل اول در آنچه مردم روی
خود را در آئینه چگونه بیند قومی پنداشتند که صورت روی مردم در آئینه حاصل شود آنگاه آن
صورت را دیده شود و این سخت باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن
صورت جایگاه معین بودی از آینه و مادام که آینه ساکن باشد و آنچیز که صورت وی در
آینه پیدا شود ساکن بود آنصورت از جایگاه خود زایل نشود لکن ما می بینیم که چون روی کسی در
آینه ببینند اگر تا لثی از جانب راست آنچیز بنگرد آنچیز را در جانبی ببیند و اگر از جانب چپ او
بنگرد آنچیز را در جانب دیگر ببیند و چون موضع صورت مختلف میشود باختلاف بیننده با آنکه
آئینه و آنچه صورت وی در آئینه پیدا میشود ساکن است معلوم شد که صورت روی در آئینه
مرتسم نمیشود و بالله التوفیق اصل دویم در سبب آنکه چیز بزرگ را از دور کوچک بیند علت
این آنست که شعاعی متوهم که از چشم بمرئی می پیوندد بر شکل مخروطی بود بر سر او متصل بنقطه

ناظره و قاعدهٔ او متصل بمرئی دورتر میشود آن زاویهٔ ابصار کوچک تر میشود چون زاویه کوچک تر میشود محل انطباع صورتها خوردتر میشود و چون چنین میشود مرئیات کوچک مینماید و آن زاویه هر چند مرتبتی دورتر می شود

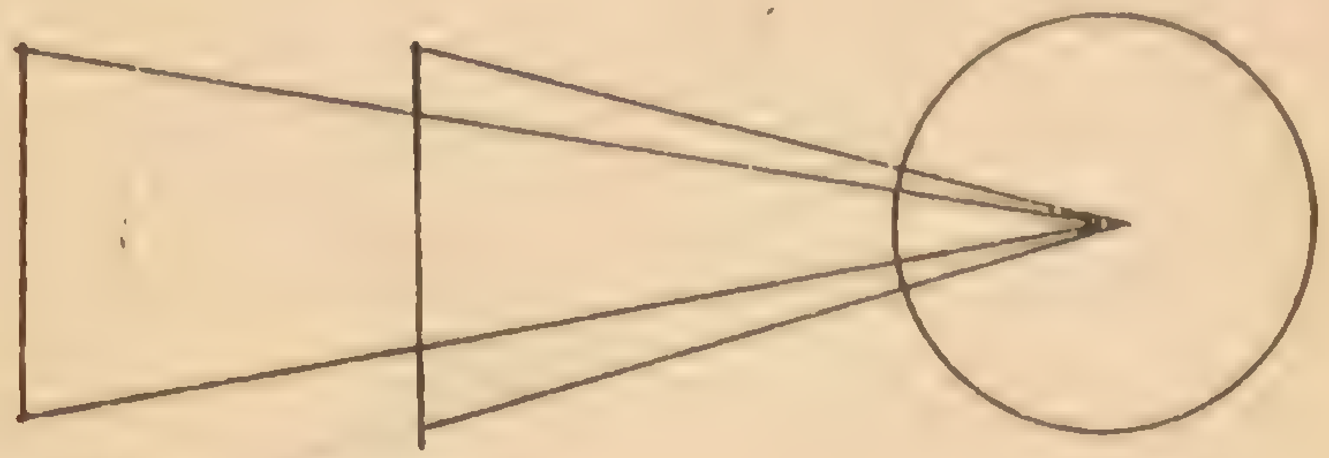

وکوچک تر میشود و انگاه که زاویه باطل شود هر دو خط بر یکدیگر منطبق شود انگاه ابصار باطل شود این است علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک بیند اصل سیوم در علت آنکه یکی را دو بیند مذهب اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود آن هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود متساوی بدانموضع که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورت انجا متحد شود و ابصار دران حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر در آن عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم موضع التقاء پیش از ان رسد که صورت چشم دوم بود لامحاله یکی در دو دیده شود زیراکه یکصورت از یک چشم بدانموضع رسد ابصار حاصل شود و بعد از ان چون صورت دیگر برسد ابصاری دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را دو دیده آید

اصل چهارم در عددهای چیزها که آنرا الحس ببصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسمت
روشنائی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال
عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه تاریکی
نیکوئی زشتی هم سانی مانندگی و اختلاف درین معانی این است چیزهائیکه او را ببصر در توان یافتن و آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترتیب که او در زیر وضع است و چون کتابت که در چون استقامت و آنچنان که در زیر شکل آید و چون کثرت و قلت که در زیر عدد آید و چون تساوی و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف آید و چون بکا

که در زیر شکل

که در زیر شکلست ما حرکت که اینست انواع مبصرات چنانکه ابن الهیثم در مناظرهٔ خود آورده است

اصل پنجم در غلطهای حس بدانکه مبصر بذات ازین که برادیم روشنائیست و رنگ پس غلط حس بصر بر سبیل انفراد درین دو افتد و غلط کردن در روشنائی الا از برای اختلاف آن روشنائی نبود در قوت و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت بود و اگر ضعیف بود مانند سایه بود و پس غلط کردن در لون اگر چشم را اگر رنگ بود غلط در وی جز به قوت و ضعف نبود و اگر دو رنگ باشد و هر دو بقوت باشد بصر از همه یک ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد از همه یکسایه بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف باشد بصر آنرا چون جسمی بود آمیخته از ظل و ظلمت

اصل ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سفیدی با یکدیگر آمیخته شود پس این چشم را رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه روشنی آفتاب که برابر افتد و دود سیاه که روشنائی بروی افتد سرخی حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود و زردی اگر غلبه سپیدی را بود و پس اگر زردی با سیاهی آمیخته باشد سبزی حاصل گرد و اینست اصول الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود

اصل هفتم بدانکه اگر کسی جامهٔ باریک و تنک که او را رنگی بود بر چشمها نهد و بچیزی رنگین نگرد آن چیز را برنگی بر رنگی بیند آمیخته از رنگ او و از رنگ جامه چنانکه اگر آنچیز زرد بود و رنگ آن جامه که بر چشم نهند کحلی بود آن جامه را سبز بیند و اگر آنچیز سفید بود رنگ آن جامه را ازرق بیند و در این موضع اشکال است زیراکه جرم جامه از نخهای کثیف بهم باز نهاده حاصل شده است و در میان آن نخها فرجها است پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فرجه کند منع نکند پس بایستی که چون آنجامه بر چشم نهادند از آنچه ما وراء او بودی نقطهای کوچک بران رنگ اصلی او دیده شدی لکن چنین نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود جواب آنست که نخهای جامه بغایت خورد بود و ثقبها که در وی بود بغایت کوچک بود و پس چون بصر بنگرد در یک جزء بغایت کوچک صورت آن نخ کثیف مرتسم شود در جزء دیگر که در برابر او بود صورت آن جسم بیرونی مرتسم شود و آن هر دو جزء از غایت کوچکی یک جزء باشند لاجرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده شود

اصل هشتم در بیان آنکه چون چشم در رنگ بقوت بسیار تأمل کند پس در رنگ دیگر نگرد این دوم را برنگ اول بیند چنانکه اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی سفید نگرد آن

سفید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از برای انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورت در حس مرتسم شود و حس با آن الف گیرد پس چون نظر از آن منقطع شود بقیتی از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون در جسم دیگر نگرد او را بر کیفیت جسم اول بیند و اصحاب انطباع را این معنی حجتی قویست بر صحت انطباع **اصل** بعضی بعضی گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوفست بر ظلمت چنانکه اگر دست به پشت کرم سیاه یا بالشی سیاه فرود آرند در شب تاریک روشنی بیند پس دیدن آن روشنی موقوفست بر ظلمت و این سخن باطل است بلکه نادیدن او در روز از برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند و طبیعت حواس آنست که چون مدرک بقوت دریابد مدرک ضعیف در نتواند یافت اینست مجموع اصلها که درین علم خواستیم آوردن والله اعلم علم الموسیقی درین علم نه اصل از اصول این علم یاد کنیم بعون الله و حسن توفیقه **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام بدانکه سبب حدوث آواز تموج هوا بود که از کوفتن جسم سخت بر جسمی سخت یا از برکنده شدن چنین جسمی از جسمی دیگر حاصل شود چون آن تموج حاصل گردد لابد هوا موج پذیرد و آن موج بگوش رسد و بدانکه آوازها گاه بلند بود و گاه آهسته و گاه تیز و گاه گران و سبب اختلاف نغمها ثقل و حدت است زیرا که چون آوازها تیز و گران متناسب باشد نغمها متناسب بود و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب نبود **اصل دوم** در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه در بعضی چیزها ست تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا او را قرع میکند و نرمی او و در بعضی چیزها کوتاهی راه گذر و پیچیدگی آن و در بعضی چیزها تنگی راه گذر و نزدیکی او از آنجا که منفذ باشد پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت تیز میبود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه گذر سخت و نرم بود لابد هم بران شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد این سببهاست که یاد کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و حدت در آوازها هیچ طریق بهتر از آن که بدرازی وتر و کوتاهی او و سختی و سستی او توان دانست به نسبت زیرا که هر چند که طول وتر بیش بود و او نرم تر بود آواز گران تر بود و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر آواز تیز تر باشد پس نسبت حدت وتری دیگر چون نسبت طول و شدت آن وتر بود با طول و شدت آن وتر بود با طول و شدت وتر دویم نعلی هذا مراتب آوازها بدین طریق آسان باشد والله اعلم

اصل سیوم در نامهای اصول اوتار بربط و تار او چهار است اول آن از همه غلیظ تر است او را بم گویند و دویم او آنست که در بم باشد او را مثلث گویند بر وزن مطلب و سیم او آنست که در بر او باشد او را مثنی گویند بر وزن معنی و چهارم او را زیر گویند و آن از همه باریکتر است **اصل چهارم** در بیان آنچه موسیقی دان در آن نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آنجهة که میان ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دوم از زمانها که در میان آن نغمها افتد و این بحث را علم ایقاع گویند و ترکیب نغمها که سبب لذت است از دو وجه اول از جهة تناسب تالیف او و دویم از آنجهة که آواز چیزیست که حیوانات را بالطبع او الفی است زیرا که چون او را غمی یا المی یا فرحی باشد لابد از وی آوازهای مختلف در وجود آید پس چون آوازها مرکب کنند از حدت ثقل و تناسب طبیعی الف آن بیشتر بود و چنان شود که اختلاف آن آوازها بسبب اختلاف حالتهای نفسانی شود و آن سبب لذت گردد زیرا که هر حالت که دائم شود لذیذ نبود و چون متجدد شود لابد لذیذ بود **اصل پنجم** در مناسبتهای نغمها بدانکه اگر یک نغمت متکرر شود از وی هیچ مناسب حال نشود اما چون مختلف گردند از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یک نغمت از دویم زاید بود میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت یا متنافر بود بلکه متوافق بود و آن موافقت آنگاه بود که تفاوت مثل متفاوت بود یا بالفعل یا بالقوت و معنی قوت آنست که از تکرر او یکبار یا بیشتر آنچه او بقوت مثل آنست حاصل شود مثال آن دو متفاوت باشد بالفعل دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار چند دویم بود چنانکه هشت و چهار زیرا که تفاوت چهار است و آن مساوی متفاوت کوچک است و اما آنچه تفاوت مثل تفاوت بود بفعل برد و قسمست اول آنکه تفاوت مثل متفاوتست بقوت و دویم آنکه مثل آن نیست اما قسم اول آن باشد که دو نغمت بود یکی مثل دویم و مثل جزو او بود پس تفاوت بجز نغمت کوچک بود و جز نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبت المثل والجزء گویند و شریف ترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان

ایشان نیمه نغمه کوچکست و نیمه او بیک حرکة باو رسد و از پس او نسبت مثل و ثلث است
چنانکه نسبت سه با چهار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث سه است
و او بدو بار کی زیادت شود سه گردد لاجرم این نسبت متاخر است از نسبت مثل و نصف
و بعد ازین نسبت مثل بر توالی می آید اصل ششم در مناسبات این قسم که متفاوت
مثل تفاوت بود بقوت و این انگاه بود که نغمت اضعاف نغمت دویم بود و چون
چنین بود تفاوت باشنال نغمت که یک باشد پس نغمت کوچک بقوت مثل مقدار
تفاوت بود و این قسم را نسبت الاضعاف گویند اول او نسبت ثلثه اضعافست زیرا
که تفاوت میان ایشان انگاه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر شود مثالش نغمت را
عدد دو است و نغمتی دیگر را عدد شش است و تفاوت میان ایشان چهار است و دو
که متفاوت است نیمهٔ اوست و از پس این نسبت اربعه اضعاف است چون نسبت هشت
بدو و نسبت خمسه اضعافست چون نسبت ده بدو و همچنین برین قیاس نسبتهای دیگر
بیرون می آید و بدانکه این قسمتها متفق بر دو قسم است اول نسبتهای بزرگ است و آن نسبت
ضعف است و او را الذی بالکل گویند و نسبت سه ضعف است و نسبت چهار ضعف است و
او را الذی بالکل مرتین گویند و قسم دویم نسبت اوساط و آن نسبت مثل و نصف است
و او را الذی بالخمسه گویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعه گویند قسم نسبتهاء
کوچک است و آن نسبتها مثل و جزء است و ابتدای او از نسبت مثل و ربع است تا چندانکه
بود بزرگترین انچه مستعمل است از نسبتهای بزرگ الذی بالکل مرتین است و از نسبتهای
کوچک آنست که زیادت باید بر ناقص نیمه نیمه نیمه نیمه کوچکترین ابعاد باشد و آنرا
طنینی خوانند اصل هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر این نسبتها بود و باز آن همه
متنافر نبود بلکه در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت ضعف نوع تناسبی است
که دیگر اقسام نسبت یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام ان دویم باشد
هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمتی را با نغمتی دیگر مناسبت باشد از مناسبتهای متفق اگر
چنانکه او را ضم کنند و ضعف او را بدل او بکار دارند هیچ نقصان در ان تناسب

نیفتد از

نیفتد از برای انکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار با سه نسبتی دارد معلوم و آن نسبت
الذی بالاربعه است اگر پس بجای چهار هشت باشد و آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت
ضعف چهار است و همچنین اگر چهار بگذارند و بدل شش یکی دهند مناسبت برقرار بود و این
دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تناسب جز در آن اقسام نیست و این قسم که
یاد کردیم چون در ظاهر از ان بیرون بود لابد تنبیه کردن واجب نمود اصل هشتم
در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است آوازی که مناسب شادی و طرب است
آنست که آوازهای گران با آوازهای تیز شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور
شود و آوازی که مناسب غم و توجه باشد آنست که از آواز تیز با آواز گران شود تا نفس از
بلندی شادی به نشیب غم آید آنچه لایق قوت فکری و غضبی بود ثقیل باید و آنچه لایق تحریک
قوت شهوانی باشد سبک باید اصل نهم در شرف این علم از حکمهای فلاسفه اول کسی
درین علم خوض کرد فیثاغورس بوده است و گفته اند او شاگردی سلیمان صلوات الله علیه کرده
بود پس او شبی در خواب دید که کسی او را گفتی برخیز و بکنار فلان دریا رو و از انجا علمی
حاصل کن دیگر روز فیثاغورس برخواست و بکنار دریا آمد و بسیار جهد کرد هیچکس را ندید که
از وی علم آموزد شب دویم همان در خواب دید و روز دویم هم بدان موضع رفت و بی مقصود
بازگشت و شب سیوم همان خواب دید و روز سیوم بیامد و دانست که آن خواب را
گذاشتنی نمی باید گرفت پس بسیار اندیشه کرد جمعی از آهنگران در ان موضع حاضر بودند نظر
بر آهن میزدند بر وجهی مناسب چون فیثاغورس را نظر بر ان افتاد در ان مناسبها تامل کرد
و بخانه بازگشت و قصد آن کرد که سر مناسبتها میان آوازها بداند چون او را آن
معلوم شد باندیشهٔ بسیار سازی ساخت و ابریشم بران بست و قصیده در توحید خدا تعالی
و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد بر عادت آن روزگار و آن قصیده را
بر خلق میخواند و در ان ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا با آخرت نهادند پس آن
سازها در میان حکما عزیز داشتندی و بعد از ان حکیمان دیگر در آن اندیشها میکردند
و آن را نیکوتر میکردند تا نوبت باستاد حکیمان جهان ارسطاطالیس رسید و در ان اندیشه

کرد و سازارغنون بساخت و در جمله هیچکس را درین علم و عمل این غرض میسر نشود الّا انگاه که
خاطر وقّاد و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را قوّهٔ علم با ممارست صناعت جمع
شود در فن خود بی‌نظیر بود و الله اعلم علم الهیئة الاصول الظاهره اصل اوّل در اقسام اجسام
بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنچنان بود که تغیر و تبدیل بر صورتهای ایشان
روا بود یا نبود اگر روا بود او را اجسام کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدیل بدیشان راه نیابد
لاجرم آنرا اجسام ابداعی گویند و ایشان نه کره اند که در یکدیگر در آمده بر مثال طبقهای پیاز
و نزدیکترین آن فلکها بعالم کون و فساد فلک قمر است آنگاه فلک عطارد انگاه فلک زهره
انگاه فلک شمس آنگاه فلک مریخ انگاه فلک مشتری انگاه فلک زحل انگاه فلک الثوابت
انگاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب در گذشتن بدیگری رسد
انکه دویم را بپوشاند باید که لامحاله زیر او بود و اما در آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب
که بزمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد
و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک
بود و معلوم شد که آفتاب در وسط همه ستارگان است چنانکه بالای زهره بود و زیر مریخ
باشد والله اعلم بالصواب اصل دویم در مقدار سطبری این فلک‌ها چون نصف قطر زمین را
یکی گیریم بهر مقدار که هست سطبری کرهٔ هواسی و دو نیم چندان بود و غلظ فلک قمری سی و
نیم چندان بود و غلظ فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان بود و غلظ فلک زهره هزار و نهصد و
هفتاد و دو چندان و غلظ فلک آفتاب هزار بار و نیم چندان و غلظ فلک مریخ هفت
هزار و نه صد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان
و غلظ زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک مکوکب نه هزار و نیم چندان
و پهنای فلک اعظم را کس نهایت نداند ولکن محوّری که اندرون فلک اعظم رسم شود باید
چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار هزار بار و نهصد و شصت و پنج بار والله اعلم بحقایق
افعاله اصل سیوم در آنچه آسمان را بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام
نهاده اند چنانکه خربزه که بدوازده پهلو کنند و چون خواستند که آن بر چهار را تعریف

کنند

کنند بنگریستند تا از ستارهائیکه در آن برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت انگاه آن برج را
بدان صورت تعریف کردند اگر کسی پرسد که کواکب ثوابت متحرک اند چون ستارها که در برج
حمل باشند حرکت کنند آنکه برج حمل حرکت کرده باشد فصل بدانکه از منطقهٔ معدل النهار و منطقهٔ
فلک البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطهٔ اعتدال ربیعی
و دویم نقطهٔ اعتدال خریفی و حساب بر چهار زین نقطه هاست از اول نقطهٔ اعتدال تا ماهی
یکجزو از دوازده جزو از دور فلک یک برج است و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج
حرکت کرده بود برین تقدیر الاصول المشکله اصل اول در بیان انکه فلک حاوی مرکز اندرونی
نه گرداند خواجه ابوعلی در شمعی دو وجه گفته است و از حکما درین باب جز آن نقل نیفتاده است
یکی انکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی
و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزای
او پس لازم آید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی هم متحرک گردد و اما آنچه مرکز او مرکز بیرونی
بود سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزای متمکن مثبت گشته باشد
با جزای مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانکه چون این جواب
دویم نزدیک ما نیکو نیست زیرا که فلک جسم بسیط متشابه الاجزاء است پس جمله نقطهائی
که در وی فرض افتد متشابه بود و هر چه بر چیزی جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از
حاوی که مماس قطب محوی بود مثل دیگر نقطها مفروض باشد پس محال بود که قطب محوی
طالب آن نقطه مرکز اندرونی از حاوی دون دیگر نقطها باز انکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه
اند و ایضا خواجه ابوعلی سینا در علم طبیعت چون برهان گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط
باشد حرکت بروی روا بود زیرا که همه جزوها که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه که
یکجزو مماس چیزی باشد جزو دیگر شاید که مماس آن جز گردد پس حرکت بروی روا بود
و چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که گوید قطب محوی نقطهٔ معین را
حاوی بطبع طالب بود بدان نقطه متشبث پس معلوم شد که این جواب باطل است
بلکه حق آنست که تحریکات نفسانی باشد بی واسطهٔ جسمانی بود پس روا بود که نفس حاوی

درقوت چنان بود که وافی باشد بتحریک مجوی بی هیچ آلتی جسمانی و این سخن تفریع بر مذهب
ایشان است و الاحق آنست که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قل کل من عند الله
اصل دویم در فصلها چون خط استوا در مقدار هر فصلی که بدان خط استوا در یکسال هشت
فصل باشد دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیرا که چون آفتاب بسر حمل آید
از معدل النهار و هیچ میلش نماند بر سمت آن جایگاه بود و آنچه اغاز تابستان بود و چون میلها
در جانب شمال آید گرمائی ایشان عظیم باشد تا انگاه که افتاب بنیمهٔ ثور رسد انگاه هوای ایشان
خوش شدن گیرد و اغاز خریف بود انگاه که آفتاب بسر سرطان رسد انگاه زمستان آغاز
کند بسبب غایت بعد آفتاب از سر سمت ایشان انگاه میل آفتاب کمتر شدن گیرد تا آفتاب
بنیمهٔ اسد رسد انگاه سرما کمتر شود و هوا خوشتر گردد و آن وقت اغاز بهار بود تا انگاه که آفتاب
بسر میزان رسد بار دیگر تابستان باشد و در نیمهٔ دیگر از فلک همان چهار فصل پدید اید این
که گفته شد سخن مقدمان است اما التحقیق آنست که آغاز خریف از ان گاه بود که میل آفتاب
به نیمهٔ شمال اعظم باشد و آن در اوایل ثور بود و برین قیاس آغاز ربیع در اواخر اسد افتد و همچنین
او در جانب جنوب آغاز خریف انگاه بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و آغاز ربیع انگاه
بود که در اواخر آن باشد و برین قول هر دو زمان بهار و تابستان به نیمهٔ زمان خریف و
زمستان بود والله اعلم بالصواب اصل سیوم در حقیقت انکه انجا که خط استوا بروی
گذرد معتدل است یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرمترین موضع بر کرهٔ زمین
آنجا است که مدار حضیض آفتاب است و نزدیک محققان درست شده است که اوج آفتاب
متحرک است و اکنون در جوزا است و چون بنقطهٔ نخستین میزان رسد لامحاله حضیض آفتاب
بر نقطهٔ نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکیست و آن بر سمت خط استوا است پس
در آن روزگار طریقه محترقه خط استوا بود پس در آن روزگار گرمترین مواضع خط استوا باشد
ولکن بسبب بعد آفتاب از سمت سر ایشان به غایت دوری نبود لاجرم احوال ایشان متشابه
بود پس این سبب توان گفتن که معتدل باشد و الا در آن وقت که فرض کردیم گرمترین موضع آن
باشد پس دانستیم که آنچه خواجه ابوعلی حکم کرده است مطلقا که موضع خط استوا بر وی بگذرد

معتدل ترین مواضع است بر اطلاق درست نیست الا امتحانات امتحان اول آفتاب را
فلک التدویر هست یا نه جواب بطلمیوس میگوید چون آفتاب را یافتند که در زمانهای
متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج قطع نکرد بلکه نیمهٔ شمالی در صد و هشتاد و شش روز
و چارده ساعت و نیم معدل قطع کرد و نیمهٔ جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد
و معلوم شده است که در حرکات متساوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود
اول انکه چون گرداننده آفتاب فلکی باشد که مرکز او نه مرکز عالم بود و در یک نیمه از فلک
البروج بیش از یک نیمه افتد از ان دایره خارج مرکز و در نیمهٔ دیگر از فلک البروج کمتر از
نیمه افتد خارج آن مرکز و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک البروج بزمانی بیش از ان
قطع کند که نیمه دیگر را وجه دویم انکه گرداننده آفتاب کره بود که مرکز در ثخن فلکی موافق
مرکز او بر خود میگردد و آفتاب را با خود میبرد تا چون شمس بر نیمهٔ بالا باشد ازین فلک از زمین
دورتر باشد و بطیء الحرکت نماید و چون در نیمهٔ زیرین بود نزدیکتر بود و سریع الحرکة نماید و سه
شرط بباید تا هر دو وجه در حسابها یکی اند اول انکه نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج
مرکز است و آن دو جزو است همان باشد بنسبت نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل
او دویم انکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و دیگر انکه در هر زمانیکه فلک
حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی فلک البروج در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون
این سه شرط اعتبار کنند حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک التدویر بود و خواه بر خارج
مرکز ولکن بطلمیوس از راه استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج
مرکز بود و نیک تدویرش نباشد و اگرچه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر قایم نشد امتحان
دوم ماه را رجوع و استقامت بود یا نه جواب باشد و لکن محسوس نشود از غایت سرعت
حرکت حامل والله اعلم امتحان سیوم چه فرقست میان وسط ستاره و تعدیل او و
تقویم او جواب توهم میکنیم که خطی از مرکز عالم بیرون آمد و بسر حمل رسید و دو خط دیگر توهم
کنیم که یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج بر مرکز آفتاب بگذرد تا به سطح فلک اعلی رسند آن
قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز خارج مرکز بیرون آید وسط آفتاب بود

و آنقوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچه میان
دو طرف خط بود تعدیل بود والله اعلم علم الاحکام النجوم الاصول الظاهرة اصل اول در طبایع
ستارهای مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در غایت اعتدال است
و در ایشان گرمی و تریست و زحل و مریخ نحس اند بر اطلاق زیراکه زحل در سردی بغایت است
و مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعد اند و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس
و عطارد با سعد سعد بود با نحس نحس و بدانکه زهره و ماه مؤنث اند از بسیاری رطوبت و آفتاب
و زحل و مشتری و مریخ اند مذکر عطارد با هر کدام جنس که بود بر طبیعت او بود والله اعلم اصل دوم
در طبایع بروج بدانکه چون اول برج حمل است اذا گیریم یک برج گرم بود و دویم سرد و دو برج
خشک بود و دو دیگر تر چنانکه حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و
همبرین قیاس تا آخر برجهایی گرم بود و دویم سرد و اما خشکی و تری حمل و ثور خشک است و
جوزا و سرطان تر است و اسد و سنبله خشک است و میزان و عقرب تر پس چون چنین بود
لابد برج اول که حمل است گرم و خشک بود و دویم سرد و خشک و سیم گرم و تر و چهارم
سرد و تر و پنجم باز دیگر گرم و خشک بود او در طبع مساوی برج اولست لاجرم تثلیث نظر محبت
آمد و ششم سرد و خشک و هفتم گرم و تر و هشتم سرد و تر و همبرین ترتیب باقی بر چهار قیاس
باید کرد اصل سیوم در خانهای ستارگان سرطان خانهٔ ماه است و اسد از آن
آفتاب بر دو جانب این دو خانه جوزا است و سنبله و ایشان خانهای عطارد اند و بر دو جانب
این دو خانه ثور است و میزان و ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب این دو خانه
حمل است و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه حوت است و قوس و
ایشان خانهای مشتری اند و بر دو جانب این دو خانه دلو است و جدی و ایشان خانهای زحل
اند و بدانکه شرف آفتاب در نوزده درجهٔ حمل است و شرف ماه در سه درجهٔ ثور است و شرف
زحل در بیست و یک درجهٔ میزان است و شرف مشتری در پانزده درجهٔ سرطان است و شرف
مریخ در بیست و هفت درجهٔ جدی است و هر درجه که مقابله این درجها باشد آن هبوط
بود آن ستاره را الاصول المشکلة اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده است

که جسمهای فلک

که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن تاویل خواهد و تحقیق آنست که آمیخته
شدن عناصر هر چند سبب کمال حال مرکبات است لکن سبب نقصان حال بسایط است زیراکه آن
جسمهای بسیط لابد بود که از حیزهای طبیعی خود بیرون آید و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود
و این همه حالهای ناطبیعی است و چون این معلوم شد گوئیم اثر نحوست زحل نسبت با مرکبات
زیراکه چون او سبب برودت و خرابی باشد لاجرم مرکبات را از آن نقصان بلکه بطلان باشد
لکن نسبت با طبایع بسایط سعد محض باشند زیراکه چون ترکیب باطل گردد هر یک از بسایط
با حالت اصلی خود شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا مشتری سعد نیست بنسبت با مرکبات
و نحس است و بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن اصل دوم
بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه تر و نه خشک پس
آنچه گویند که مریخ خشک است و زحل سرد آن خواهند که اثری که از وی در عالم کون و فساد
ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هر چه فعلی کند باید که آن فعل در وی موجود بود بدلیل آنکه
حرکت سبب سخونتست و اگرچه حرکت گرم نشود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود و اگر
چه گرم نبود روا بود که اجرام فلکی را فعالی باشد درین عالم و اگرچه ان انفعالها در اجرام ایشان
ظاهر نشود والله اعلم اصل سیوم در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی بسایط
و مرکبات نیند پس آنچه گوئیم حمل گرم و خشکست و سرطان سرد و تر روا نبود که غرض آن باشد
در آن برج حرارتی و یبوستی بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیراکه معلوم شد که جسمهای فلکی
از چهار طبع بیرون اند و پس نماند الا آنچه گوئیم غرض از گرمی یکی و سردی دویم آنست که چون
کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر بود برودتی ظاهر شود لکن
ازین سخن لازم آید که هر برجی را خاصیت دیگر بود و در حکمت درست شده است که اختلاف
لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک ترکیب بود و این محالست و آنچه
درین باب توان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف مناسبات
ستارهاست یا اجزای زمین یا اختلاف نظرهای ایشان است بیکدیگر و چون چنین بود اختلاف طبایع
بروج در حقیقت لازم نیاید و لکن سایلی را باشد که گوید او مؤثر مجرد آن اتصالات است با نسبتی

که آن اتصالها در هر برج که حاصل شود حکم آن یکی بود ولکن چون احکام آن اتصالها مختلف
میشود بسبب اختلاف بروج معلوم میشود که بروج را دران اعتبار است و چون لوازم طبایع بروج
مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم آید و آن موجب آن باشد که اجرام فلکی کوکب باشند
و استقصا کردن در معنی لایق این جایگاه نیست پس برینقدر قناعت باید کردن الامتحانات

امتحان اول دستوریه چو باشد جواب دستوریه آن بود که ستاره در یک خانهٔ خود
بود و بعد او از تیر چندان بود که بعد میانه خانه تیر و میان خانه آن کوکب و جهته یکی باشد یعنی اگر
یک بعد شمالی باشد بعد دویم هم باید و اگر جنوبی بود هم جنوبی باشد بعد دویم مثالش زهره
در میزان است و ماه در قوس و آفتاب در اسد است پس میان زهره که در خانهٔ خویش است و
میان ماه سه برج است و میان اسد که خانهٔ آفتاب است و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برج است
پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برج است و میان اسد که خانهٔ آفتاب است
و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برج است پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است از ماه چند بعد
آفتاب است و آن اسد است از خانهٔ زهره و آن میزان است امتحان دویم اثناعشریه چه باشد
جواب چون ستاره در برجی بود بدرجهٔ معین بنگرند تا عدد آن درجات چند است انگاه هر درجه
را دوازده گیرند و آنچه جمع شود سی سی می اندازند آنجا که برسد اثناعشریه آن ستاره بود مثالش چون طالع
بیست و شش درجه و پانزده دقیقه از قوس باشد آنرا در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده بود از برای
قوس سی بفکنیم همچنین از برای برجهای دیگر که از پس اوست پس اثناعشریه طالع در پانزده
درجهٔ میزان افتد والله اعلم بالصواب امتحان سیوم چون اجرام دو کوکب مختلف
بود اول اتصال چه وقت بود جواب جرم آفتاب پانزده درجه است و از ان قمر دوازده و از ان
ستارهای علوی نه و از ان زهره و عطارد هفت پس چون ستاره بستارهٔ دیگر رسد اگر بعد
میان ایشان مثل نیمه مجموع در دو بعد باشد آن اول اتصال بود و انگاه چون بعد مثل نیمهٔ آن
بعد گردد که او کمتر است ازان دو بعد اتصال در قوت و کمال بود و انگاه چون هر دو کوکب
بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون یک دقیقه از وی درگذرد وقت انصراف
باشد ولکن هنوز قوت باقی بود تا انگاه که از یکدیگر نیمه جرم شوند تا اگر نه بکوکبی دیگر پیوندد والله اعلم

علم الرّمل بدانکه این علم از جملهٔ علمهای غریبست و ما از وی دو اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب
اصل اول در کیفیت این صنعت بباید گرفتن ریگ پاکیزه که هیچکس پای بران ننهاده باشد
و آنکس که ریگ برد باید که شخصی بود نابالغ و آیة الکرسی بران خواند و معوذتین انگاه این دعا بخوانند
اللهم انی اسالک بکل اسم دعاک به احد من خلقک قائماً او قاعداً او راکعاً او ساجداً فی السموات
او فی الارض او فی البر او فی البحر و بین منی و عرفات و عند المقام و بیتک الحرام دعاک به محلاً او فی
حالیاً فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فسمعت دعاءه و کشفت بلاءه اسئلک ان تریني ما خفي
فی هذه الخطوط بحول منک و قوة انک علی کل شیء قدیر و چون این دعا بران ریگ خوانند انگشت
بران ریگ میزنند بحساب و بشمار و اگر آن نقشها نیک نیاید از باطل باید کردن و بار دیگر آغاز
کردن و سبب آن یا پلیدی خاک بود یا آنکس که از برای او میکنند پلید بود یا حایض یا زانی یا کافر
و اگر چنانکه انگشت بسنگ ریزه در افتد آنکس را که آن از برای او میکنند زخمی باشد خواه مرد بود خواه
زن و این کار در روزی که باد سخت آید و باران بارد نباید کرد و این عمل از بامداد تا نماز پیشین
باید کردن انگاه آنرا که خواهند تا نماز شام روا بود عمل کردن و انگاه ازان خطها که بر ریگ پیدا شد
شکلها استخراج کنند چنانک بیان کنیم و بران حکمها کنند اصل دویم در کیفیت استخراج آن
شکلها و کمیت عدد آن بدانکه انگشت بران ریگ میباید زدن بحساب تا ازان نقطها خطی پیدا
شود و بهمین طریق چهار خط ظاهر شود انگاه دو دو میباید ستردن و آنچه در آخر این چهار خط
بماند زوج یا فرد ازان یک شکل حاصل شود انگاه آنرا امهات تمام کردن و بعد ازان از
سطر اول آن چهار شکل شکلی دیگر حاصل کردن و از دویم شکل دویم و از سطر سیم شکل سیم و از
سطر چارم شکل چهارم و بدینطریق چهار شکل دیگر حاصل شود و آنرا بنات گویند و انگاه از هر دو
شکل ثالثی حاصل کنند بدینطریق سطر اول از هر دو شکل بگیرند اگر چهار بود بنهند و اگر سه بود
یکی بنهند و بدینطریق از هر چهار سطر که دران دو شکل بود شکلی دیگر حاصل شود و بدانطریق ازان
هشت شکل چهار دیگر حاصل شود و ازان چهار هم بدانطریق دوی دیگر حاصل شود مجموع
آن پانزده شکل حاصل شود و انگاه از شکل پانزدهم و شکل اول از امهات یکی دیگر حاصل شود
مجموع آن شانزده بود اینست طریق تولد اشکال علم رمل والله اعلم بالصواب

اصل سیوم در بیان آنکه صورت این اشکال شانزده گانه هست اول را نصرت خارجه
گویند دویم را نصرت داخله سیوم را جیا جک و قایم و لحیان هم گویند چهارم منکوس پنجم
نفی الخد ششم کوسج هفتم حمره هشتم بیاض نهم عتبه خارجه دهم عتبه داخله یازدهم قبض داخل
دوازدهم قبض خارج سیزدهم اجتماع چهاردهم عقله پانزدهم طریق شانزدهم را جماعت گویند والله اعلم

نصرة خارجه	نصره داخله	لحیان	انکیس
نفی الخد	کوسج	حمره	بیاض
عتبه خارجه	عتبه داخله	قبض داخل	قبض خارج
اجتماع	عقله	طریق	جماعت

اصل چهارم در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل نفس باشد دویم دلیل
مال سیوم دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل پدر و عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان
ششم دلیل بیماریها و دین هفتم دلیل زنان و شرکت هشتم دلیل مرگ و نکبتها نهم دلیل حرکت
سفر دهم دلیل حرمت و سلطان و معیت خوب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان
سیزدهم دلیل خانهٔ سایل بود چاردهم خانه مسئول باشد پانزدهم چون قطب بود خانهای
دیگر را شانزدهم خانهٔ عاقبت اصل پنجم در اشارتی باحکام بعضی ازین شکلها نصرت خارج

دلیل بود

دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر سفر نیک دراز و نیکو عاقبت و طبع او کرم و خشکست
و نصرت داخله دلیل بود بر جمال و کمال و رؤسا و علما و اصحاب مواریث و معاونت کردن مردم
بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک دلیل بود بر حال قاضیان و عالمان و کسانیکه اظهار حق کنند
و ابطال باطل کنند و تعلق او بمشتری بود و منکوس تعلق بزحل دارد دلیل بر مردمان ناکس و سفلهٔ
واز دینها بر جهودان و زندیقان اصل ششم اما نفی الخد تعلق بزهره دارد و دلیل بود
بر زنان و امردان و خادمان و شادی و سماع و آنچه بدان ماند و اما کوسج تعلق بعطارد و
راس دارد و دلیل است بر مکاری و زراقی و مابوتی و مخنثی و جایگاه ناخوش و اما حمره
دلیل است بر زن بشوهر دادن یا بر بیماری و محبوسی که بروی خوف مرگ بود و غایبی که
باز نیاید اصل هفتم اما عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و بر غایب و خداوند سؤال بدبخت باشد
الا در سفر و اما عتبهٔ داخله دلیل بود بر نیکوئی در جمله کارها الا در سفر و قبض داخل دلیل بود بر
بشارتیکه بدان کس رسد یا غایبی که باز رسد یا گم شدهٔ که باز آید و او سفر را نیکو نبود و قبض خارج
دلیل بود که خداوند سؤال از بخت خود می پرسد پس او را بشارت ده بهمه چیزها و خوبیها اصل هشتم
اما اجتماع دلیل بود بر سؤال او از غایبی که باز رسد یا از مناظره و خصومتی و او بدست سفر را
و اگر در دریا بود بیم غرق باشد و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز
رسد یا چارپایان تمام خلقت و او نیکوست سفر را و بیع و شرا را و اگر چیزی گم شده باشد زود
باز رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و انکس را در آن سفر احتراز باید کردن از خیانت یار و اما جماعت
دلیل سفر دریا بود که او در آن سلامت باشد این مختصر یست که آوردیم از حکما این شانزده شکل
و اگر چه آن قطره از دریائی نباشد لیکن از برای نمودار اینقدر کفایت بود اصل نهم در بیان
صحت این علم و دستوری در شریعت ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از مصطفی علیه السلام
پرسیدم و عرض کردم یا رسول الله مردی نشسته بود و بر ریگ خطها می کشید مردم بروی انکار
کردند فرمود یکی از پیغمبران این علم دانسته بوده است هر کس که عمل او موافق عمل آن پیغمبر باشد
عمل او ثواب بود و گفته اند آن پیغمبر ادریس صلوات الله علیه بوده است والله اعلم بالصواب

علم العزایم الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت جن بدانکه جن آنست که گویند حیوانیست

هوائی که قادر بود برانکه خود را بشکلهای مختلف کند و عقلا را در هستی او خلافست بیشتر از فلاسفه
منکر او باشند و بیشتر از متکلمان اثبات او کنند و ابو البرکات بغدادی دران متوقف
بوده است و نافیان بجهة عقل نفی میکنند و مثبتان برا اثبات امکان او از راه عقل میکنند و اثبات
وجود او بسمع است اما حجت نفات آنست که هویت آن یک شخص جنی یا جسمست یا جسمانی
و یا نه جسم است و نه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت مجرد جسمیت بودی پس
هر جائیکه جسم بودی هویت او بودی و این محال است و اگر هویت او چیزی جسمانیست التحیز
یا کیفیتی بسیط بود یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو و طبع کل دران متساوی باشد پس هر جزو
از اجزای جنی که فرض کرده شود او خود شکلی بخود بود مستقل و چون جسم محتمل تقسیمات بی نهایت
در هر شخصی اشخاص بی نهایت موجود باشد و این محال است و اگر آن هویت کیفیتی ترکیبی بود
پس آن مزاجی معین باید و انحلال آن ترکیب موجب فساد آن کمیت باشد پس آن حیوان
قادر نباشد بر شکلهای مختلف و بر فصل کردن اجزای خود و وصل آن پس جنی نبود زیرا که سخن
در حیوانی میرود که برین کارها قادر بود و اگر هویت او نه جسمست و نه جسمانی آن هویت را لا محاله
تعلقی باشد ببدنی و الا حیوان نبود و آن بدن احتمال یکشکل و یکمزاج بیش نکند و موت او را
ضروری بود و چون آن بدن فاسد شود محال باشد که او را تعلقی باشد ببدنی دیگر زیرا که تناسخ
محال است پس معلوم شد که انحیوان که او را جنی میگویند وجود او محال است جواب گوئیم چرا
نبود که هویت آن کیفیتی جسمانی باشد و آن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود و مادام که
آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی باشد لکن اگرچه بقای آن مرکب واجب بود لکن بقای آن
شکل واجب نبود و محتمل است که هویت او موقوف باشد بر بقای آن ترکیب و اگرچه موقوف
نباشد بر بقای شکلی معین چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معین است از اعتدال که شرط بقای
او بود و زیادت و نقصان در ماورای آن معتبر نبود در بقای آن حیات و چون این حجت
باطل شد دانسته آمد که هیچ دلیلی عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن و خبر صادق آمد پس
لامحاله بوجود او اعتراف باید کردن قال الله تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن و
قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و اخبار متواتر از جمله پیغمبران رسیده است

در اثبات جن پس لامحاله جزم باید کردن باثبات ایشان فصل دوم در فرق میان
جنی و شیطان بعضی گفته اند اصل جنی و شیطان یکیست زیرا که خدایتعالی همه را از
آتش آفریده است لکن کفار را شیطان خوانند و مسلمانان را جنی و بیشتر اهل این صنعت برانند
که شیاطین نسل ابلیس هستند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ایشان سه صنف اند قومی
در هوا پرند و قومی در زمین ساکن اند و قومی ماران و کژدمان و سکانند و معزمان گفته اند که
جنیان یا روحانی باشند یا سمائی یا ارضی روحانیان آنانند که میرند و ایشان در
زیر آسمان دنیا باشند و خدا را میپرستند چنانکه ملایکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و
ایشان را از دنیا جز بوی خوش هیچ حصه و نصیب نباشد و ایشان را پادشاهی باشد و هر
یکی را مسکنی معین بود چنانکه آدمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن
باشند و اما ارضیان گاه خود را بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر در اخبار
می آید که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد و او را
مجروح کرد مار بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
آمدند فرمود که چکار از شما بوقوع آمد که جن از شما شکایت میکنند گفتند یا رسول الله بیش ازان
نکردیم که ماری را مجروح کردیم حضرت فرمود که آن مار از ایشان بود اگر رسول صلی الله علیه و آله
فرمود عذر خواستن پس چنان باشد بازگشتند و گفتند اگر نه آنستی که کشنده از یاران توست
و الا از وی قصاص طلب کردمی و الله اعلم فصل سیوم در فایده تنجیم و تمیز میان سحر
و عزیمت بدان تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه نه برای تسخیر بود اما تسخیر جز بواسطه نام
خدایتعالی و نام ملایکه که بر ایشان متوکل باشند و بر جنس و اطلاق ایشان قادر و نام
پادشاهانیکه درمیان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتواند بودن زیرا که چون ایشان
تعظیم آن نامها خواهند که نکنند از ان مضرتهای عظیم ایشان را حاصل شود لاجرم از برای
آن مسخر و منقاد شوند و اما آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که جنی سخت با هیبت و قهر بود
و تنجیم او جز از برای اتصال بدو و معرفت او نتواند کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود
الا بدانکه کل همت و جمل عزیمت بوی مصروف شود و لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات

مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر در شرع منکر بود و مقصود از آن
چیزی باشد که سبب فتنه و فساد بود آن را سحر خوانند الاصول المشکله اصل اول
در کیفیت اعمال تنجیم شرطهائیکه از آن ناگزیر است ده است اول جامه باید که لطیف باشد
دویم جایگاه باید که خانه بود در کوشکی بلند و در صحرای خالی بود چنانکه نزدیک او آب روان
و درختان بود سیوم زمان و ابتدای عمل در روزی از نیمهٔ اول ماه باید که چنانکه اتصالات
کواکب محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند در مقدمه
صایم بود اولیتر باشد چنانکه مثلا چهارشنبه صایم شود خاتم بسازد و نگین بر وی ترکیب کند
و روز آدینه نقش نگین کند پس بعبادت مشغول شود و شب پنجشنبه به تنجیم مشغول گردد و بعد از آن
هفت روز روزه دار بود چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدای آن بدان
کند که دورتر باشد و آن خطها به آهن فولاد کشد و اگر کاردی بود روا باشد و باید که سر سوزن
از آن خط خالی نگذارد که در آن خطر باشد آن خط را که بکشد از دست راست کشد و آنجا که سرها
خط بهم رسد آن آهن را آنجا فرو برد و از برای خط دویم آهنی برگیرد دیگر حرز که در اصل دویم
یاد خواهیم کرد هفت بار بخواند دیگر آن آیة الکرسی و فاتحه و سورهٔ اخلاص و معوذتین
و آمن الرسول و دیگر آیتها از قوارع قرآن نیستند پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم
باید نشستن چنانکه از وی بیرون نبود و مجمر بخورات با خود در آنجا برد و دو چراغ آهنی برابر دو دست
خود بنهد و روی به قبله آورد و در مقابلهٔ مشتری بود ششم در کیفیت طاعات هر روز غسلی و هر
شب غسل دیگر باید کرد و تنجیم باید کردن و اما در روز در وقت زوال چهار رکعت نماز باید گذاردن
و در هر رکعتی سورهٔ فاتحه و یس و تنزیل السجده و حم الدخان و سورهٔ الملک و سورهٔ العصر و قل
یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بودن خاصه سوره
طه و سوره النور و الفرقان و فاطر و یس و تنزیل و حم مومن و سورهٔ الطور و الرحمن و الملک
و آیة الکرسی و تسبیح که در اصل دویم یاد کنیم در بیشتر اوقات بباید خواندن هفتم در بیرون
آمدن از خط و تا تواند بیرون نیاید و بهیچ کس البته استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع
علاقهای جسدانی است و اگر ضرورت گردد برخیزد و دستوری خواهد و آن حرز که یاد

خواهیم کرد برخواند بعد از آن فصلی دیگر خواهیم نوشتن در اصل دویم برخواند پس بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین برکشد و چون باز آید آن خطها تازه
کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد از آن باشد که از تنجیم فارغ شود
و اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن کنجد و سرکه و نمک و یا سعتر و از غیر آن احتراز کند نهم چون بیرون
آید و می خواهد که بخواب مشغول شود گفته اند اولیتر آن باشد که جایگاه باز رود و وضو تازه کند
و هیچ سخن نگوید و باید که هیچ کس را بر احوال او اطلاع نبود تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم
چون خواهند که شب شنبه در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و روز پنجشنبه دو مثقال نقرهٔ خالص
بستاند و زرگری روزه دار پاکیزه بدست آرد تا از آن نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت بر وی
ترکیب کند و اگر میسر نشود از بیجاده و الا از بلور صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم نقاش کننده
و آن نقش که بخواهیم نبشتن در اصل بر آن نگین نقش کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهند و آنگاه
که آن انگشتری در انگشت دست راست کند و آنجا آید که در و تنجیم خواهد کرد و از آن اغیار
پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز با خشوع بکند و چون فارغ شود مقدمهٔ عزیمت بخواند و هفتاد
عزیمت بخواند پس انگشتری را در حریر پارهٔ سفید پیچد و پارهٔ از مشک و عنبر در وی نهد و آن را در حقهٔ پاکیزه
نهد و روز نگشاید و چون شب در آید غسل کند و جامهای پاکیزه در پوشد و بر بامی بلند و روشن
شود با وی قضیبی از چوب انار و یا از چوب گز باشد بمقدار پنج گز پس در مقابلهٔ مشتری روی بقبله
آورد و خط بکشد و چوب بر زمین فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی اسپ اشهب از سر آن چوب
بیاویزد و به عزیمت مشغول شود و هفتاد بار بخواند اینست مجموع شرایط تنجیم اصل دویم در نقش خاتم و
مقدمهٔ عزیمت و نقش عزیمت و دعای بیرون آمدن از خطها تا نقش خاتم این سه سطر است

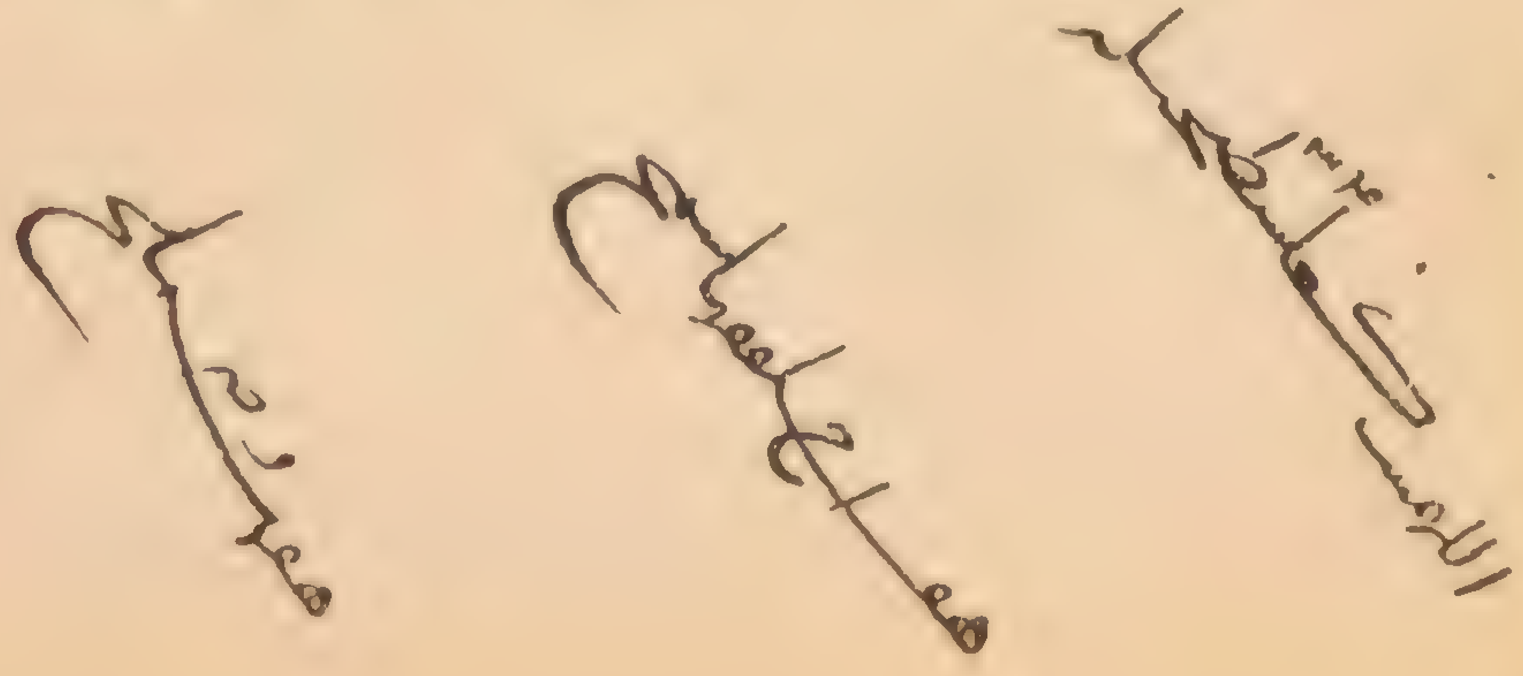

مقدمهٔ عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعز الاکبر المخزون المکنون المرفوع الطاهر المطهر و باسم الدایم القایم الصمد الحی القیوم المحیی الممیت المجید اللطیف الخبیر و رب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل و عزرائیل ومنططرون وطاطنوس وجمیع الملائکه والمقربین رب آدم وشیث وهابیل وادریس ونوح وابراهیم ولوط واسحاق واسماعیل ویعقوب ویوسف والاسباط ودانیال وداود وسلیمان وعیسی وایوب وموسی وهارون وجمیع الملائکه والانبیاء والمرسلین والعباد الصالحین ومحمد علیه وعلیهم اجمعین الله لا اله الا هو الحی القیوم تا اینجا که هو العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین عزیمت این است اللهم یا شمخ نشمخ والاها موششیطان یا ذانو ملخوثود موثوا ویموثون یا ازغش رشیط اوخ لاخون یا رهوشا رخی ارخی ازحیمون یا خشیواهشیورا رفش وارعلون یا اهیا اشراهیا آذونی اصباوث اصباوثون یا دهمشا ماد هلینوا منططرون یا بورا رعش ارعیش ارعیشش لعتون یا اشرا اشخ الشما خا اشما اشفون یا لکوثوا ملخا ملخون یا علام ارعل ارعی ارعی ترنون یا مشفح یا سیحشافش لامون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حرز احرزت نفسی ومالی واهلی وولدی وخاتمی بالاسم المنقوش علی سرادق المجد مستقبل وجه رب العزه هومشان هطیط لور دخ لشم کبود ملحوثو العولام ودعا دائما آنچه در وقت بیرون آمدن از خط بر خواند اینست انصرفوا وتفرقوا بارک الله علیکم ما ازدت ایذاءکم بحثتکم فانصرفوا فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا ولا تخشی انصرفوا بارک الله علیکم فقد تحشمتم وتعبتم بسم الله الرحمن الرحیم وما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا وما خلفنا وما بین ذالک وما کان ربک نسیا وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناک الا مبشرا ونذیرا وبعد ازین هفت بار حرز بخواند وباد بر خود دمد اما دعا آنکه در وقت فراغت خواند این است سبحان من الف بین الثلج والنار سبحانک علی حلمک بعد قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک سبحان الملک العظیم سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام

عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار فالف بین قلوب عبادک المؤمنین اللهم اغفر لامة محمد صلی الله علیه واله اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات جهنم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فصل سیوم در علامت اجابت وفایدهٔ آن یکی آنست که بعضی از اعضای معزم در اختلاج آید نه بر سبیل عادت وخارش نامعتاد در اندام او پیدا شود وگرانی اعضا ظاهر گردد وباشد که مردم چنان شود که گوئی دل او از سینه بر کنده میشود وآواز او در خواندن بلند شود وبی اختیار وگریه بی اختیار بر وی غلبه کند وآوازهای منکر بشنید ورا بود که اجابت حاصل شود وعلامات آن ظاهر نشود واما فواید اجابت بسیار است چنانکه حرز که بنویسد در کار که باشد بوصول پیوندد ودر جمله سر این صنعت آنست که هر چند که اعراض مردم از علایق جسدانی کاملتر بود ظهور آثار آن تمامتر باشد وفواید خاتم فی نهایت است از انجمله آنکه اگر خواهند معود را بیک کنند مشک وزعفران مهر بهر چیزی نهند وآنرا بشوید وبدهد تا بیاشامد نیک شود ونیز بر ورق آهو نویسد وبرا وبیاویزند هر گزند دیگر جنی برا وظاهر نشود واگر لوحی از گل بسازد وآن مهر را بر آنجا نهند تا نقش گیرد واین آیه را که الذین آمنوا ولم یلبسوا تا آنجا که اولئک هم المهتدون بران بخواند هر که آنرا در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد واگر خواهد جن را از سرائی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند ودران سرا بیندازد وبگوید اخرجو منها ما لکم عصیتموها ومهرتموها همه متفرق شوند واگر بر موم سفید نهنده بر زنیکه آبستن نشود ببیاویزند آبستن شود واگر آن انگشتر را در آب بجوشانند در زنی که بدشواری زاید بدهند تا بیاشامد در حال فرزند از او جدا شود واگر از شکر وزعفران قرصها سازند وان مهر را بر آنجا نهند وسه روز از ان تناول کنند هر چه بشنوند یاد گیرند اگر کسی خواهد که زن او یا غیر او او را دوست دارد آن مهر بر گل نهد واین آیه که ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر او خواند وآنرا در ظرف آب خوری اندازد هر که از ان آب بخورد او را دوست دارد واگر آن مهر بر سرمه نهند بنام آنکه خواهد در چشم کشند در برابر او ایستد در ساعت واله وشیدای او شود واگر بر گل سفید نهد ودر موضعی که او بر آنجا نشیند دفن کند آنکس از عشق او بیقرار گردد واگر آن مهر بر موم نهند ودر زیر سر خود گذارد هر که را خواهد در خواب بیند واگر بر گل سفید نهند ودر خانه آنکه خواهد که او را در نکاح آورد بیندازد وبدان مراد رسد

واگر بر کند ر نهد و از او در گردن اندازند قدر او پیش هر کس بلند باشد و هرچه درخواست کند اجابت
کنند و اگر آن مهر بر موم سفید نهند و در وقت جنگ با خود دارد با هر که مخاصمه کند ظفر یابد و اگر بر قبضه
خاک نهند و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه حمعسق لا یبصرون
همه روی بگریز نهند والله اعلم بحقایق الاسرار الامتحانات امتحان اول طریق معرفت
این علم عقل است یا نقل جواب هرچه تعلق بتصفیه باطن دارد به عقل و هرچه تعلق بنامهای
خدایتعالی دارد و نامهای ملک جز بنقل حاصل نشود و بیشتر آن روایت از سلیمان علیه السلام است
و از آصف بن برخیا یا از رسول الله صلی الله علیه و آله حرزهای بسیار منقول است و همچنین از
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اما بخورها روا بود که بتجربه حاصل علم آن بود امتحان دوم چرا
این علم را عزیمت گویند جواب عزیمت نیت است و روح این علم تقویت نیت است و اخلاص
همت و گفته اند عزمت علیک بمعنی اوجبت علیک امتحان سیوم چه فرقست میان
افسون خوانی و تعزیم و تنجیم جواب افسون جنس است و تعزیم نوع او و تنجیم نوع تعزیم و
چون تنجیم بشرایط خود در وجود آید منافع آن از حد و نهایت نیست والله اعلم بالصواب ...
علم الهیات الاصول الظاهره اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست
در وجود موجودات پس در این موجودات یا موجودی باشد که عدم بروی محال باشد یا
نباشد اگر چنین موجود هست پس او را واجب الوجود باشد و اگر عدم بر همه روا بود پس همه
ممکن الوجود باشند و هرچه ممکن باشد نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس یکطرف بر دیگر
راجح نشود الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود همه ممکنات موجود واجب الوجود است اصل
دوم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک
و در تعین متمیز و جهت اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود
پس ذات هر یک مرکب از دو جزو باید که هر یک از آن اجزا واجب باشد زیرا که محتاج بسیط
بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود بوجوب اولیتر باشد ولا محاله از یکدیگر متمیز باشند پس
هر جزو مرکب بود از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود و اگر بسیط نبود مرکب
هم نبود پس لازم آید که مرکب جز و مرکب نبود و این محال است پس معلوم شد که واجب

الوجود جز یکی نیست و هو اعلم اصل سیوم در نفی کثرت از واجب الوجود هرچه متکثر
و مرکب از اجزا بود و محتاج باجزا باشد و اجزاء هر جزو غیر آن چیز باشد پس هرچه مرکب بود
محتاج بغیر خود بود و هرچه چنین است ممکن الوجود بود پس هرچه در وی کثرت بود ممکن الوجود
باشد پس هرچه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود والله اعلم الاصول المشکله اصل
اول در آنچه فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد حجت بهترین ایشان
آن است که مفهوم آنکه از علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل
شد و این دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشند یا هیچ دو ذاتی آن علت نباشد
یا یکی ذاتی بود و دوم نبود و قسم اول موجب کثرت است و قسم دوم باطل است زیرا که لوازم
ماهیت معلول بود و مفهوم آنکه از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم آن بود که لازم دوم
حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم بسبب دو لوازم دیگر باشد تسلسل لازم آید و اگر یک
مفهوم لازم آید دو مفهوم و هرچه مفهوم بود معلول نبود پس معلول آن باشد که لازم بود و لازم
یکیست پس معلول یکیست پس معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود و بدانکه نزد
من این مذهب باطل است و این حجت مغالطه است از وجوه بسیار که در کتابهای خود باستقصا
بیان کرده ایم و یکی از آن درین موضع یاد کنیم و آنچنان است که گوئیم مفهوم آنکه فلان چیز حجر
نیست غیر مفهوم آن است که شجر نیست پس بمقتضای آن تقسیم که گفته شد باید که آن دو مفهوم
داخل باشد در مسلوب پس لازم آید که یک چیز با مرکب بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این
باطل است و چون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم عاید است یا با سلب یا با مسلوب
و عاید نیست با مسلوب عنه چون این روا بود همچنان روا باشد که اختلاف المفهومین لصدور
المعلولین یکون عایدا الی تعدد الاثرین او الی تعدد القابلین لا الی المؤثر و ازین اشکال جواب
نتوان گفتن و چون بطلان این حجت معلوم شد بیشتری از اصول فلاسفه باطل گردد و پیدا شود
که آفریدگار جمله ممکنات خدایتعالی است و در وی هیچ محال نبود اصل دوم در حرکت فلکی
نزد یک فلاسفه آنست که نفس فلکی قوتست جسمانی چنانکه ابوعلی در کتاب شفا میگوید و
نسبة النفس الفلکیة الی الفلک الیه کنسبة النفس الجسمانیة التی لنا الینا و انگاه میگوید نفس تحریک

جسم فلک میکنند از برای آن میکنند که میخواهد تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان
متناقض است زیراکه عقل موجودیست مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی اینچنین موجود ادراک
نتواند کردن و چون او را ادراک نکند محال بود که او را اشتیاق تشبه باشد بعقل زیراکه اشتیاق بچیزی
بعد از ادراک آنچیز بود و پیوسته تعجب من از آنست که آن صاحب حکمت چگونه غافل شده اند
از تناقضهای فاحش اصل سیوم مبشتر فلاسفه برانند که حق تعالی عالم نیست بجزئیات
متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان آن است که هرچه او مدرک متغیرات است
جسم بود یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجت قطعی ببطلان
این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند آنچه مدرک کلیات است از آدمی قوتیست نه جسم و نه جسمانی
و آنرا نفس ناطقه گویند پس دعوی میکنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزئیات است زیراکه چون
با شخصی انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که او شخص انسانی یکجزو است از
جزویات انسان و او از جزئیات ماهیت فرس نیست و هرچه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر
دو چیز پس یک چیز است که هم مدرک کلیات است و هم مدرک جزئیات لیکن مدرک کلیات
نفس است پس مدرک جزئیات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزئیات لازم نیاید
که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما
کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله الامتحانات امتحان اول موجود واجد هست یا نه جواب
زیراکه هیچ علم ظاهر تر از آن نیست که در وجود موجود دانست و حکم کردن بوجود موجودات
بعد از تصور حقیقت وجود بود و هرچه معرفت او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی آنچیز اولیتر باشد
که اولی بود پس باید که تصور وجود اولی باشد امتحان دوم معدوم را توان دانست یا نه
جواب اگر در ذهن وجود باشد توان دانستن اگر نبود نتوان دانستن امتحان سیوم
حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود بود و این محال است زیراکه حاجت از برای آن بود که
موجود بار دیگر نشود پس موجود محتاج فاعل نبود محال است که در حال عدم محتاج بود زیرا
که عدم نفی محض باشد و او را هیچ حاجت نبود به فاعل جواب حاجت در حال وجود
بود لکن از برای امکان زیراکه ممکن آن بود که نسبت وجود بد و چون نسبت عدم باشد

وهرچه وجود و عدم در حق او متساوی بود یکجانب بر دیگر آنگاه راجح شود که در حال رجحان
مرجحی باشد والله تعالی ولی التوفیق علم مقالات اهل العالم در این علم نه اصل یاد
خواهیم کرد در سبیل اختصار بعون الله و توفیقه اصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی
کلی بدانکه جمله عالم را اتفاق است بر آنکه این عالم را که مشاهده میکنیم و او را بحس مییابیم محتاج مو
جودیست واجب الوجود هیچکس را از عقلا که بنظر و فکرت ایشان اعتباری باشد درین معنی
شک نبوده است ولکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان میگویند که فرستادن
پیغمبر از وی صحیح است ایشان را اصحاب شرایع گویند و آنانکه میگویند پیغمبر فرستادن از وی درست
نیاید بعضی میگویند سبب این آنست که حق تعالی چون عقل داده است هرچه عقل بدان حکم کند
بباید کرد و هرچه بقبح آن حکم کند نباید کردن و چون عقل کفایتست پیغمبر فرستادن عبث بود
و خدای تعالی عبث نکند و این قوم را براهمه گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغام بر فرستادن
کنند از جهت آنکه انکار قدرت و علم خدای تعالی کنند و این قوم ملاحده و دهریانند لعنهم الله این است
تقسیم جملکی مذاهب اهل عالم اصل دوم در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردم است
و نامهای آن مشهور است چهار است اول اسلام دوم ترسائی سیوم جهودی چهارم گبری و
ایشان را کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اصل سیوم در تقسیم فرق اسلام که بدان
اصول فرق اسلامی بزرگ شش است معتزله و خوارج و صفاتیان و جبریان و شیعیان
و مرجیان و این شش فرقه به هفتاد و سه فرقت میشود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجی منها واحد و مردمان را در آنکه این هفتاد و سه کدام اند خلاف است
و اما اسامی فرق یاد کنیم و بتفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم که این کتاب احتمال آن نکند
والله اعلم اصل چهارم در نامهای فرق معتزله ایشان چارده اند اول واصلیان تبع واصل بن
عطاء الغزال دوم هذیلیان تبع ابوالهذیل حمدان بن الهذیل العلاف سیوم نظامیان
تبع ابواسحاق ابراهیم النظام چارم بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد
ششم ثمانیان تبع ثمامه بن اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم
جعفریان تبع جعفر بن حرب و جعفر بن بشر نهم جاحظیان تبع ابوعثمان عمر بن بحر الجاحظ دهم

خیاطیان اصحاب ابو الحسین الخیاط استاد ابو القاسم البلخی یازدهم جبائیان تبع ابو علی
محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم بهشمیان تبع ابو هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی
سیزدهم قضویان تبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاسد ابادی چهاردهم ابو الحسینیان تبع امام
محقق ابو الحسین محمد بن علی البصری اصل پنجم در اسامی فرق خوارج و ایشان بیست فرقه
اند المحکمة الاولی ازارقه نجدات بیهسیان عجارده صلتیان میمونیان حمزیان خلفیان اطرافیان
شعیبیان حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان معبدیان اباضیان حفصیان
یزیدیان این است نامهای فرق خوارج اصل ششم در اسامی فرق صفاتیان و جبریان
محض جهمیانند و ضراریان و نجاریان و جبری محض آنکس بود که نفی قدرت کند و صفاتی محض
آنکس که خدای را عالم بعلم و قادر بقدرت گوید و صفاتیان چهار اند اشعریان صلغیان کرامیان
مجسمه اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان
اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان هاشمیان بیانیان رزامیان باقریان ناووسیان
افطحیان شمطیان اسماعیلیان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند جارودیان
سلیمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان علیائیان مغیریان
منصوریان خطابیان کیالیان هشامیان نعمانیان نصیریان حلولیان اصل هشتم
در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان
تومنیان اینست مجموع نامهای هفتاد و سه فرقه اسلامی و جماعتی باشند که گویند جز یک فرقه
که بر حق اند جمله کافر اند و اما اهل تحقیق این مذهب اختیار نکنند زیرا که کفر و اسلام حکمهای شرعیست
و معلوم است از مصطفی که در وقت اسلام عرض کردن بیان این اصلها که مختلف فیه است
میان امت مشغول نشدی و اگر صواب و خطا در ان اقتضای کفر و اسلام کردی واجب بودی
که رسول صلی الله علیه و آله بیان آن نفرمودی و چون فرمود دلیل آن است که خطا در ان اصلها
اقتضای کفر نکند و هو اعلم اصل نهم در اشارتی بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان
سه اند ملکائیان یعقوبیان نسطوریان و اما کبار فرق یهود عنانیان عیسویان تبع ابو عیسی اصفهانی
مقاربه سامریه و بیشتر ایشان مشبهی باشند و اما کبار فرق گبران دیصانیان مانویان

زردشتیان مرقونیان مزدکیان و اما منکران پیغمبر صلی الله علیه و آله بعضی بت پرستانند
و بعضی خود هیچ چیز را الطاعت ندارند و عبادت نکنند و ایشان معطله و دهریان اند این است
اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار و بالله التوفیق

علم الاخلاق الاصول الثلاثه

اصل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة تصدر بها عن النفس افعال بالسهولة
من غیر تقدیم رویة و حقیقت این آنگاه ظاهر میشود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه بعضی از کیفیات
جسمانیست و بعضی نفسانی و سخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسم است یکی آنکه
از وی اثری در وجود نیاید اما آنچه در وجود نیاید اما آنچه در وجود از وی اثری آید بر دو قسمت
یکی آنکه حاصل شدن آن اثر از وی محتاج بفکر و اندیشه باشد و دوم آنکه حاصل شدن آن فعل از وی
محتاج اندیشه نبود و مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد لکن دست او بران روان
نبود و او را در نوشتن هر حرفی باید که اندیشه جداگانه حاجت افتد مثال قسم دوم چنانکه کاتب
هر گاه که او را در هر حرفی نوشتن اندیشه جداگانه حاجت نیاید بلکه اگر در هر حرفی فکرتی پیش
کند نبشتن بروی دشوار گردد پس هیآت نفسانی چون چنین باشد او را خلق گویند اصل دوم
بدانکه مقصود کلی از علم اخلاق آن است که بداند که چه طریق باید کردن تا نفس انسانی مستولی باشد
بر قوتهای حیوانی و این مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم گردد که قوتها چند است و مطلوب هر یک
چیست و منازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در مردم است
یا ادراک کلیات میکند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نیستند اما مدرک کلیات نفس است
و اما مدرک جزئیات پنج حس ظاهر است و پنج حس باطن و آن تفصیل که در علم تعبیر گفته شد و آنچه
مدرک هیچ نیست یا قوتهای نباتیست و سخن ما در آن نیست و یا حیوانیست و آن قوتهای
محرک بود و این بر دو قسم است اول محرک قریب دوم محرک آن را محرک قریب و آن دو
قوت است یکی شهوت و آن طالب نفع بود دوم غضب و آن طالب دفع ضرر بود و از
تقسیم معلوم میشود که قوتهائیکه طالب چیزی اند باختیار چهار است نفس انسانی و قوت تفکر
و قوت شهوة و قوت غضب اینست تفصیل قوتهای طالب اختیار اصل سیوم بدانکه مطلوب
یا وجود چیزی یا عدم چیزی و هر دو قسم منقسم میشوند بدو قسم زیرا که مطلوب یا لذاته مطلوب

بود یا لغیره وازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته باشد او را خیر گویند دویم آنکه وجود او مطلوب لذاته نباشد و او را شر گویند سیوم آنکه عدم او مطلوب لذاته باشد او را لذه گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره بود او را موذی گویند و هرچند که در حکمت درست شده است که شر طبیعت عدم دارد لکن عدم عدم اعتبار نتوان کرد و چون این چهار قسم معلوم شد گوئیم آن چار قسم حقیقی بود یا نبود فاما عقل آنگاه طالب آن اقسام بود که خیرات حقیقی باشد اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبهائی که خیرات حقیقی نبود کنند و بدانکه مطلوب که به حقیقت است کمال بود یا بقای ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی یا بقای صفات اضافی او و چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس آن حالت است که سبب بقای ابدی صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب چیزها اند که سبب لذت بود در حال لکن سبب نقصان حال نفس بود و مقصود ازین علم آنست که نفس چگونه باید که باشد تا از مضرتهای افعال این قوتها خلاص یابد الاصول الثلثة اصل اول بباید دانستن که هرچه ملایم چیزی بود دریافتن ملایم اقتضای لذت کند مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت برهان درست شده است که ملایم جواهر انسانی ادراک حقایق موجودات است و اطلاع بر احوال مجردات و اتصال بدیشان لاجرم ادراک آنچیزها سبب لذت بود نفس انسانی را با خود نفس لذت بود و چون نفس انسانی با باقیست اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات جسد چون ملایم جوهر او نیست او را در آن سعادت و بهجت نبود و ایضاً چون آن لذت منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه پس چون چنین باشد باید که نفس انسانی بر آن دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند اصل دویم در کیفیت اکتساب این استیلا طریق آن است که این قوتها را از نقصان و استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را دو طرف است یکی در نقصان و آنرا خمود گویند و دویم طرف زیادت و آنرا فجور گویند و اما قوت غضب را طرف نقصان است و آنرا جبن گویند یعنی بددلی و طرف زیادت را تهور گویند و اما قوت تخیل را طرف نقصان است و آنرا ابله گویند و طرف زیادت را گربزی گویند و این هر دو طرف که در زیادتی و نقصان می افتد هم ناپسندیده است اما در طرف

زیادت ازبرا

زیادت ازبرای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود بر نفس و نفس را از مطلوبهای روحانی خود باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند و اما در طرف نقصان ازبرای آن ناپسندیده است که هر یک ازین قوتها منفعتها است که سبب کمال نفس حاصل باشد و اگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان متضاد کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردن است و ازین است که مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید خیر الامور اوسطها و جماعتی میگویند از جمله معانی اهدنا الصراط المستقیم یکی این آنست اصل سیوم بدانکه دو طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت آنکه دو معنی وجودی آمد متعاقب بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان غایت علاقه است اما هر دو طرف متضاد وسط اند نه از جهت حقیقت و ماهیت وسط زیرا که از شرط تضاد غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بلکه از آنجهت که وسط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد در هر دو طرف ماهیت است و تضاد وسط و هر دو طرف در عارض لا امتحانات امتحان اول اصول اخلاق چار است عفت و آن وسط است در قوت شهوت و شجاعت و آن وسط است در قوت غضب و حکمت و عدالت فاما عدالت عبارت است از مجموع آن سه خلق و اما حکمت باید که پسندیده از وی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و این باتفاق باطل است زیرا که حکمت هرچند بیشتر باشد بهتر بود جواب حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری و افراط درین پسندیده است لکن او از حساب اخلاق نیست و گاه اطلاق کنند بر حکمت عملی پسندیده درین باب وسط است زیرا که طرف افراط او گربزی است و آن مذموم است و این اشکال ازان افتد که تمیز کرده نشود میان حکمت نظری و عملی امتحان دویم تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت است یا نه جواب سبب نجات است اما سبب سعادت نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش ازان نیست که نفس را تعلقهای بد پیدا نشود و دفع مضرت کردن سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خلطهای موذی بود فاما لذت بطعامهای لذیذ حاصل شود و اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد

ازهیأت نفسانی موذیه لکن سعادت او جز بعملهای شریف واتصال بروحانیات نبود
والله اعلم امتحان سیوم خلق بدرا ابطال توان کرد جواب ابطال خلق جز بابطال
آن قوت که مبدأ او بود نتوان کردن و این محال است چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تهذیب
خلق نیست و آن بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر انفاس مستولی بود والله اعلم
علم السیاسات و مشتمل است بر سه اصل اصل اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها و آن
بر سه قسم است اول آنچه ضرورتست در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نشود و آن چهار صنعت است
اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم بافندگی تا کار جامه بدان راست شود سیم
بنائی تا کار مسکن بدان راست شود چهارم سیاست تا کار مردم بدان منتظم شود زیرا که یک
آدمی ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام تواند کرد بلکه یکی زراعت کند دوم جیالت
و بمجموع همه کار تمام کرده و از اینجا گفته اند ان الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز
باختلاط تمام نشود و اختلاط سبب آن باشد که هر یکی بر آن دیگری ظلم و تعدی کند پس بضرورت
شخصی باید که بواسطه سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که پادشاه خلیفه
خدا است اصل دوم در بیان حرفتها که مقصود است در نفس معیشت و آن بر دو قسم است اول
آن حرفتها که باید که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود قیام توانند نمودن چنانکه
حدادی در مقدمات باید زراع بمهم خود مشغول گردد و حلاجی که ریسمان ریستن را باید
تا جولاهه بکار خود مشغول شود و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار
خود فارغ شوند ایشان بتمام کردن آن مشغول گردند چنانکه زراع از صنعت خود فارغ شود
طحال باید که گندم آرد چنانکه آرد را بیز دو از وی نان سازد و حکما گفته اند الانسان عالم
صغیر والعالم انسان کبیر یعنی آدم عالمی کوچک است و عالم آدمی بزرگ است پس همچنان که اعضای
رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و اعضا تناسل و همچنین اصول حرفتها در عالم چهار است
و همچنانکه هر یک از این عضوها رئیسه خادمانند چنانکه معده جگر را و شش و شریانات
دل را و اعضا غذا و عصبها دماغ را و ایشان را عضوها که مولد منی باشند همچنان این حرفتها
اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه عضو رئیس مطلق دل است همچنان این حرفت

رئیس مطلق سیاستست اصل سیوم در مراتب سیاست بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر
پیدا شود یا بر باطن یا بر هر دو اما آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهان است و این
نایبان ایشان و آنچه باطنها باشد سیاست عالمان است که ایشان عقیدهای باطل را
از درون مردم زایل کنند و عقیدهای درست بواسطه براهین در درون مردم راسخ گردانند
واما آن سیاست که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغمبر است پس هر کس
که در علم و پادشاهی کامل بود سایس مطلق او باشد و شایستگی خلافت صاحب شریعت
او را بود بدان که سیاست دیگران کردن و در اصلاح ایشان جد نمودن انگاه توان کردن که
افعال او در ضبط عقل و قوتهای حیوانی او مقهور نفس مطمئنه او بود پس از اینست که شرایط خلافت
این سیاست اول عفت دوم شجاعت سیوم کفایت چهارم علم اما ذکورت از متممات
کفایت و شجاعت است و اسلام از شرایط علم و عفت و امانت شرط سمعی است و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت سیاست بدانکه شرف صنعتها به سه چیز ظاهر شود اول عموم
منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها عامتر است
زیرا که بواسطه امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیابند و قصارای مقصد خود محصل
کنند وجه دوم آن است که هر صنعت که آلت اکتساب او شریفتر باشد او شریفتر بود
و معلوم است که سیاست جز به عقل کامل و رای روشن و تائید الهی و ارشاد غیبی نتوان کردن
پس او شریفتر بود وجه سیوم آنست که هر صنعت که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح
آدمیان است و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریفتر است والله اعلم اصل پنجم
در کیفیت ضبط کردن سایس باید که اهل شهر را بر سه قسم نهد اول کسانیکه صاحب تدبیر باشند
دوم صاحب حرفیان سیوم نگاهبانان و هر جنسی را ازین سه جنس رئیسی بود و در زیر فرمان
هر یک از ایشان قومی باشند از آن جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک از آن اوساط قومی
دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند و اما حرفتها باید که جز
به حرفتهائیکه سبب انتظام احوال شهر باشد مشغول نشوند اما حرفتهائیکه سبب فساد عقول
باشد چون شراب فروشی و یا سبب فساد مال بود چون قمار باختن یا سبب فساد تن

بود چون جادوئی یا سبب فساد دین بود چون بد دینی یا فساد نسل بود چون قوادی این همه
حرفتها را نیست باید کردن و هیچ چیز تمکین بود آن نباید کردن که کسی بدان مشغول شود
وعلی الجمله هر حرفت که سبب انتظام این پنج مصلحت باشد یعنی عقل و دین و نسل و جان و مال
آن رعایت باید کرد و هرچه سبب فساد آن بود آن را اعدام باید کردن اصل ششم در بیان
آنکه اگر شخصی یافته شود که آن صفات در وی جمع بود چگونه باید کردن اگر دو شخص باشند
یکی را علم بیشتر بود و یکی را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بشرط آنکه
در مشکلات علمی رجوع با علم کند چنانکه در حق عمر و علی علیه السلام بود و اما اگر شخصی باشد که موصوف
بود بجمله این صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا
بود یا نه مسئله خلافیست و اولیتر آنست که گویند اگر در تقدیم فاضل هیچ فتنه برانگیخته نشود
تقدیم او متعین بود و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولیتر بود اصل هفتم
در وجوه دخل پادشاه و آن از غنیمت بود یا از باقی یا از اموالی که آنرا مالکی معین نبود
و چون اوقافیکه آنرا متولی معین و مصرفی معین نبود آن را به بیت المال صرف باید کردن و
از آن آلت و عدت توان ساختن در قمع کفار و دفع اعدای دین زیرا که مهم ترین همه کارها
معاونت پادشاهست در دفع اعدا زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح عالم است
و استقامت مطالب بنی آدم اصل هشتم در بیان سیاست ملک و ارباب ملوک
بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که
آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق
اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازمه او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله
و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت و حرص و حب مال را مقهور
قوت عقلی گرداند تا که آثار و لوامع انوار ان یگانه عباد در هر بلاد و محل خواهد بود مقتضا

خدا ناتراه و دو غ خستما سمعت به		وطلعت الشمس ما نغنیک من مرحل

دوم سیاست ناقصه و پس آن تمسک بجور کنند و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان
دانند و مدینه را از شر و عامه مملو گردانند و خود بنده حرص و هوا باشد و مردم در هر دو حال

بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت او کنند و ازین جاست که گفته اند
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم اصل نهم حکما گفته اند که طالب ملک باید که جامع هفت
خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دویم اصابت در رای و
فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای
صواب و قوت ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در
اکتساب همه خیرات و فضایل همین است چهارم صبر بر شدائد چه صبر مفتاح ابواب المقاصد است
و در حدیث است من قرع بابا و لج ولج پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم
لشکریان موافق هفتم نسب چه هر آینه موجب انجذاب خاطر و مهابت و وقار خواهد
بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و بسیار لشکری متوسطان چهار خصلت
که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد والحمد لله
که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است و ذات کریمش بنهایت مهاج
ابهت جلال و اصل و ما کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم را بهمدیگر در صورت دایره وضع
می نمائیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد زبده و خلاصه این
باب درین دایره است والله الموفق لکل خیر و کمال

علم تدبیر المنزل و درین علم نه اصل بر طریق اختصار یاد کنیم اصل اول در اصول چیزهائیکه
تدبیر منزل بدان محتاج باشد و آن چهار است مال و خدمتکار و زن و فرزند اما حاجت
بمال از آن سبب است که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او طبیعی نیست
چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی دانها برچینند و بعضی گوشت خام بخورند بلکه غذای آدمی
انواع مخصوص باید از نباتات یا از حیوان و آنگاه آنرا پخته کردن و با یکدیگر بیامیختن تا از آن
صلاحیت آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جمله مهمات یک شخص باوی تنها حاصل نشود
بلکه جمعی بباید چنانکه میان ایشان معامله بود با هر کس چیزی از آنکه دارد بچیزی که کسی دارد
بدل تواند کردن و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که او معرف مقدار
چیزها بود یا چنین چیز نبود اگر باشد آن چون زر بود که فایدهٔ او جز تعریف قیمت چیزها نیست
و آن هست و اگر نباشد مؤدی بسیار مفسدتها بود یکی آنکه چون مثلاً کسی گندم دارد و
دیگری شکر خداوند گندم خواهد که بگندم شکر بخرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت هر دو متاع
نکند باشد که خداوند شکر را هیچ حاجت نبود بگندم پس آن مصلحت باطل گردد و دیگر
آنکه اگر اعتبار قیمت و مالیت نکنند قیمت هر چیز بجمله چیزها بباید دانستن چنانکه یاد گیرد که یک
من شکر بچند من گندم باشد و بچند من جو و بچند من برنج و همچنین بجمله انواع متاع و آن نیک
دشوار باشد پس معلوم شد که از ضروریات تدبیر منزل اولست که معرف مقادیر قیمتها است
والله اعلم اصل دوم در ترکیب کسب کردن بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز جور و عار و
دنائت اما جور چنان باشد که با کسی معامله کنند و حق او بدو نرسانند و این سبب نقصان
کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود مردم از وی احتراز کنند و اما عار و آن چنان بود که حرفتهائی
کند که در آن ننگ و عار عظیم باشد چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن اما دنائت آن بود که
کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف
و پدران او حرفتی خسیس بود و او بر همان صنعت قرار کرد او مستحق ملامت نبود و الا آن سبب
فساد عالم شود زیرا که حرفتها بر هم می باید که باشد در جهان لکن مستحق ذم آنکس شود که صنعت
شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس اختیار کند والله اعلم اصل سوم در حفظ مال هر کس

که دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود چنان باشد که کسی در تن نمو بود زیرا که زیادت
اجزای او بیشتر از خلل اجزای او بود و هر کس که دخل او مساوی خرج او باشد حال مال او
چون حال تن در توقف بود و هر کس که دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون حال تن نقصان
باشد چنانکه پیری که در تن نقصان است لامحاله بمرگ انجامد و خرج زاید بر دخل بفقر و بی
برکتی انجامد اصل چهارم در نفقه کردن درین باب از چهار خصلت احتراز باید کرد از خسیسی و
از تقتیر و از اسراف و از سوء التدبیر اما خست آن باشد که بر خویشان و دوستان و محتاجان
خرج نکند و اما از تقتیر آن بود که بر خود و بر اهل بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن بود
که خرج بر مقتضی شهوت باشد نه بر وفق مصلحت و اما سوء التدبیر آن بود که قصد او آن باشد
که خرج بر وفق مصلحت بود لکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از آنچه فضول بود کرده
شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده نشود اصل پنجم در تدبیر خدمتکار بدانکه خدمتکار بر
سه قسم است یکی بندگی برقیت و دوم بندگی بشهوت و سیوم بندگی بالطبع بندگی برقیت
آن بود که شریعت بروی حکم بندگی کرده بود و بندگی بشهوت آن بود او غالب باشد
بروی چنانکه مخالفت آن نتواند کردن و اینکس را شایستگی هیچ نبود و اما بندگی بالطبع آن
باشد که کس را بدنی بقوت باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس در طبیعت
نزدیک باشد بچهارپایان لاجرم او بالطبع بنده شود اصل ششم در تفصیل احوال بندگان
چون کسی خواهد بنده بدست آرد باید که او بندهٔ شهوت نبود و الا مولی او شهوت بود و
چون بندهٔ شهوت بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون بندهٔ شهوت نبود یا او را از خرد
و فضیلتهای نفسانی نصیبی بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصهٔ خود مشغول باید کردن و اگر بندهٔ
بالطبع بود او را بکارهای صعب مشغول باید کردن و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات
تن جز بدست نتوان کردن و بندگان عملهای دشوار مانند پایها اند که پیوسته در بار کشیدن
باشد والله اعلم اصل هفتم در تدبیر زن غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری
اما طبیعی چنان است که چون حق تعالی چنان تقدیر کرده است که اشخاص انسانی همیشه
نماند حاجت افتاد بدانکه اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد دیگری در رسد

نسل منقطع شود مادام که حق تعالی تقدیر عالم کرده است نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل آن لذت به مباشرت کردن مشغول شوند و آنچه مقصود از آن ابقای نوع حاصل آید اما سبب اختیاری آن است که مزاج مرد گرم است و از آن زنان سرد پس مرد را بیرون بودن و مباشرت افعال سخت کردن لایق تر آید و چون مرد پیوسته به بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه او مصلحتها آن قیام کند پس آن شریک زن بود تا هم برین مصلحت و هم به مصلحت نخستین قیام کند ؁ اصل هشتم در اختیار کردن زن بدانکه رغبت کردن بزن از برای جمال و از برای مال و از برای نسب پسندیده نیست زیرا که چون زن را این خصلتها باشد خویشتن را حقی داند بر شوهر و شوهر را هیچ حق بر خود نداند و چون چنین باشد بر شوهر مستولی بود و آن سبب فتنه و فساد شود بلکه از زن یا کار فرزند است یا نگاهداشتن نسل و کار فرزند آنگاه نیکو آید که زن در مزاج درست و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت باید اول عقل و دوم قوت دل و قوت تن سیوم آنکه بر شهوت مستولی بود و شهوت بر و مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود تا آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه دارد و ملازمت طریق مهیا کند و از آن به هیچ وجه عدول ننماید و هر چند در عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص بکسب کردن فضایل بیش از آن بود که حاجت کامل والله اعلم اصل نهم در احوال فرزند صلاح حال فرزندان آن بود که مادر و پدر او در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و از بن است که نسب را عقلاً و شرعاً اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب کردن او بر وفق شرع و عقل و جهد کردن در ابتدای کار با خذ حرکتهای ستوده و سیرتهای پسندیده زیرا که اگر تدبیر بد باشد در اول کار بعد از آن امتناع نمودن از آن فعل متعذر بود و بسیار باشد که کسی زشتی کاری داند لکن چون آن خلق ملکه شده باشد از آن دوری نتواند کرد و علی الجمله جوهر نفس انسانی قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلعم میفرماید کل مولود یولد علی الفطرة پس هر چه از آن پیش ببیند و بدان بسیار تر مشغول گردد آن خلق او را استحکام تر گردد و باشد والله اعلم علم الآخره درین علم بر سیاقت کتاب نه اصل بیاریم بر سبیل اختصار

وایجاز اصل اول در اسرار طهارت کردن صاحبدلان گفته اند طهارت را چهار مرتبه است اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح از گناهها و معصیتها سیوم پاکیزه کردن دل از اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده چون عجب و کبر و حقد و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن دل از ماسوی الله زیرا که چندانکه خاطر را التفات بود به غیر خدای تعالی انقطاع بود از حضور ذکر خدای تعالی و از ین است که پیغمبر میفرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عوام است و طهارت دوم از آن خواص و طهارت سیوم از آن خواص خواص و طهارت چهارم از آن اشراف خواص خواص است اصل دوم در اسرار نماز آنگاه حاصل باشد که شش چیز حاصل بود اول حضور دل یعنی دل را در حال نماز کردن به هیچ چیز غیر خدای تعالی تعلق نباشد دوم فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم آن لفظها مطابق زبان باشد سیم تعظیم چنانکه درین حالت که آن معنی را تصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر آن غلبه کند که نباید که درین عبادت تقصیری باشد پنجم امید و آن چنان که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است پس از غایت کرم او امید آمرزش پرستنده را حاصل آید ششم شرم و آنچنان باشد که پرستنده خویش را از آن حقیر تر داند که شایستگی آن دارد که او را عرض کنند بر رب الارباب اصل سیوم در اسرار زکوة چون شرطها که معتبر است در ادای زکوة چنانکه در علم فقه بیان کرده اند بجای آورده شود باید که آورده شود باید که منفعت آن معلوم باشد و منفعت یا بزکوة دهنده آید یا بزکوة ستاننده اما آنچه با دهنده آید آنست که مال محبوب مردمان است و دوستاری دنیا سر همه خطاها است چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید حب الدنیا راس کل خطیئة پس چون مال را از دست بیرون دهد آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن سبب نجات آخرت بود اما آنچه با ستاننده آید آن است که مصلحت بنی جنس منتظم شود و سبب زیادت الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنه ها آید زیرا که اگر بعضی را حاجت افتد و بعضی را بیش از حاجت حاصل باشد حاجت قصد تو نگر کند و از آن مفسدتهای بسیار و مضرتهای

بیشمار حاصل آید **اصل چهارم** در اسرار روزه بدانکه روزه چهار یکی از مسلمانیست زیرا که
مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید که روزه نیمهٔ صبر است و جای دیگر میفرماید که صبر نیمهٔ ایمانست
پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود و او را تشریفیست که هیچ عبادت دیگر را نیست و آنچنانست
که خدایتعالی میفرماید الصوم لی وانا اجزی به یعنی روزه از آن من است و علما گفته اند این
اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه هیچکس را بر روزهٔ دیگری اطلاع نبود پس چون روزه
چیزیست که جز خدا را بر آن اطلاع نبود لاجرم روزه دار روزه جز برای خدا ندارد دوم آنکه
گرسنگی سبب نقصان شهوت و غضب است و ابلیس جز بواسطهٔ این دو خصلت راه
نیابد بر بندگان خدایتعالی پس چون روزه سپر است روزه دارنده را از آفت دشمن خدایتعالی
آن خاسه از آن خدایتعالی بود **اصل پنجم** در سر حج کردن چون آدمی را لامحاله از دنیا میباید
رفتن و بحضرت او تعالی حساب باز میباید دادن از اندک و بسیار میباید که در دنیا باهر دو این
آلت الفت گیرد اما مفارقت از دنیا با آن آسان گردد که مردم از خانهٔ خود بیرون آید و از
اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سفر و مشقت سفر اختیار کند و بدین سبب بوقت
رفتن از دنیا چندان رنج نکشد در حضرت خدایتعالی رسیدن چون مردم در دنیا بخانه رسد
که حق تعالی آنرا بتشریف اضافت بخود عزیز گردانیده باشد همچنان باشد که بحضرت
خدایتعالی رسیدن و از خوف و طمع که فردای قیامت خواهد بودن بهره مند شدن
اصل ششم در اسرار قرآن خواندن آداب قران خواندن بسیار است نه چیز گفته اند
اول دانستن عظمت کلام خدایتعالی زیرا که در لفظ از همه سخنها فصیح تر است و در معنی از
همه کاملتر دوم تعظیم متکلم و باید قرآن خواننده در حال قران خواندن از قهر و عظمت خدای
تعالی باخبر بود سیوم آنکه حاضر باشد و بهیچ چیز دیگر التفات نکند چهارم آنکه در معانی و
اسرار قران متفکر باشد پنجم آنکه مرتبهٔ هر آیتی بداند و آن بدان باشد که آیتها که در ذات
بود و آنچه در صفات بود و آنچه در افعال بود و آنچه در احکام شرع بود متمیز باشد نزدیک
او ششم آنکه بتکلیف آیه را تاویل نکند چنانچه عادت اصحاب مذاهب است که آیات را
به تکلیف بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه از آیات متاثر شود چنانکه چون بآیات ذات

و صفات رسد هیبت بروی غلبه کند و چون بآیات وعد و وعید رسد رقت بروی غلبه کند
هشتم آنکه چندانکه وسایط و وسایل از خاطر او زایل گردد و چنان گردد که آنکسکه کلام خدای
شنود بیواسطه نهم آنکه از حول و قوت خود بیزار شود و در وی از دوام قران خواندن هیچ از عجب
و کبر و نخوت پدید نیاید **اصل هفتم** در ترتیب اوراد اوقات در روز هفت است اول از وقت
طلوع صبح تا طلوع قرص آفتاب چنانکه خدایتعالی قسم بدو یاد کرده است که والصبح اذا تنفس
دوم آنکه آفتاب نیم نیزه ارتفاع کند و آن آنست که خدایتعالی میفرماید یسبحن بالعشی و
الاشراق سیوم چاشت بکند و آن آنست که خدایتعالی میفرماید والضحی واللیل اذا سجی
چهارم از وقت زوال تا فراغت از نماز پیشین ورد پنجم بعد از آن تا نماز دیگر ورد ششم وقت
نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر ورد هفتم وقت غروب
و آن آن است که خدایتعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون این است اوقات
اوراد در روز والله اعلم **اصل هشتم** در اوقات اوراد شب اول آنکه در میان نماز شام و نماز
خفتن بخواند ورد دوم از اول خفتن تا وقت آنکه مردم بخواب مشغول گردند ورد سیوم
بر طهارت خفتن از برای آنکه تا قوت یابد روح و به فکر مشغول تواند بود و در فضیلت چنین
خواب بسیار اخبار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن و آنرا
تهجد گویند ورد پنجم در آخر شب پیش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و بالاسحار
هم یستغفرون **اصل نهم** در آداب دعا و آن ده است اول آنکه دعا در وقتهای شریف
کند دوم در حالات شریف چون وقت حرب کردن با کفار سیوم آنکه رو بقبله آرد چهارم
آنکه بغایت خضوع و خشوع گوید پنجم آنکه تکلف سجع نکند ششم آنکه نیکو ظن باشد بکرم خدایتعالی
هفتم آنکه در دعا الحاح کند و سه بار باز گوید هشتم آنکه جزم کند بدانکه دعا در محل اجابت است نهم
آنکه در ابتدای دعا ذکر خدا کند آنگاه بدو مشغول شود دهم آنکه از جملهٔ گناهان توبه کند و اگر
تواند رد مظالم کند و ما بر عقب این ده دعا از دعوات شریف بیاریم آنچه مروی از رسول صلی الله علیه
علم الدعوات و آن عبارت است از معرفت اوراد و اذکار که منقول است از انبیا و اولیاء
و کیفیت خواندن و شناختن اوقات آن بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را دخلی

هرچه تمام تراست و هر قومی وقتی اختیار کرده اند صابیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا مقارنه
هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابو الحسن بیهقی در ذخایر آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنستکه
مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم سرطان
بود یا سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد
و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود و پس اگر از نوزدهم درجه سرطان آغاز
دعا کند تا اینوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز
باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری
راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط و پیش بهبود چون
قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال
آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل در بیست و یک درجه و پیش نصارا وقتی که قمر از مشتری
منصرف شود و بر راس متصل گردد و یعقوب اسحاق کندی آورده است که در وقت دعا کردن
باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند
باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای
مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد
و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا
مریخ مقارن کف الخضیب باشد انوقت اجابت دعا بود اما در مراقد اولیاء و در قبه خضراء
و در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از انکه در موضع دیگر اما در ادعیه منقوله از
انبیاء مرسلین دعای اول حضرت ادم عم در وقت توبه کردن این دعا بگفت و خدا تعالی
توبهٔ او را قبول فرمود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی
و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا دائما یباشر قلبی و یقینا صادقا
حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضنی من العیش بما قسمت لی چون این دعا بگفت و توبهٔ او
قبول افتاد وحی کرد خدا تعالی بوی که هیچکس از ذریت تو این دعا نکند الا توبه او قبول کنیم
و گناهانش بیامرزیم و اندوه از دل او بیرون کنیم و او را از درویشی نگاهداریم و دنیا بر وی

جمع شود

[illegible] اسکندر بود و بعد از وفات [illegible]

جمع شود دعای دوم از ان ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام و آن آنگاه گفتی که از خواب
برخاستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک و رضوانک و ارزقنی
فیه حسنة تقبلها منی و زکها و ضعفها لی و ما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود
کریم دعای سوم از ان عیسی بن مریم صلوات الله و سلامه علیه اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره و لا املک نفع ما ارجو و اصبح الامر بید غیری و اصبحت مرتهنا بعملی فلا
فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی و لا تسوء بی صدیقی و لا تجعل مصیبتی فی دینی و لا تجعل
الدنیا اکبر همی و لا تسلط علی من لا یرحمنی دعای چهارم از ان خضر عم گفته اند که خضر و الیاس
صلوات الله علیهما در هر موسمی که بهم رسند چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا بر خوانند
بسم الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله
بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این کلمه را بخواند از دزد و از غرق و حرق
ایمن بود دعای پنجم رسول الله صلی الله علیه و آله این دعا به ابو بکر آموخت اللهم انی
اسالک بمحمد نبیک و ابراهیم خلیلک و موسی نجیک و عیسی کلمتک و روحک و بتوریت موسی
و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کل وحی اوحیته او قضاء قضیته او سائل اعطیته او غنی
افقرته او فقیر اغنیته او ضال هدیته و اسالک باسمک الذی ثبت به ارزاق العباد و اسالک
باسمک الذی وضعته علی الارض فاستقرت و اسالک باسمک الذی وضعته علی السموات
فاستقلت و اسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال فارست و اسالک باسمک الذی
استقل به عرشک و اسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک
و اسالک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار و علی اللیل فاظلم و بعظمتک و کبریائک
و بنور وجهک ان ترزقنی القران و العلم و تخلط بلحمی و دمی و سمعی و بصری و تستعمل به
جسدی بحولک و قوتک فانه لا حول و لا قوة الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم
حضرت علی علیه السلام روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود حق تعالی
هر روز بر خود ثنا گوید چنین که انی انا الله رب العالمین انی انا الله لا اله الا انا الحی
القیوم انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم یلد و لم یولد

الٰهی انا الله لا اله الّا انا العفوّ الغفور مبدیٔ کل شیء والیه یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
خالق الجنّ والبشر وخالق الجنّة والنّار الواحد الاحد الصمد الفرد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولداً الفرد
الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدّوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبّار المتکبّر الخالق
البارئ المصوّر الکبیر المتعال المقتدر القهّار الحلیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السرّ واخفی القادر
الرزّاق فوق الخلق والخلیقة و چون کسی خواهد که این دعا را برخواند چنین گوید انک انت الله
لا اله الا انت و هر کس که این دعا بخواند در روز قیامت در جوار محمد و ابراهیم و موسی و عیسی
و دیگر پیغمبران صلوات الله علیهم بود و او را ثواب جملهٔ عبادتها که در آسمان و زمین کنند بدهند
دعای هفتم رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را بیاموخت یا حیّ یا قیّوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله دعای هشتم رسول صلی الله علیه و آله
عائشه را بیاموخت اللهم انی اسألک من الخیر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واسألک
الجنة وما قرب الیها من قول او عمل واسألک من الخیر ما سألک عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه و آله
واستعیذک مما استعاذک منه عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه و آله واسألک ما قضیت
لی من امر ان تجعل عاقبته رشداً برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نهم ابو الدردا روایت
میکند از مصطفی صلی الله علیه و آله که هر کس این دعا در شب یا در روز بخواند از همه آفات ایمن
باشد اللهم انت ربی لا اله الا انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب
العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن اعلم ان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علماً اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی و من شر
کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم علم آداب الملوک بدانکه چون پادشاه
سایهٔ خداوند و نایب پیغمبر است باید که او را خصلتهای آراسته و طریقهای پسندیده بود و
بقدر امکان در کل اوقات تشبه بپیغمبران کند و ما از آن نه صفت در نه اصل ازین کتاب
بیاریم و کتاب را بدین ختم کنیم ان شاء الله تعالی و هو علم اصل اول پادشاه باید که حلیم بود
و روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله که حلیم ترین آدمیان بود و باید دانستن که مرکز
دوایر دیگر بود و مقتضی آن مخالفت حاصل باشد پس اگر پادشاه حلم نفرماید و بانتقام
مشغول باشد

مشغول باشد بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد اصل دوم
پادشاه باید که کریم بود چنانکه در دنیا بجد افتخار داشته و نعمت این اتکاه بود که معلوم گردد که حقتعالی
ازین چهار عنصر که مرکبات بیافرید و مرتبهٔ اول در مرکبات زر و سیم و جواهر است دوم آن
نبات و سیوم آن حیوان و از جملهٔ حیوانات شریفتر آدمی است پس هر کسی که خواهد که دل آدمی
که شریفترین چیزهاست که درین عالم است مطلوب او شود اگر خسیس ترین اجسام مرکب خرج
کردن حاجت افتد دور نبود و ایضاً هر کسیکه چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبه از آن
مطلوب کمتر بود پس اگر نفسی بود که محبت زر و سیم دارد هر کس که دلی که از همه چیزها که درین عالم است
شریفتر است چنان کند که او از خسیس ترین چیزها خسیس تر گردد آنکس از ذروهٔ کمال بغایت
دور بود اصل سیوم پادشاه باید که اندیشهٔ او بر قول و فعل او غالب بود و از
کارها بمبادی قانع نباشد معاویه گفت در هیچ کار خوض نکردم الا آن وقت که بیرون آمدن از آن
واقعه فرض کردمی و آن بیرون شدن معقول بدست آوردمی و بدانکه حق تعالی از جملهٔ ممکنات
هیچ کس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت الا آدمی را و آن جز بواسطهٔ عقل نبود زیرا
که بسیار حیوانات در شهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن
از آدمی کاملتر باشند پس معلوم شد که خاصیت انسانی عقلست و عقل و طبع بر همه تنها
متقدم است نه بینی که هر حیوان که آدمی را بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر نه از
خوف قصد او کند باز آن حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل را این مرتبت و منقبت
حاصل است افعال پادشاهان باید که بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد
جملهٔ مطالب پادشاه و حسبت حاصل بود والله اعلم اصل چهارم پادشاه باید که در عفو
فرمودن تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که بود که در ثانی الحال پشیمان
شود و از آن پشیمانی هیچ نفع حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک وزیری از وزرای خود را نابینا
کرد آنگاه نامه از شهر دور بیاوردند و آنرا معما نوشته بودند هیچ کس مقصود از آن نامه حاصل
نتوانست کرد تا حاجت آمد بدان وزیر پادشاه را پس وزیر آن بحیلتی معلوم کرد و بدان سبب
شرف قدرت پادشاه نیافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا آن را حاصل کنم وزیر گفت

حاجت من آنست که چیزی از کس بستانی که آنرا بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید و
در احادیث آمده است که هفتاد بار جهاد کردن با کافران چندان قدر ندارد که یکبار با نفس
در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل ناکردن اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت
نیک مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هارون الرشید را
میکرد گفت بدان خدایگانا که منبع کاینات است که هیچ کس را بر ده کس حاکم نکند الا که در
قیامت آن را می آرند هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بند را نگشاید الا عدل
او در حکایات می آید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه
در آن اندوه و ماتم در شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخسارهٔ خود می بارید در میان
تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که اللهم انتقم من علی یعنی خدای
انتقام از علی بستان آن صحابی را آن سخن شگفت آمد پس نزدیک آن عجوزه شد و گفت چرا
چنین سخن گفتی پیرزن گفت هر روز علی بیامدی و نان و آنچه محتاج آن باشد بیاوردی
و یک سبوی آب بیاوردی اکنون سه روز است که نیاورده است و اتفاق چنان افتاده
که از شهادت آن حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن عجوزه را از آن حال
و واقعه خبر داد و با یکدیگر در آن ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی
پادشاه در عدل است والله اعلم اصل ششم در فضیلت عدل پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و علت این آن است که نفع عبادت با آن کس
گردد اما نفع عدل با کافهٔ خلایق گردد و بواسطهٔ آن امن حاصل شود و متعبدان بعبادت
مشغول توانند بودن پس آنجمله عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطهٔ عدل آن پادشاه
باشد لاجرم او را در جملهٔ عبادات و کل طاعات نصیب بود بلکه حظ اجزل و نصیب اکمل از آن
وی باشد و از این است که حرام است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هرچند ظالم است لکن هر
چیزیکه از وجود او حاصل شود بیشتر است از آن شر که از وجود وی حاصل شود اصل هفتم
پادشاه باید که مخالفت و مجالست او با اهل علم بود زیرا که پیدا کردیم که پادشاه را سیاست
کردن ظاهر است و عالم را سیاست کردن باطن و نظام عالم بهر دو حاصل شود و از آن

که مصطفی

که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که الدین والملک اخوان توامان یعنی دین و ملک
دو برادر همزادند و چون نور علم با کمال قدرت مضاف گردد انتظام عالم حاصل شود
و چیزها روی در تزاید نهد و اگر اهل علم را زیادتی در جاه و منقبتی نبود داعی در تحصیل
علم فاتر شوند و جهل مستولی گردد و خلق را از تحصیل فضایل اعراض کنند و آن علامت بد بود
اصل هشتم باید که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب حاجات جهات مصلحت بر وی
عرضه نتوانند کرد و چندان حلیم نبود که هر کس هرچه باید پیش وی تقریر کند و سخن که بشنود
مجرد آنکه گوینده صاحب غرض باشد رد نکند زیرا که هیچ فاعل فعل نکند الا از برای غرض و مجرد
آنکه در حال وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد و قبول او بر وفق مصلحت کل باشد و اگر خیر و شر
و مفسدت و مصلحت در قضیه تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد و بمفسدت
مغلوب التفات نباید کردن زیرا که مصلحت غالب نیست یا مفسدت مغلوب بیقین
باشد اعتبار کردن را نباید که بهیچ وجه خاطر التفاتی کند جز بغایت والله اعلم اصل نهم
در خاتمت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمی و نفایس حکمی از انواع موفقها
و اصناف صناعتها کمتر نیست بلکه وصول باسرار دینی و وقوف بر مطالب یقینی جز بواسطهٔ
توفیق الهی و الطاف شاهنشاهی میسر نشود تا در سابقه استعداد کامل نباشد و در حال نه
جمال لطف الهی روی ننماید نفایس کلم و عرایس حکم نقاب و حجاب از مشاهدهٔ خود که
معشوق قدسی و مطلوب انسی است زایل نگرداند و دست طلب بدامن آن مطلوب
نرسد و چون هرگز هیچکس یافته نشود که در جملهٔ صناعات کامل و در کل مقامات فاضل
بود تا نقصان آن کمالها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جملهٔ علمهای عقلی و شرعی رسد
و غرض از تمهید این مقدمات و تقریر این مقامات آن است که چون این بنده را تقبیل
عتبهٔ خدایگان جهان پادشاه عالمیان خلد الله سلطانه و اظهر برهانه میسر شد خواست
که تا از بضاعات مزجات خود و مباحثات خویش مختصری سازد پس درین مختصر
در هر فنی مسئله چند نوشته شد تا اگر شرف قبول خدایگان جهان بیابد بنده کمر عبودیت
بر میان بندد و بسجده بلیغ و جهد مستقصی روی به تصنیف آرد و بقدر قدرت و اندازهٔ

گشت در هر فنی ازین فنون که در مختصر شمهٔ از هر یک آورده شد تصنیفی سازد چنانکه بر وی روزگار باقی ماند و مقبول قبول عالمیان شود ایزد تعالی جناب جلال خدایگان را عالم را از وصمت زوال مامون داراد و دعوات صالحهٔ این غریب شکسته دل در حق او مستجاب کرداناد بمنه و کرمه و بحرمة رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و انصاره

خاتمه در علم شطرنج و انواع بازی بدانکه شطرنج باختن ذهن را صاف می کند و فکر را تیز گرداند و عقل را بیفزاید و بمذهب شافعی در باختن آن فی الجمله رخصتی آمده است و واضع شطرنج یکی از حکمای هند بوده و اظهار آن لجلاج که از فرزندان او بوده نموده و سبب اظهار او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزت و لشکرکشی مشغوف بودی علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بوده و حکما و وزرای کان را حاضر کرد و گفت میخواهم که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم تجربهٔ کارزار مشغول شوم ازین علت خلاصی یابم لجلاج خدمت کرد و شطرنج بیاورد و کیفیت لعب بر او عرضه کرد ملک را آن وضع پسندیده آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود تا وفات یافت و بازی شطرنج انواع است اگر بشرح شروع رود کتاب مطول شود از آن اعراض نموده به نه منصوبه از شطرنج که مرتفع مشهور است اکتفا کردیم صورت اول بازی سرخ است و او برد سرخ خود را بخانه اسب نهد و شاه گوید اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد و بدو بازی مات شود و اگر بر ندارد بناچار بطرفی نشیند باز سرخ شاه خواسته سیاه را لازم شود که بشاه بردارد پس بدان فرزین که بسیم خانه رخ است شاه گوید یکخانه بالا رود بدیگر فرزین شاه مات شود صورت ۲ دیگر که بازی سیاه راست و او برد در این صورت سیاه بدان رخ که بسیوم خانه پیل است سرخ را بردارد و شاه خواهد که سرخ بضرورت بفیلش بردارد و الا مات شود سیاه بدان رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود باز رخ بفیل رخ سیاه را برداشتن و الا سیاه شاه مات شود پس سیاه پیاده که بسیوم خانه فرزین است شاه خواهد شاه بضرورت یکخانه از آن سوتر رود و سیاه فیل را با اسب بردارد و شاه که خواهد مات شود صورت ۳ دیگر بازی سیاه است و او برد و سیاه آن یک رخ که دارد بدوم

خانه فیل آرد

خانه فیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین رخ را بردارد که اگر بر ندارد زودتر مات شود سیاه فرزین را بسیوم خانه پیل اندازد و شاه خواهد سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه فیل و دیگری خانه رخ اگر بخانه فیل رود با آن پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود و اگر بخانه رخ شود شاه سیاه بسیوم خانه رخ رود و سرخ هر چه خواهد بازد و بهمان پیاده که گفتیم مات شود و صورت ۴ دیگر که بازی سرخ است و او برد و سرخ فیل را از میان شاه سیاه و رخ سرخ بردارد و در میان رقعه اندازد و از وی شاه خواهد سیاه جز آنکه بخانه رود خانه دیگر ندارد و سرخ آن رخ که پیش او برخاست بخانه پنجم رخ سیاه نهد و شاه خواهد آن را شاه سیاه بردارد و بدین رخ دیگر مات شود صورت ۵ که بازی سیاه است و او برد و سیاه را رخ را که در خانه چهارم فیل است بخانه فیل نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که بفیل بردارد و الا مات شود و سیاه بر رخ دیگر در میان شاه و فیل سرخ شاه خواهد آن را نیز شاه بردارد و سیاه به پیاده که بسیوم خانه شاه است شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین برود از اسب سیاه بسیوم خانه فرزین است مات شود صورت ۶ دیگر که بازی سیاه است و او برد و سیاه سرخ بضرورت فیل در عرصه کشد سیاه بفرزینی که در سیوم خانه فیل است شاه خواهد سرخ یکخانه بطرفی شود و سیاه فیل را برخ بردارد و شاه خواهد سرخ

سرخ

رخ	اسب	فیل		فرزین	فیل	اسب	رخ
پیاده		پیاده			پیاده	پیاده	پیاده
	پیاده		پیاده	پیاده			
		فیل					
				پیاده			
پیاده	پیاده	پیاده			پیاده	پیاده	پیاده
رخ	اسب	فیل	فرزین		شاه	اسب	رخ

سیاه

سرخ

	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]
	پیاده	پیاده		پیاده	پیاده	پیاده	پیاده
[illegible]			[illegible]		[illegible]		
پیاده	[illegible]		پیاده				
پیاده			پیاده		اسب	پیاده	
رخ					پیاده		پیاده
		فیل	فرزین	شاه	فیل		رخ

سیاه

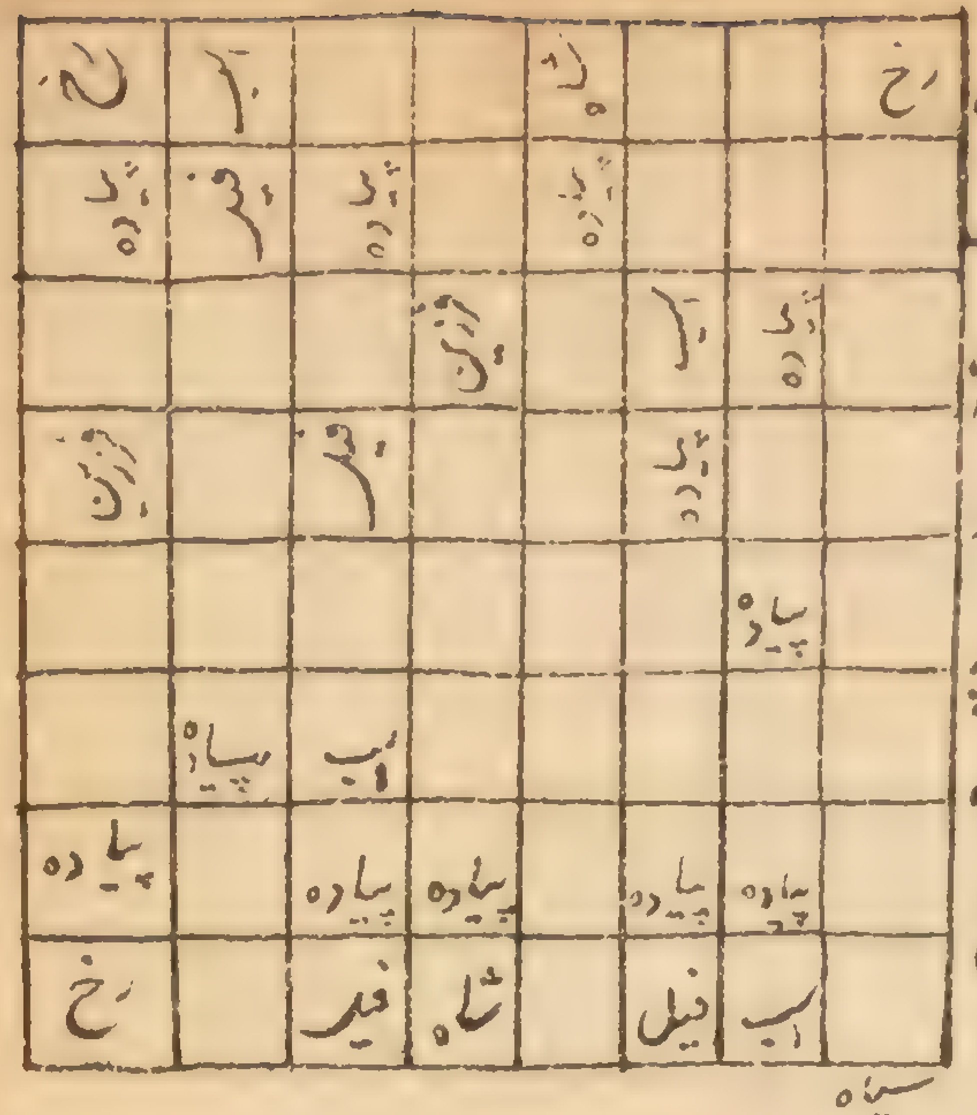

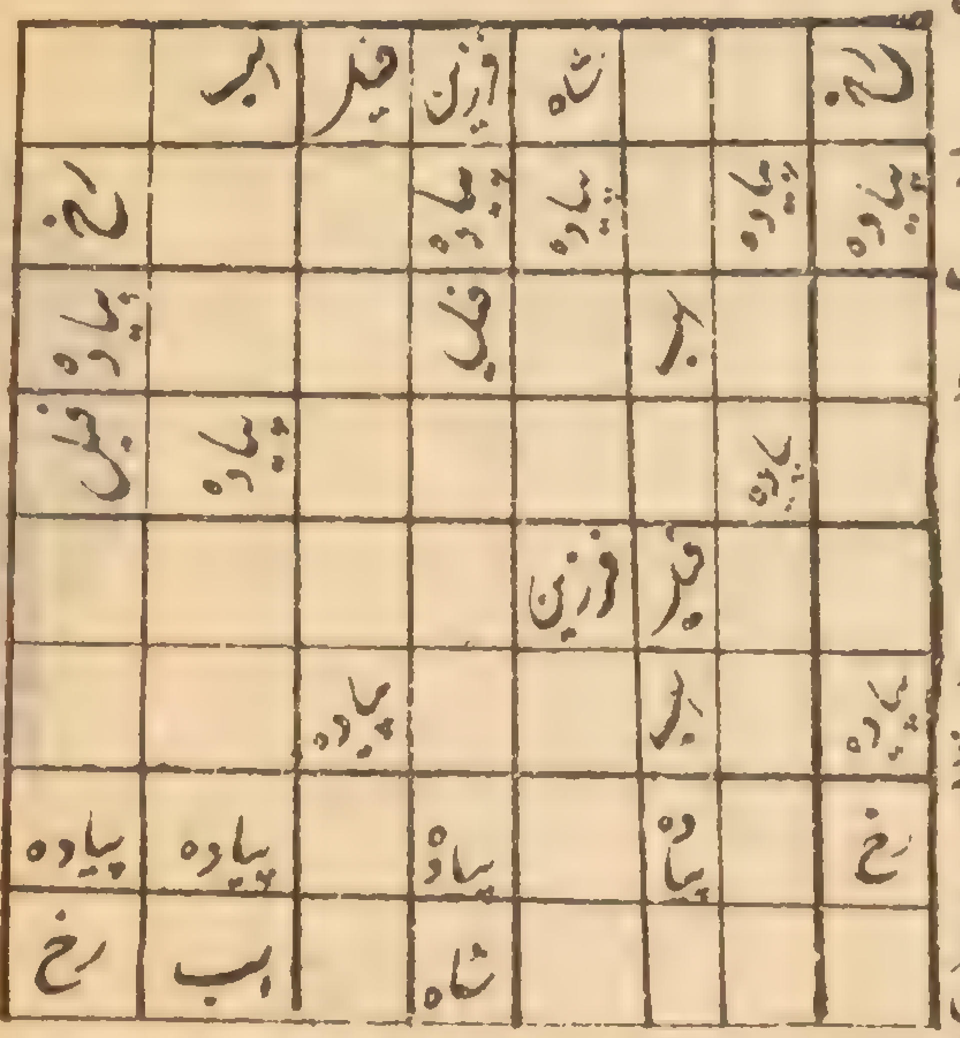

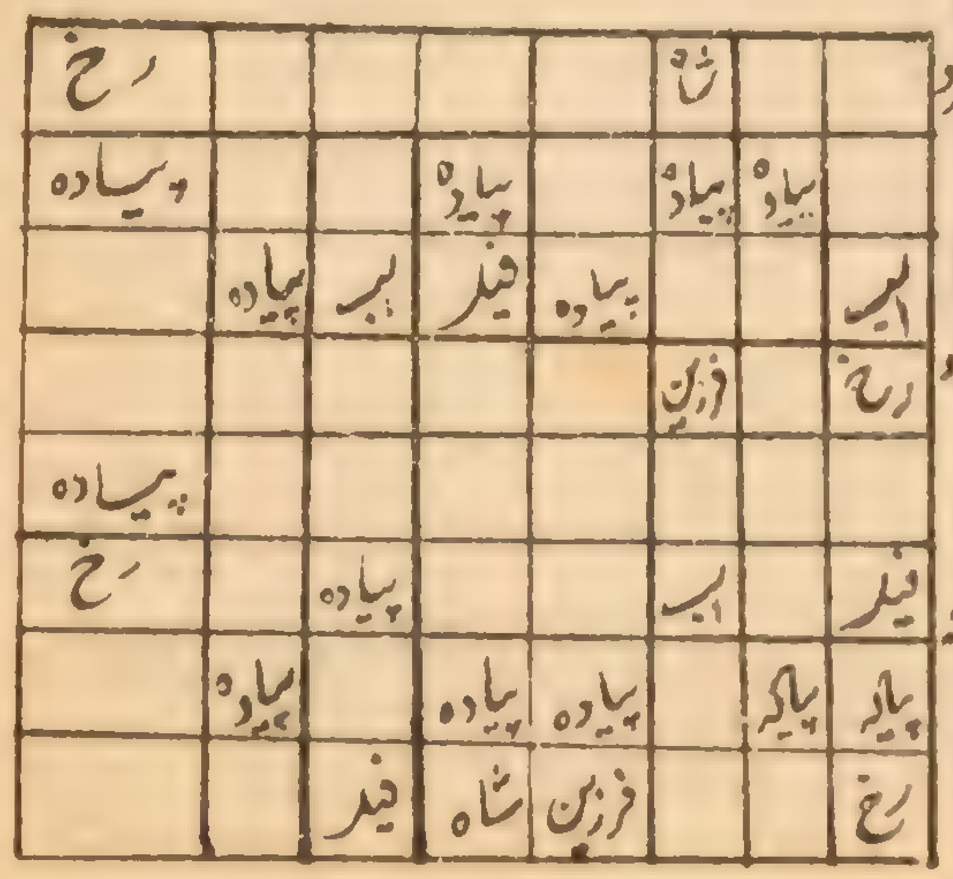

سرخ برخ رخ سیاه را بردارد سیاه است
بسیوم خانه فرزین اندازد و شاه خواهد مات
شود صورت دیگر که بازی سیاه راست
واو برد شاه سیاه باید که بخانه فیل آید و
شاه سرخ نزدیک فرزین سیاه آید چه
شاه سیاه آید چه شاه سیاه نیز اگر نزدیک
فرزین سیاه آید بازی قایم باشد پس شاه
سیاه از خانه فیل بدویم خانه فیل آید
تا شاه سرخ بضرورت بخانه سیوم اسب
خود رود و شاه سیاه نزدیک سرخ آید
واگر شاه رخ بچهارم خانه رخ نزدیک
فرزین سیاه اید شاه سیاه در میان هر دو
فرزین نشیند تا شاه رخ دور شود پس برد او
غالب شود صورت سیاه راست واو
برد سیاه رخ خود را بخانه چهارم خود آورد
و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ در عوض
کشد سیاه بسیوم خانه فیل آید و رخ رایگان
رها کند اگر سرخ سیاه را سرخ رایگان بردارد
و بفرزین شه مات شود و اگر نه رخ سرخ
رایگان برود بهر وجه که باشد مغلوب گردد
صورت دیگر بازی سرخ راست واو برد
اگر سرخ آن پیاده سیاه را که بدویم خانه
اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم

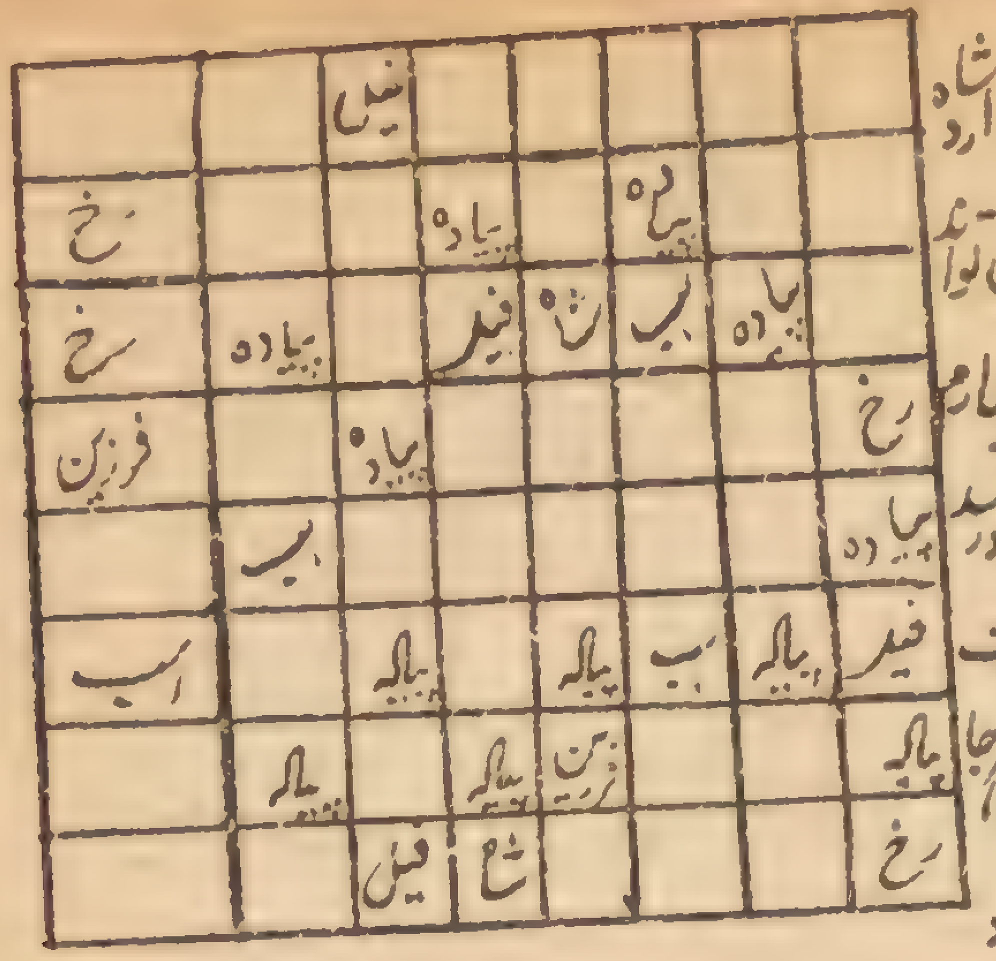

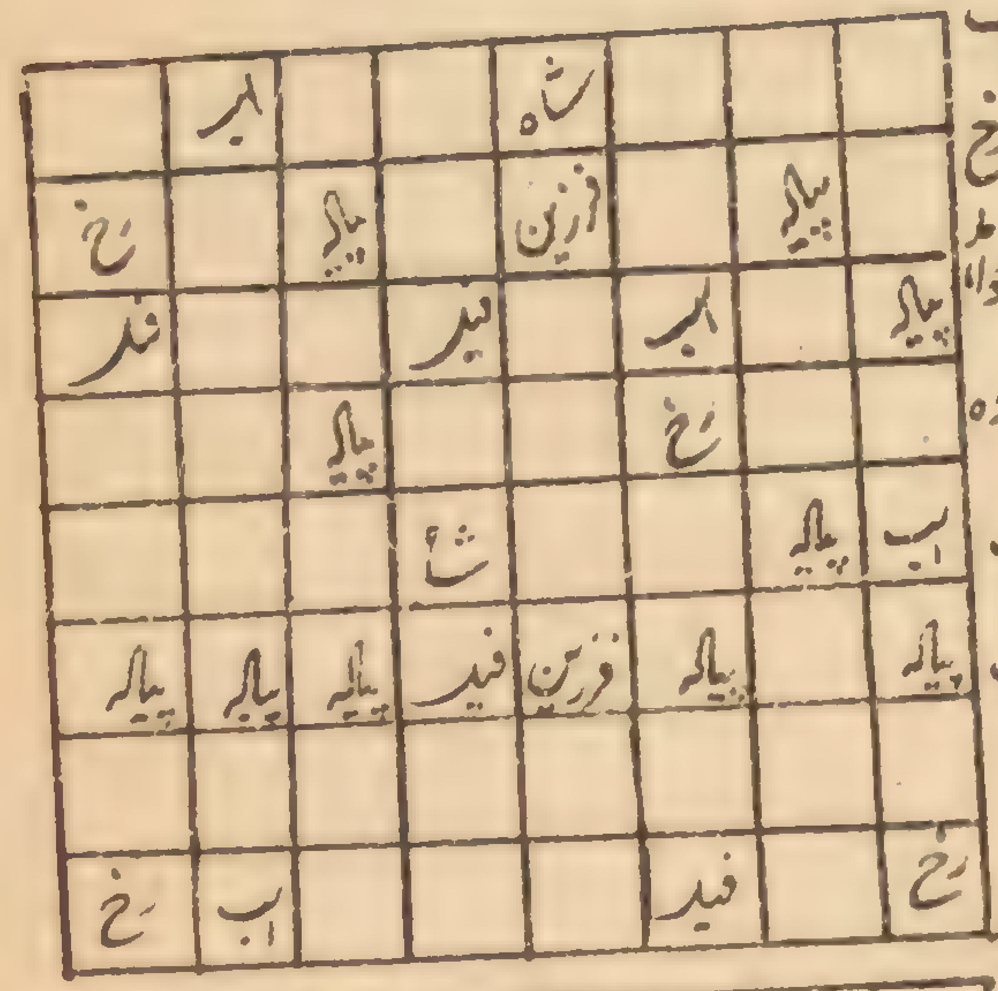

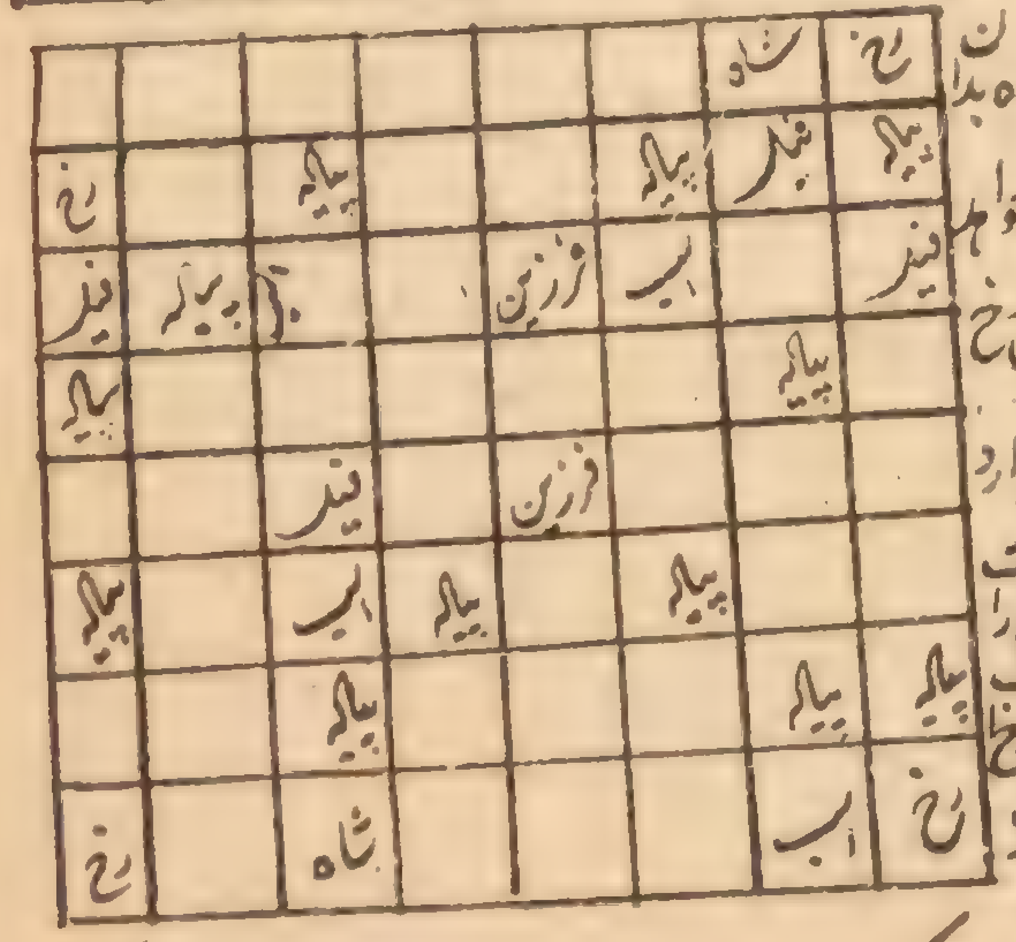

خانه فیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بردارد شاه
سیاه نیز رخ را بردارد و شاه سرخ همان تواند
کردن که بدویم خانه فیل آید شاه سیاه بچهارم
خانه فیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیادهٔ خود رسد
و سیاه را ببرد صورت دیگر بازی سیاه راست
و سرخ میبرد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ هر جا
که برود اسب سیاه بچهارم خانه شاه رود
و شاه خواهد شاه سرخ بهر جا که رود اسب
سیاه بسیوم خانه فیل آید و سرخ بدان رخ
که بدویم خانه اسب است بدویم خانه شاه خواهد
سیاه رخ را باسب بردارد پس سرخ به پیاده
که بسیم خانهٔ اسب است شاه خواهد مات
شود صورت دیگر بازی سیاه راست
واو برد سیاه بدان اسب که بسیوم خانهٔ
فیل است بچهارم خانه است سرخ شاه خواهد
سرخ بناچار آنرا به پیاده بردارد سیاه بدان
رخ که بخانه فیل است بسیوم خانه فیل شاه خواهد
آنرا نیز به پیاده بردارد سیاه بدان رخ
که بخانه فیل است سرخ است پیاده را بردارد
شه مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست
و او برد سرخ بدان رخ که بدویم خانه رخ
بدویم خانه شاه آمد و شاه خواهد سیاه بضرورت
آن رخ را بفرزین بردارد و سرخ بدان پیاده که بسیوم خانه فرزین شه مات شود صورت دیگر

بازی سیاه است را او بر شاه سیاه بخانه فیل آید شاه سرخ را بهتران باشد که به پنجم خانه فیل آید پیاده سیاه اگر نزدیک
فرزین سرخ آید شاه سرخ نیز نزدیک فرزین سیاه آید و او برد پس شاه سیاه اگر خانه فیل بدویم خانه فیل آید تا
تا شاه سرخ بخانه چهارم اسب خود رود و شاه سیاه نزدیک فرزین سرخ آید و اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ
پیش فرزین سیاه آید شاه سیاه به پیش فرزین سرخ نشیند تا شاه سرخ فرزین را به دارد و غالب
شود صورت دیگر بازی سیاه راست و ادمی برد سیاه رخ بچهارم خانه شاه آرد و شاه خواهد
سرخ بضرورت رخ را دعوی کشد شاه سیاه بدتیم خانه فیل آید و رخ را رها کند و اگر سرخ رخ را

			رخ	شاه			
	پیاده	پیاده		اسب	پیاده	پیاده	
فرزین			فیل	پیاده			رخ
پیاده	فیل		اسب			پیاده	فرزین
پیاده	رخ						پیاده
اسب					اسب		فیل
	پیاده	پیاده	فیل	پیاده	پیاده		رخ
			شاه				

بیکان بردارد و بفرزین شه مات شود و اگر
رخ را یکاه بردارد بهر وجه که باشد مغلوب
گردد صورت دیگر بازی سرخ راست
و او برد اگر سرخ برخ آن پیاده سیاه را
که بدویم خانه اسب است بردارد سیاه
شاه را بچهارم خانه فیل اندازد و اگر سرخ
رخ را برخ بردارد سیاه بشاه بردارد شاه
سرخ همان تواند کرد که بدویم خانه فیل آید
شاه بسیوم خانه فیل رود بهمه حال شاه
سرخ به پیاده خود رسد و سیاه را برد صورت دیگر که هر که بازد قایم باشد درین قایمیت
استکه سیاه نگذارد که سرخ او را شاه دهد و هر گاه که همچنین باشد که نهاده است و بازی سیاه را بود
فرزین بسیوم خانه خود آید و از سرخ شاه خواهد سرخ هر جا که رود فرزین بجای اولین خود باز
آید و بازی قایم باشد والله اعلم بالصواب **تمت الکتاب بسعی و اهتمام**
جناب مستطاب مقرب الخاقان خان صاحب میرزا محمد خان ملک
الکتاب در بمبئی در مطبع مظفری بزیور طبع در آمد فی شهر رمضان المبارک
سنه ۱۳۲۳

بخط بی ربط المذنب بسبب الحقیر الفقیر میرزا علی ابن حاجی نصرالله شیرازی امیدوار اهل قلم بعیوب خطوط نگرند و از خطای آن چه نوشته شده در گذرند